Sl. No. 029418

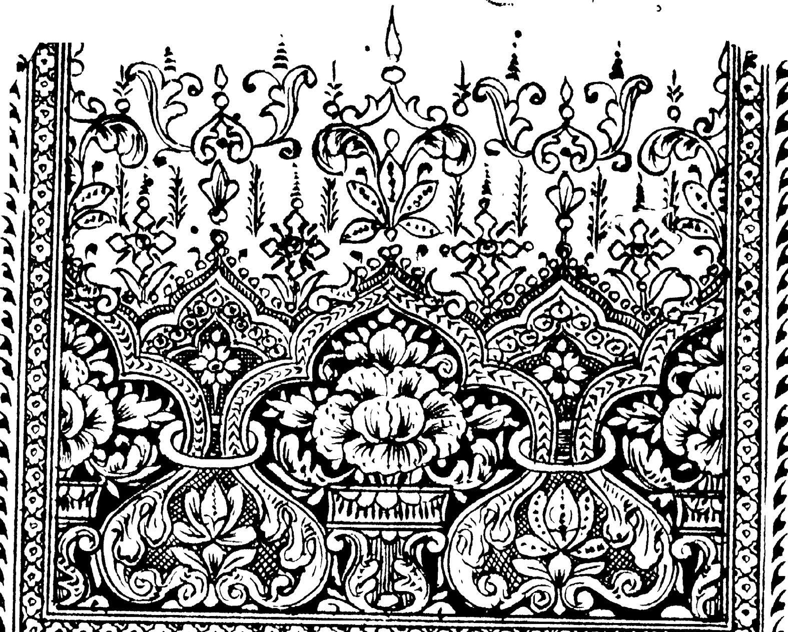
بیاری مینو ابا یزدان کتاب شرح دساتیر دری فشان نامیده

فرهنگ دساتیر

۱۲۸۰

تصنیف یگانه زمان مولوی محمد نجف علیخان صاحب باشندهٔ جهجر حسب فرمایش هنرمند دانش پیرا امیر مرزا صاحب دهلوی

در مطبع سراجی باهتمام عنایت علی بقالب طبع ریخته آمد



بسم الله الرحمن الرحیم

هستی نواز خداوند را سپاس که مهین فرگاه خرد آفرید رهبر و فرود آرا و سرایش
زبان داد سربسته راز گشا برین سپهران برفراز کشید رخشان بیکران درخشانید
مهین سروشان آفرید ستوده هوشان برگزید به تن بودش رسیدن کس نیارسته به پیکرین
چشم دیدنش کس نتوانسته پاک نشین شش آس از گوهری و تاوری برکران گوهرش نه نزدیکان
همه آشکار و از دوران سراسر نهان هستی زیران نزاده فرمان او به نیستی رسیدن
شایسته بود آن از درآیش توان او و دانا خدائی که وخشوران فرستاد بخوب و زشت و بد و
نیک آگاه فرباد وخشور نخست بر نهاد سوی مینو راهنما و آن گزیده گوهران یزدان پرستار را
پیکرستان گزید و میانه خردی توانی تا بفرازین سوی آسمانی از تنها از یزدان و ایزدان
فراگیرند و نشیبین سو بجای بیکران آسمانی رازها بر گشایند یزدانی درود و فرازین آفرین
بران آفرین سرایان بویژه برسروران زابیده گروه سرآمد یزدانیان پاکش گروه پیش
از همه هستی پذیرش پس از همه خدیو دار و گیر وخشوران وخشور فرجیشوران فرجیشو محمد مصطفی
احمد مجتبی و بر تخمه پاک گوهر و یاران و داد برورش باد سپس گوید من کهین بی ارج

نجف علی خان پور مینو نشیمن محمد عظیم الدین تابنده چهر نژد دانش پیامزران که در گذشته
هنگام ورفته دمان بفرازمان والاسرور مهین شکوه دادگستر فرهی آئین پژوهنده نازک فرازین
پایه داوری خدیو روز سرمایه خرد پرور دانش نواز فروزان گوهر هوش انباز بندگان
سری مهاراو راجه سوای بنی سنگه بهادر زیرگاه سروری آرای الور که خجسته جایگاه بینش
آرامشگاه باد نیرای نوشتم بر دساتیر دری زفان که نجم ساسانش از فرازین نواد
بدین گفتار کشید هر پرمرووده را پای چپی برنگاشتم همه هویدا و هر گفتار را بازگشادی
بخامه دادم دانش سزاو با همه زودی نگارش بستم و بفروزیده فرگاهش ارمغانی
کردم بیاری بخت پذیرفته آمد و دهش را باراور داینک آن پژوهین نگاشته من خرد
پژوهی را در دست بود دانش خواستاری چاپ شدنش ارزوئید و درخواست که
بنگاه دیگرش بنگرم تا هر چه آنگاه بچیره دستی فراموشی کاهسته باشد بفزایم و آنچه دراز
گفتاری را نشان دهد بکاهش سپارم هر چند بفرونی نگرانیها که از هر سو به دارم توانم نیشم
نبود که رو بدین کار نهم و بار دیگر زبان بگفتار دهم پن شاد خواست والافرگاه ستوده
کنش همه مردمی سراسر دانش مهین مهر ورزمن منشی گوبند سنگه صاحب باش گزین دلی
که جاویدان بکام باد بدین کار شمیور گرم شد خواست ناخواست زبان بگفتار گشادم و
خامه را بپیکر بند این نگار کردم اینک که خامه بدستم داده اند گرانی برایه این گزیده
کارکرد همین با نگارش من میگذرد که این گرامی نامه ببارگاه والائی پناه سرور تابان
اختر والاشکوه داد پرور خرد نواز هوش انباز درخشنده روان فروزیده نژاد
فروزان گوهر با دانش و داد بندگان سری مهاراو راجه سوای شیودان سنگه بهادر
کنار نگ داور نگاه الور که بفره سروری این والا گوهر تابش زار و بخورشید داد نوازش
فروغ بار باد ارمغانی کنم تا نگارسته بنام پدر والا گوهرش این ستوده پور خرد را همچو
دیگر سروری ساماناها که کشور خدیوی گیتی پژوهی باشد مرد ریک شود از آن پژوهین سرو
بفرازین جهان رسیده که برگزیده سرمایه پدر ستوده فرزند را درخور بود تا ما که این سرور
گوهر شناس چون پدر والا گوهر خودش شایسته مردی ارزانش فرماید همین سان باد

بیاری توانا خداوند اینک لختی از گزون ساتیر که این خجسته نامه بچاپ رسیده سپس ارشهای آن
و از این گفتار پیش شاید برنگاشتن شادابی سخن را بابنیران است تا پنهان نماند که ساتیر
خواسته است از پانزده نامه وخشوران ایران کشور که نخستین جمه مه آباد است و پسین آنان
پنجم ساسان که در خسروی هنگام پادشاه خسرو پرویز پور هرمزد پور انوشیروان دادگران
پاستانی نامه‌ها را که بفرازین نوادر دشناس بپازندی زفان بود بدری گفتار ستوده
پای همی برنگاشت و آن برفروزیده سفرنگی خرد را ارمغانی کرد دیدنش جان بشادمانی
می‌سپارد و دریافتنش خرد را افزونی بکار می‌آرد بدان ستوده نگار سفرنگ کیشی نمشته
ها را آنگفتار خودش رهبری و فرنودی کرد بشایان گسترشها جسته برگزار شد بهایان هشیروها
خواسته آشکارا کرد با برش دیدار خردی و فرنودی گفتار که آن پسین نگاشته بدان خردستان نست
گفتارش زفان از لختی از آن هم افته‌ها که در آن نامه‌ها در سپرد سازوار است نمشته اسلامی
کیشان چون یکتایی و بایسته بودی دیگر سایر دانی فروزها و همین سان وخشوری وخشوران
و کرفه نکوهیده و بادافراه نکوهیده و جز آن دیگر رسروده‌ها و لختی دیگر به پندار دیگر کیشها
چون گردونه و گرامی داشت آذر و دیگر اخشیجان و نیایش بخورشید و دیگر ستارگان و جز
بفرزبودی فرزانشی گفتار که بسربریده باز گشاده و زرابیده باز نمود باز نمود چنانکه بژرف
نگریستن همه آشکارا گردد و از این رو که گفتارش ابرخیده و برسرودش خردی رازها برگزار
است بی آنکه سفرنگی برگشاده پرده از راز کشاید یافتنش لختی دشوار و افزون از این از
درازکشیده روزگار دری گفتار بیگانه زبان و آزرده بیشتری از مردم روزگار همه نهانی نست
های جم برنگاشتن ناگزیر بدین خواست نخستین پای جم هر بر سروده و سپس باز نموده خرد
جسته بر می‌گشاییم چشم دارم که بوالا فرگاه سروالور که جاویدان بفرهی بادپر رفته
گردد و دیگر خرد خدیوان دانش ستا بجو لی و بهی نگرندگانش کردند و فراموشیده را بورش
پذیرند که خورد انرا بزرگان خورده نگیرند و یزدان والا است آمرزنده مهربان و این نامه را
که اینک در سال یکهزار و دوصد و هشتاد هجری نوی پیکر می‌گیرد سفرنگ ساتیر نام کرده آمد

بیاری توانا یزدان

دساتیر آسمانی بفرزآباد وخشوران وخشور

فرزبفا بسعفص مفتوح وسکون رای مهمله وزای معجمه بزرگ آباد با الف ممدوده و بای ابجد
با الف ودال ابجد یزدان پرست ویزدان پسند و نام پیغمبری از پیغمبران عجم که این نامه
از آسمان بسویش رسید نیاز ند وخشور بفتح واو وسکون خای معجمه وشین معجمه و واو
معروف ورای مهمله رسول وپیغمبر وخشوران وخشور پیغمبران پیغمبر همچو شاهان شاه

پناهیم بیزدان از منش وخوی بد و زشت گمراه کننده وبراه ناخوب برنده رنج دهنده
آزار رساننده پناهیدن بکسی پناه گرفتن وحمایت جستن یزدان بفتح بای تحتانی وسکون
رای معجمه ودال ابجد با الف ونون نامی از نامهای او تعالی گویا نعوذ بالله من الشیطان
الرجیم را ترجمه است فقط هویدا باد که هرچند این گونه عبارت محتاج شرح نبود اما بدین نظر
که دساتیری کلام همه درین نامه یافته شود وبسوی جداگانه نامه نیاز نیفتد همه عبارتش
درین نامه فراآریم هرچه قابل شرح وبازگشاد بوده باشد گفتار دران باطناب کشیم ونه
نگاشتن پاهی چیم دوسه بر سروده بسند کرده شود ۞ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ایزد بیای تحتانی مجهول وفتحه زای معجمه وسکون دال مهمله نام خداتعالی
بخشاینده بفتح بای ابجد وسکون خای معجمه وشین منقوطه با الف وکسر تحتانی وسکون نون و
فتحه دال ابجد ترجمه رحمان بخشایشگر بکاف فارسی ترجمه رحیم این فقره بجای بسم الله
الرحمن الرحیم بنام یزدان بسم الله واین کلمه از بهر فصل مطلبی از مطلب دیگر آورده شود این بود
ایزد نتوان دانست چنانکه هست جز او که یاراوین بود بضم بای ابجد وسکون نون و بای
ابجد و واو معروف ودال ابجد ماهیت وحقیقت یارستن بتحتانی با الف بفتح رای
مهمله وسکون سین مهمله بمعنی توانستن میگوید که حقیقت وماهیت او تعالی آنچنان که در خور
الا هست از دانستن بیرون است وغیر او کدام کس میتواند دریافتنش چنانکه حدیث نبوی
صلی الله علی صاحبها همین مضمون بر می گذارد ما عرفناک حق معرفتک شاهد هستی ونیستی
وکسی هر امر فروزها ارو ندکو هراوست وازو بیرون نیست هستی بفتح اول وسکون ثانی

مهمله و تاء فوقانی و تحتانی معروف تشخص و اینجا مراد از آن به الامتیاز یعنی چیزی که بدان یکی
از دیگری متمیز گردد فروزه بفتح فا و را مهمله و واو مجهول و فتحه زاء معجمه و ها هوز در آخر
صفت فروزها جمع فروزه یعنی صفات اروند بفتحه الف و سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد عین هر چیز یعنی وحدت و وجوب و دیگر صفات او تعالی عین ذات اوست
چه اگر عین ذات او نبود بلکه غیر ذات بود لازم آید که او تعالی مرکب بود از دو چیز بازاید از آن
که یکی ذات بود و دیگر صفت و ترکیب در ذات او تعالی محال است زیرا که قبل از ترکیب
عدم ذات یا عدم صفات لازم آید و او سبحانه تعالی ازلی و ابدی است هستی نگوهرش
سزا نبود و دیگر اگر صفات او تعالی غیر ذات او بود پس غیر من حیث الغیریة جایز المفارقت
و ممکن الافتراق هم متصور میشود که بوقت من الاوقات جدائی پذیرد چنانکه علم او تعالی اگر
غیر ذات او باشد پس لازم آید که ذات او گاهی عالم بود هرگاه صفت علم با ذات او پیوندد
و دیگرگاه عالم نبود حینی که صفت علم از ذات او جدا گردد و حال آنکه ایزد تعالی در همه
حال عالم است و همچنین دیگر صفات و پنجم ساسان همین معنا را در شرح خود بر می گزارد چنانکه
میگوید و از این چنان آشکار گردد که گوهر تو در پیدا گشتن چیزها بسند نیست تا فروزه
دانش با تو نبود چون باشد پیدائی آن فراز آید و در یزدان چنین نیست چه او بگوهر خود
میداند بی یاوری فروزه گوهر بفتح کاف فارسی و واو ساکن و فتحه ها هوز و سکون
را مهمله ذات پیدا گشتن انکشاف یعنی غیریت مقتضی حصول چیز از دیگر است چنانکه صفت
علم انسان چون غیر ذات اوست هرگاه حاصل میشود و با ذات انسان می پیوندد بصفت
علم موصوف میگردد و هرگاه که این صفت از ذات او مفارقت می پذیرد انکشاف
اشیا متصور نمی شود و در ایزد تعالی چنین نیست که گاهی عالم بود و گاهی غیر عالم و دیگر چنین
نتوان گفت که غیریت و مباینت مقتضی احتیاج است چنانکه ذات انسان بسوی علم که غیر
ذات اوست محتاج میشود در انکشاف حقایق اشیا و ایزد تعالی که غنی مطلق است بهیچ چیز
محتاج نیست پس ازین بیان آشکار شد عینیت ذات او تعالی با صفات او ۶ جرا غاز
و انجام و انباز و دشمن و مانند و یار و پدر و مادر و زن و فرزند و جای و سوی و تن و آسا

و تنانی در رنگ و بوست انباز بفتح اول و سکون نون و بای ابجد با الف و زای معجمه شریک
تنانی بفتح تای فوقانی و نون با الف و کسر نون با یای تحتانی جسمانی یعنی چیزی که منسوب
بود بسوی جسم تن آسا با الف ممدوده و سین مهمله با الف کشیده چیزی مثال آن میگوید که او تعالی
از بدایت و نهایت بری است چه این هر دو امر خواهان عدم اند در حینی از احیان و زمانی
از ازمان زیرا که بدایت و ابتدا چیزی میخواهد که پیش از آن هنگام آن چیز در احاطه عدم
باشد و نهایت هر چیز اقتضاء آن میکند پس از سپری شدن فانی و معدوم گردد و عدم
بر واجب الوجود تعالی شانه هرگز خرد نمی پسندد و همچنین از شریک و دشمن و مانند برکران
زیرا که شرکت خواهان نقصان عمل است که چون دو کس یک کار بظهور آرند هر یکی همه با کم
و بیش کرده باشد و افعال او تعالی همه کامل اند و دیگر اینکه اگر شرکت بسبب احتیاج است
خداوند تعالی از احتیاج همه برکران و اگر بدون احتیاج است عبث و هرزه حکیم حقیقی
کار عبث نکند و اگر مانند او کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یکی
قصد کاری کند و دیگری خلاف آن درینصورت اگر خواهش هر دو بر آید اجتماع نقیضین
لازم آید و اگر خواهش یکی هم نه بر آید ارتفاع نقیضین ناگزیر شود و این هر دو محال اند و اگر
خواسته یکی بر آید و خواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان و عاجز بود و عاجز خدای را نشاید
و ازین قبیل دلایل و براهین است که در نامه های دساتیر و دیگر کتب مصرحاً و مفصلاً
بیان کرده اند و همچنین نعوذ بالله اگر مادر یا پدر او تعالی گمان کرده آید ناگزیر تولید در هنگامی
از هنگامها بالضرور تسلیم کرده شود پس قبل از تولید معدوم بودنش لازم آید و او تعالی واجب
الوجود ضروری الوجود است که همیشه بود و هست و باشد ذاتش فنا پذیر نیست و وجودش از
نیستی برکران و همین سان از جای و سوی پاک است چه اگر محل و مکانش گمان کرده شود
جسمانی بودنش لازم آید تا در آن محل در آید و رنگ و بوی از عوارض جسم است و چیزی که
تعلق بجسم و ماده داشته باشد بذات یگانه خداوند عارض نبود تعالی شانه ۷ زنده
و دانا و توانا و بی نیاز و دادگر و بر شنودن و دیدن و بودن آگاه است یعنی حی و قیوم
و غنی و عادل و خبیر است بسوی چیزی نیازش نیست ۸ و هستی نزد دانش او یکبا

بی ومان فی هنگام پیداست و بر وی هیچ چیز پوشیده نیست | آمان بروزن زمان هنگام
و مراد از هستی همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم یا مردم نیست که وقتاً
فوقتاً و حیناً بعد حین یا بطور تعاقب و تناوب حاصل میشود همه اشیاء بر علم او هویدا است هنگام
و زمان را در آن مداخلت نیست چه اگر علم او تعالی هنگامی و وقتی بود پس از آن وقت
جهل او لازم آید و تعالی الله من ذلک | رسا دانائی که دانش او هنگامی نیست و در فرباره
او گذشته و اکنون و آینده نگارش نتوان کرد رسا بفتح راء مهمله و سین مهمله با الف
کامل فرباره بفتح فاء و سکون راء مهمله و باء ابجد و الف و راء مهمله و هاء هوز یعنی شوکت و
عظمت و اینجا لفظ فر برای تعظیم و باره بای مقدمه نگارش بکسر نون و گاف فارسی با الف و راء مهمله
مکسور و شین معجمه تصور بعضی میگویند که علم او تعالی وابسته بوقت نیست در باب او تعالی ماضی و حال و
مستقبل تصور نتوان کرد علمش از زمان همه دور است هنگام را بدان گذر نیست کشش دمان و دراز
هنگام با نوشده ها که پیوسته لختان و لختیهای اوست یکبار نزد یزدان پدیدار است نوشده بفتح
نون و سکون واو و ضم شین معجمه و فتحه دال ابجد و هاء هوز یعنی حادث لخت بفتح لام و سکون خاء معجمه و تاء
فوقانی بمعنی پاره و جزو لختان جمع یعنی اجزاء پاره ها و همچنین لختیها جمع لخت می گوید که امتداد زمان
نسبت باشیاء حادثه و موجودات سانحه که مرکب اند از اجزاء عناصر چون حیوان و نبات
و جماد و غیره یا مرکب اند از اجزاء زمان چون روز و شب همه نزد یک علم او تعالی شانه
یک مرة و یکدفعه منکشف و هویداست آنچه در زمان مستقبل پیدائی خواهد گرفت یا در
زمان ماضی وجودی داشت و اکنون ناپدید شد یا در زمان حال موجود نیست همه با حاطه
علم شامل او محاط و محصور است والله محیط بکل شیء عبارت از همین احاطه و حصر است | نه چون
دانش ما که لختی نوشدگان گذشته و باندی پیداد با چندی آینده است لختی بیار ستانی
مجهول بعضی و برخی نوشدگان جمع نوشده بمعنی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون
نون و دال ابجد بروزن و معنی چند که عدد مبهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست
چه علم ما متفاوت و مختلف است نسبت باشیاء منقضیه ماضی است و نسبت بچیزهائی که تازه بظهور
میرسد حال است و نسبت بموجوداتی که در زمان مستقبل به پیدائی خواهد رسید مستقبل است و علم

علم الهی جل شانه بدین وجوه متفاوت نیست همه بعلم او مخاط است | ۹ بدی نکند
و بدخواهان نباشد آنچه کرده ست خوب است | می گوید که از یزدان مهربان که حکیم و دانا سود
باحوال همگنان است ناخوب هویدای نرسد زیرا که حکیم حقیقی و رحیم مطلق خبری که بی
بود و زیان به بندگان رسانند بفعل نیارد چه نخستین از حکمت دور است و ثانی از رحمت
برکران | ۱۰ بنام یزدان بسم الله | ۱۱ یکتای بی امید مزد از بخشندگی و نیکوی کردن
نخست آزاد و رسته گوهری بی پیوند و بند مایه و پیکر و دامان و هنگام و تن و تنانی و نیاز
دار زو به تن و گوهر و فروزه بهنام نام و سروشبد و فرشته سالار مهرخوان آفرید آزاد
بمد الف و زا معجمه و الف و دال ابجد بسیط مقابل مرکب و مجرد مقابل مادی رسته بفتح
را مهمله و سکون سین مهمله و فتح تا فوقانی و ها هوز در آخر آزاد مجرد مایه بمیم با الف و فتح
یا تحتانی و سکون ها هوز بمعنی ماده و هیولی گوهر ذات بهنام بفتح با ابجد و سکون ها هوز
و نون با الف و میم سروشبد بضم سین مهمله و را مهمله و واو مجهول و سکون شین معجمه
و ضم با ابجد و سکون دال ابجد رئیس الملائکه و سالار فرشتگان مهرخوان بکسر میم
و سکون ها هوز و را مهمله و خا معجمه و واو معدوله با الف و نون خطاب چون سیف الدوله
وغیره می گوید که واحد حقیقی که خدا تعالی باشد بی آنکه ازین بخشندگی و نیکی کردن خود
امید اجرت و چشم سود داشته باشد پیش از همه موجودات ذاتی مجرد و وارسته از ماده و
هیولی و صورت و نجات یافته از جسم و خواهشهای جسم آفرید و از اسالار فرشتگان
خطاب است یعنی عقل اول که او تعالی بی میانجی دیگری و وساطت غیری هست اش
آورد پس آن نخستین آفریده نه جسم است و نه از هیولی و صورت صورت گرفته و از همه
خواهشهای جسمانی و تنی مطلق وارسته است که احتیاج باینچنین چیزها مقتضای ماده است و او
از ماده بری | الهی ایزد بخشاینده بخشایشگر که نیکوست خواهشگر و نیازمند واره
ارزونده هستی بخشیده آفرینش او را کرانه پدید نیست سپاس نه را شناس او را ارزونیدن
ارزو کردن ارزونده اسم فاعل پنجم ساسان توضیح فقره یازدهم می گوید
که حضرت مبدء فیاض محض بلطف و کرم خود پیش از آن که سائلی لب بسوال کشاید یا متمنی

مبنای بدل کذراند همه موجودات را خلعت هستی وتشریف وجود پوشانید ومخلوقات
هر غیر متناهی است سپاسی که درخور معرفت او بود مر او را شایان است ۱۴ او که بهنام
باشد واز اخرد نخستین هوش نخست خوانند سراسر خوبی وکران تا کران بهی است ازو
کوهر لشام که خرد دو فرشته دوبین است بانایستار که نام روان برترین سپهر است ورو تید
مهرخوان اوست چه روانید وروان سالار است وتن فرازین سپهر که اورا نایستار نام است
وتنانید مهرخوان اوست روانید بفتح راء مهمله و واو با الف ونون و باء ابجد مضموم و دال
مهمله ساکن وهمچنین روامید میم بجای نون نفس کل تنانید بفتح تاء فوقانی ونون با الف و
نون وضم باء ابجد و دال مهمله ساکن جسم کل وهمچنین تنبد وتنامبد وچونکه همه اجسام و
همه ارواح باحاطه فلک الافلاک اندتن فلک الافلاک را جسم کل ونفس او را نفس کل خوانند میگوید که حضرت
افریدگار بمیانجی عقل اول سه چیز بوجود آورد عقل دوم ونفس فلک الافلاک وجسم او را
۱۳ وازسروش اشام که دوم خرد است خرد چرخ فزود برترین سپهر فاشام نام وروان
آن سپهر فرازجام وتن او فرسام ازهام چرخ فزود برترین سپهر فلک هشتم که فلک ثوابت خوانند
فاشام فهار سعفص با الف ومیم وشین معجمه با الف ومیم فرازجام بفتح فاء وراء مهمله با الف
وراء مهمله دیگر وجیم والف ومیم فرسام بفتح الف وسکون راء مهمله وفتح سین مهمله با الف ومیم و
ازهام بفتحه الف وسکون راء معجمه وهاء هوز با الف ومیم میگوید که بوساطت ومیانگی عقل دوم عقل
سوم ونفس وجسم فلک هشتم را هستی درآورد ۱۴ بدین گونه از هر خردی هوشی وروانی وتنی پیدا
کرد تا سپهران انجامانید وبپایان رسانید یعنی از هر عقل عقلی ونفس وجسم فلکی بایجاد کشید
وخود تفصیلش مے سراید ۱۵ مانند هوش کیوان سپهر فرسانام در دانش لاتیناد تن
او ازمسا کیوان بفتح کاف عربی وسکون تحتانی و واو با الف ونون نام ستاره بعربی
زحل وکیوان سپهر فلک زحل که فلک هفتم است فرسا بفتح فاء وراء مهمله وسکون نون و
سین مهمله با الف لاتینا لام با الف وتاء فوقانی ویاء تحتانی معروف ونون و
سین مهمله با الف ازمسا بفتح الف وسکون راء مهمله وفتح میم وسکون نون وسین مهمله
با الف یعنی عقل چهارم ونفس وجسم فلک هفتم آفرید ۱۶ وخرد بهرمز دانجمد او وروان

او نجم اراد و شیداراد مشتری هرمزد بضم ها هوز و سکون را مهمله و ضم میم و سکون زا
معجمه و دال ابجد نام ستاره که بعربی مشتری خوانند و جایش فلک ششم میگوید که از عقل
چهارم عقل پنجم و نفس و جسم فلک مشتری بجلوه گاه ظهور آورد انجمراد نام عقل پنجم است و
نجم اراد نام نفس این فلک و شیداراد بشین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد و الف ممدوده
و را مهمله با الف و دال ابجد نام جسم فلک مشتری ۱۷ و خرد و روان و تن بهرام
سپهر که نامیده شد به بهمن زاد و فرشاد و زرباد و داد بهرام بفتح با ابجد و سکون ها
هوز و را مهمله با الف و میم مریخ که جایش فلک پنجم است بهرام سپهر فلک مریخ میگوید که
از عقل پنجم عقل ششم که بهمن زاد بفتحه با ابجد و سکون ها هوز و فتحه میم و سکون نون و
زا معجمه با الف و دال ابجد نام دارد و نفس فلک مریخ که فرشاد بفتح فا و سکون را مهمله و
شین معجمه با الف و دال ابجد نام دارد و جسم آن فلک را که زرباد بفتحه را مهمله
و سکون را معجمه و با ابجد با الف و دال ابجد خوانند پدید آورد ۱۸ خرد و روان
و تن خورشید چرخ شادارام و شادایام و شادارسام نام خورشید چرخ فلک شمس که
چهارم است میگوید که از عقل ششم عقل هفتم و نفس و جسم فلک شمس هویدائی در آورد
شادارام بشین معجمه و را مهمله نام عقل هفتم و شادایام بشین معجمه با الف و دال ابجد با
الف و تحتانی با الف و میم نفس فلک شمس و نشادارسام با نون مفتوح و شین معجمه با الف
و دال ابجد و فتحه الف و سکون را مهمله و سین با الف و میم جسم آن فلک ۱۹ خرد
و روان ناهید آسمان نروان و فروان و زروان نام ناهید بنون با الف و ها هوز و یا
تحتانی معروف و دال ابجد نام ستاره که بعربی زهره خوانند ناهید آسمان فلک زهره
که سوم است میگوید که از عقل هفتم عقل هشتم که نروان نام دارد بفتح نون و سکون را
مهمله و واو با الف و نون نفس فلک زهره فروان بفتح فا و سکون را مهمله و واو با الف
و نون و جسم آن فلک زروان بفتحه زا معجمه و سکون را مهمله و واو با الف و نون ایجاد کرد
۲۰ خرد و روان و تن تیر چرخ ارلاس و فرلاس و ورلاس تیر بتا فوقانی و یا تحتانی
کشیده و را مهمله نام ستاره عربی عطارد فلک آن دوم است چون از فردین جهت

شمردن آغاز ندورنه هشتمین شمرده شود و میگوید که از عقل هشتمین عقل نهمین ارلاس نام
بفتح الف وسکون رار مهمله و لام با الف وسین مهمله و نفس فلک عطارد فرلاس بفتحه
فا وسکون رار مهمله و لام با الف وسین مهمله و جسم آن فلک ورلاس بفتحه واو وسکون
رار مهمله و لام با الف وسین مهمله بافرینش درآورد ۲۱ وخرد وروان وتن و
نه آسمان فرنوش وورنوش واردوش افرید ماه آسمان فلک القمر ومضاف الیه
وزین ترکیب و درترکیبات سابقه چنانکه تیرماه وخران مقدم است بر مضاف پس میگوید
که او تعالی از عقل نهمین عقل دهمین را که فرنوش بفتحه فا وسکون رار مهمله ونون با واو
معروف وشین معجمه نام دارد و نفس فلک قمر را که ورنوش بفتحه واو وسکون رار
مهمله ونون با واو معروف وشین معجمه خوانده شود وجسم آن فلک که اردوش
بفتحه الف وسکون رار مهمله ودال ابجد با واو وشین معجمه نامیده شده است بافریدن
آورد ۲۲ برسائی همگی اندک گفته شد ورنه سروشان بی شمارند رسای کمال
میگوید که آنچه برشمردیم مجموعا وکاملا گفتیم ورنه ملایکه وعقول افزون از شمارند ۲۳
گران روستاره بسیار است وهرکدام را خردی وروانی هست با تن گران روستاره بفتح کاف
فارسی ورار مهمله با الف ونون وفتحه رار مهمله وواو ساکن کواکب بطی السیر میگوید که چنانکه
عقول ونفوس واجسام کواکب سیاره برشمردیم همچنان کواکب ثابته بطی السیر را نیز
عقول ونفوس واجسام اند هریکی را عقلی ونفسی وجسمی بوده است و ۲۴ وچنین با هرکدام
لختی آسمانها وگردان ستارگان هوشها وروانهاست لختی بفتح لام وسکون خار معجمه
وفوقانی با تحتانی کشیده معروف وجزوی مقابل کلی میگوید که نفوس وعقول افلاک کلیه که نه هستند
برشمردیم افلاک جزئیه را که میانه افلاک کلیه هستند چنانکه در فلک القمر جوزهر وغیره جا دارند
نیز همچنان عقول ونفوس واجسام هستند هر آسمان جزئی عقلی ونفسی وجسمی دارد ۲۵ شماره
خرد وروانها وستارگان وآسمانها یزدان داند میگوید که بر موجودات ومخلوقات
کسی را جز ایزد بهمه آن احاطه نیست ۲۶ بنام یزدان این کلمه با ظهار فصل مطلبی که بر رو
می شود از مطالب مذکوره آورد تا تجدید مطلب را نشان دهد وبنام خدا اهماید نی زریز ۲۷

۲۷ سراسر سپهران گوی ودیزه وپاک اند ومرده نمی شوند گو بکاف فارسی و واو مجهول
جسمی مدور که چون از نقطه اندرونش که مرکز بود خطوط کشند بسوی محیط همه برابر باشند و انرا
بعربی کره گویند ودیزه بواو و یاء تحتانی و زاء هوز و نیز زاء فارسی خالص و خلاص میگوید که افلاک
سراسر کروی الشکل هستند و برهی پاک از گسستن و پاره شدن ۲۸ سبک و گران و سرد و گرم
و تر و خشک نیستند سبک خفیف گران ثقیل میگوید که افلاک چون عناصر نیستند که
خفت و ثقل و برودت و حرارت و رطوبت و یبوست پذیرند از ین خصایص بری هستند
۲۹ بالیدن و پژمردن و کام و خشم ندارند کام بکاف عربی باالف ومیم قوت
شهوی که ملایم وسازوار را بخود کشیدن درخواهد خشم بفتح خاء معجمه وسکون شین منقوطه
ومیم قوت غضبی که ناملایم و ناسازوار را ازخود دفع کند میگوید که افلاک از نمو
و دیگر خصایصی که جسمانیات راهست ندارند چه از مقتضیات جسمانی برکران اند
۳۰ پذیرنده گرفتن پیکر و گذاشتن نگار و پاره شدن و فراهم آمدن نیند پیکر بفتح
باء فارسی وسکون یاء تحتانی وفتحه کاف عربی وسکون راء مهمله صورت پاره شدن
بباء فارسی خرق فراهم آمدن التیام میگوید که افلاک را تغیر صورت و تبدیل هیأت
وخرق والتیام نیست هویدا باد که براهین و دلایل این دعاوی در کتب فلسفه
مذکورست اگر بایراد آن پردازیم نامه بدرازی کشد بدین خواست بدان نپرداختیم
اگر اطناب کلام را بیم درمیان نیستی همه را برگشاده می نگاشتیم خردپژوهی اگر
گرایش بدین سو داشته باشد کتب فلسفه چون میبذی وصدرا بنگرد که این راز برو برگشاید
دریده و دوخته و گسسته و پیوسته و جدا و پیوندیده و شگافته و بهم آئی نمی گردند این
فقره شرح فقرهٔ سی ام است که پنجم ساسان توضیح آن ازسوی خود برافزود بهم آئی بفتح هاء
ابجد وفتحه هاء هوز وسکون میم ومد الف وسکون تحتانی ملتیم والتیام پذیرنده ۳۱
همیشه گردنده اند بچرخ و گردش ایشان خودخواسته وانگیده خود است چه زنده و دریابنده
خردیها اند چرخ بفتح جیم فارسی وسکون راء مهمله وخاء معجمه دور گردش حرکت خودخواسته
بخاء معجمه ارادی که منسوب بود بسوی اراده آهنگیده بالف ممدوده وفتحه هاء هوز وسکون

نون و کاف فارسی و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و ها هوز در آخر بمعنی قصد کرده شده خردی بیار کشیده معروف میگوید که حرکت افلاک دوری ارادی و قصدی است حرکت دوری آنست که چیز متحرک پیرامون مرکز خود گردش و حرکت کند و اگر از مرکز بسوی محیط گردد از احرکت مستقیم و حرکت افلاک قسری نیست که بگردانیدن چیز دیگر حرکت کند و نه طبعی است که باقتضای طبیعت از و بظهور آید و اراده ادراک در آن بار نباشد و افلاک که عقلیات را مدرک هستند همه حرکات خود بتقاضای اراده و خواهش خود بظهور می آرند ۴۲ و در آن سرامردن و زائیدن و گرفتن بیکر و گذاشتن نکار نیست میگوید که عالم بالا از تغیرات هرگونه و تبدلات متنوعه آزاد و برکران است فرودین جهان را در گفت و فرازمان فرازین جهان کرد فرودین بفتح فا و را مهمله و واو مجهول و دال ابجد و یا تحتانی معروف و نون بمعنی نشیبین فرازمان بفتحه فا و را مهمله با الف و زا معجمه و میم با الف و نون حکم و فرمان فرازین بفتح فا و را مهمله با الف و زا معجمه و یا تحتانی معروف و نون علوی میگوید که عالم سفلی را که گیتی و جهان نشیبین باشد فرمان پذیر و محکوم کرد از بهر عالم علوی که هر چه درین جهان پدید می آید نخست بعالم علوی فرمانش روای می یابد هر چند در آن جهان نگار می نبندند اینجا صورت پذیر میگردد ۴۴ بنام یزدان بسم الله ۴۵ خرد را با تن نیاز نیست و روان رسائی از تن گیرد می گوید که عقل را که مجرد و بسیط است با تن مادی و مرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اکمال و اتمام افعال و اعمال بجسم احتیاج است که در جسم آمده کارها به پیدای می آرد اگر تن نباشد نفس قدرت و توانائی ندارد بکار کردن هیچ دهش و نماز و روزه و جز آن بدین سبب نفس را حاجت است سوی جسم سروشستان روان گردد سپهر آباد بهشت است سروشستان عالم ملکوت روان گرد بفتح را مهمله و واو با الف و نون و کاف فارسی مکسور و را مهمله و دال ابجد مجمع ارواح سپهر آباد بعد الف افلاک میگوید که عالم ملکوت مجمع ارواح و روشستان است که در آن همه ارواح فراهم هستند و بهشت که بعربی جنت و فردوس خوانند بر افلاک است

۴۷ هر کس که نزدیک فرشتگان که خردان و روانان سپهر اند رسید گوهر خدائی جهان

وید میگوید هر کس که با ملایکه همنشین آید خدا این میشود ۳۸ بدان خرمی هیچ شادی و
خرمی فرودین جهان نرسد زبان آن شادی و خرمی و خوشی و مزه را نتواند داد و گوش
نیارد شنید و چشم نتواند دید می گوید که آن سرور که در بهشت و افلاک است بسیار افزونتر
و بالاتر است از سرور این جهان و ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
بشر تعبیر است از همین سرور ۳۹ در آسمان چندان خوشی است که جز رسیدگان ندانند
رسیدگان بفتح راء مهمله و سین مهمله با یاء تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و کاف فارسی
با الف و نون واصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را جز
واصلان بارگاه الهی دیگران ندانند زیرا که دیگران بدان نرسیده اند و آن شادمانی
سالها نهاندیده اند ۴۰ کمینه پایه بهشت آنست که فرو پایه را برابر فرودین جهان دهند
یعنی ادنی مرتبه از نعیم جنت آنست که کمترین مرتبه را از بهشتیان آنقدر دهند که مساوی
باشد بگیتی پس مردم اعلی رتبه را که بفرادیس جاها یابند از اینجا اندازه میتوان گرفت
که چه قدر بهره اوشان بوده باشد ۴۱ جز این آنچه از پیکرهای زنان و کنیزان و بندگان
و خورد و اشام و پوش و گستردنی و نشیم در دست بفرودین جهانی در شمار نیاید اشام
بمد الف و شین معجمه بالف و میم خورهای نوشیدنی چون خمر طهور و آب سرد و شهد و شیر گستر
بضم کاف فارسی و سکون سین مهمله و فوقانی و راء مهمله فروش و گستردنی چون قالین
وغیره پوش بضم باء فارسی و واو مجهول و شین معجمه ملبوسات نشیم بفتح نون و شین معجمه
و یاء تحتانی معروف و میم مساکن چون ایوان و صفه بار میگوید از همخوابگان و حوران
از بهر خدمت و غلمان و ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مفروشات و مساکن
طیبه و مواضع منزهه که در جنت است از بهر جنتیان و درین و نباشمردن آن نتواند
زیرا که گاهی مثل آن درین جهان نبوده ۴۲ بهشتیان را تنی از بخشش یزدان برتر
باشد که نریزد و نه کهنه شود و نه درد گیرد و نه آلایش درو فراز آید می گوید که در بهشت
آنچه موجب درد و الم شود نبوده است ریختن تن و کهنه شدن آن چون موجب الم و
رنج میشود در آن سرا نیست بهشتیان ابد الآباد بصحت و تندرستی بمانند و گاهی زرد و

وخسته نشوند وجاویدان دران بسر برند ۴ ﻫ بنام یزدان بسم الله ۱ ﻫ خرد چرخ ماه
گرداند جای وفراز آمد گاه توانائی ونیروی بالاست خرد چرخ ماه عقل فلک قمر گرداند
بکسر کاف فارسی وسکون را مهمله ودال ابجد ومد الف وفتح میم وسکون ذال ابجد
مجمع میگوید که عقل این فلک قوتهای علوی دارد وخود شرح این فقره میگوید چه فرو
که خرد ماه سپهر است پیکر او ناگوهرها و فر در کان بر اخشیجان رسته فرو می بارد برای آنکه
فراز آمد او را از توانشهای گزیده بمیانجی گردشهای سپهر و پیوندهای ستارگان
ونهاد اختران گوهر بفتح کاف فارسی وسکون واو وفتحه ها هوز وسکون را مهمله
چیزی که قایم بود بذات خود وانرا بعربی جوهر نامند وناگوهر عرض یعنی هرچه بذات خود قایم
نبود ودر قیام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی چیز رنگ دار
اخشیجان بمد الف وقصران نیز وخا معجمه ساکن وشین معجمه ویا تحتانی مجهول وجیم عربی
والف ونون عناصر متضاده که خاک وآب باد وآتش باشند میگوید که عقل فلک
قمر بسبب قوتهای که او را از انجم وافلاک بهره شده ودر دست صور ونقوش بر عناصر
بسیط فیضان میکند که از ان عناصر بسیطه باهمدگر آمیخته موالید ثلاثه راه پیدای
می آرند ومکنونات عالم سفلی صورت میگیرد ۵ ﻫ چه این جای ورد انش روان
ماه چرخ است یعنی این محل عناصر در موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه چرخ
پیکربند است ونگارآرا پیکربند بفتح بار فارسی وسکون تحتانی وفتحه کاف عربی وسکون
را مهمله وفتحه بار ابجد وسکون نون ودال ابجد مصور وصورت گر نگارآرا بکسر نون
وکاف فارسی باالف ورار مهمله ومد الف ورار مهمله باالف کشیده نقشبند می گوید
که عقل فلک القمر مصور ومنقش است که صورت بستن ونگار آراستن موالید متعلق بدوست
۷ ﻫ در فرود چرخ ماه اخشیجستان کرده شد اخشیجستان مواقع عناصر میگوید که
تحت فلک القمر عناصر قرار گرفت ۸ ﻫ بر آتش وباد وآب وخاک چهار فرشته گماشته
گشت میگوید که از بهر تدبیر مصالح امور عناصر ملایک اربع از سوی او تعالی جل شانه
معین ومقرر شده اند ۹ ﻫ بدین نام آنیراب وهیراب وسمیراب وزهیراب آنیراب بفتح

بفتح الف و نون با یاء تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل کرهٔ
آتش هیراب بهاء هوز و یاء تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل
کرهٔ هوا سمیراب بفتح سین مهمله و بکسر میم و تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام
فرشته موکل کرهٔ آب زهیراب بفتح زاء هوز و هاء هوز با تحتانی معروف و راء مهمله
با الف و باء ابجد موکل کرهٔ ارض ۵۰ آنچه از آخشیجان آمیخته شد ناگرانی است و
گرانی است گرانی بفتح کاف عربی و راء مهمله با الف و نون مکسور و یاء تحتانی معروف
مرکب تام الترکیب که دیر پایدار ماند ناگرانی برخلاف آن که مرکب ناقص الترکیب
و ناپایدار باشد و خود بشرح اش مفر باید اگر پیوندش بپیچند باید گرانی است ورنه ناگرانی
پاید مشتق از پاییدن بباء فارسی پایدار و استوار ماندن ۵۱ ناگرانی چون باد و
دگران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش و مانند آن گران
دود بفتح کاف فارسی و راء مهمله با الف و نون و دال ابجد با واو معروف
و دال ابجد ابر تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد بعربی از اضباب گویند آسمان
غریو بغین معجمه تندر درخش بضم دال ابجد و ضم راء مهمله و سکون خاء معجمه و شین منقوطه
برق که دیر پایدار نمی ماند زمان تعار اینها قصیر است در اندک زمان فانی و معدوم
می گردند ۵۲ بهر کدام فرشته دارنده است بر هر کدام ازین ناگرانی ملکی
موکل است از جناب ایزدی جل شانه و این موکل را رب النوع و بدری زفان
پروردگار گونه خوانند که مدبر امور اند در حفظ و صیانت اینها می کوشند ۵۳ چنانکه
پروردگاران باد ها و گران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش میلام
و سیلرام و نیلرام و مهتاس و مهتام و نیشام نام اند و چنین دیگرانرا یعنی همین سان
بر دیگر انواع ملایکه موکل اند ۵۴ و از گرانی آمیخته نخستین کانی است یعنی آنچه پایدار
و استوار ماند یکی از آن معدنی است در و بخش و گونه بسیار است چون سرخ ارج و بهمان
و رنیسان بخش بفتح باء ابجد و سکون خاء معجمه و شین منقوطه نصیب و بهره و گونه بکاف
فارسی و واو معروف و فتح نون و هاء هوز بمعنی نوع سرخ ارج بضم سین مهمله و سکون

رار مهمله و خار معجمه و فتح الف و رار مهمله و جیم تازی لعل بهرمان بفتحه بار ابجد و سکون
هار هوز و رار مهمله و میم با الف و نون یاقوت زیسان همچنین ۵۶ و دارندگان
دارند چنانکه بهرام دارنده و پرورنده سرخ ارج و نهرام پرورد کار بهرمان بهرام
بفتح بار ابجد و سکون هار هوز و رار مهمله و زار معجمه با الف و میم و نهرام بفتحه نون و
هار هوز و رار مهمله و زار معجمه با الف و میم میگوید که بر معدنیات ملایکه موکل اند رب
النوع لعل بهرام است و رب النوع یاقوت نهرام ۵۷ پس رستنی در و هم بخشها
دگونه است چون رست و بالا و چنار و پرورد گاران اینان آزروان و نوزروان
نام دارند رستنی بضم رار مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تار فوقانی و نون و یار تحتانی
رونیده بعربی نبات راست بالا برار مهمله با الف و سین مهمله و تار فوقانی و بار ابجد با
الف و لام و الف درخت سرو که باستقامت قامت معروفست و چنار بکسر جیم فارسی
درخت معروف آزروان بمد الف و فتحه زار معجمه و سکون رار مهمله و واو با الف و نون
نوزروان بنون مفتوح و واو ساکن و فتحه زار هوز و سکون رار مهمله و واو با الف و نون ۵۸
پس جانوران در و هم بخشها بسیار است چون اسپ و مردم یعنی پس از نبات حیوانست
و از انواع متکاثره هست ۵۹ و هر کدام را پرورد کاری است چون پرورنده و دارنده
اسپ فرارش نام دارد و پاسدار و پرورد گار مردم فرزین رام فرارش بفتح فا و رار
مهمله با الف و کسر رار مهمله و شین معجمه فرزین رام بکسر فا و سکون رار مهمله و کسر زار معجمه و
یار تحتانی معروف و نون و رار مهمله با الف و میم ۶۰ در هر سه پور که کانی و رستنی و جانور
باشد روان یابنده از اد و رسته بی پیوند است روان یابنده بفتح رار مهمله و واو و الف
و نون یار تحتانی با الف و کسر بار ابجد و سکون نون و دال ابجد مفتوح و هار هوز نفس
ادراک کننده کلیات و جزئیات می گوید که درین موالید ثلثه که جمادی و نباتی و حیوانی
باشد نفس مدرک مجرد و بسیط است که ترکیب اجزا در و نیست ۶۱ بنام یزدان یزدان
و الا مردم را گزید از جانوران بفر روانی که گوهر ازاد و رسته و ناتن و تنانی و تحتانی
و سویانی است و باد فرفرشتگان فراز آید فر بفتح فا و سکون رار مهمله کلمه تعظیم تحتانی

منسوب بسوی لخبان که اجراد بارها باشد سوپانی سوپ بضم سین مهمله و واو معروف و
بار فارسی طلب آب و نان سوپانی منسوب بسوی سوپ و بفتح فا و تشدید رار مهمله شوکت
و عظمت می گویند که ایزد تعالی انسان را برگزیده کرد از دیگر حیوانات بعطا نفس
باشکوه که مجرد و بسیط است و جسم و جسمانی و مرکب از اجزا نیست و باب و نان
خواهش ندارد و شوکت ملایکه باو نازل می شود یعنی به یزدان پرستاری همچو ملایکه
و سروشان میگردد ۶۲ روان را بمیانجی فرزانگی و زیرکی و دانش بتن آخشیجی
پیوست یعنی ایزد تعالی بحکمت خود نفس را با جسم متعلق کرد تعلق چاره پژوهی کارگر
که بجسم تعلق گرفته اعمال بکار کرد می آرد ۶۳ اگر در آخشیجی تن نیکویی کند و خوب
دانش و کنش دارد هرتاسپ است آخشیجی تن جسم عنصری کنش بضم کاف عربی و کسر نون
و سکون شین معجمه کار و عمل هرتاسپ بفتح هار هوز و سکون را مهمله و فوقانی با الف و سین
مهمله و بار فارسی و معنی اش خود می سراید و هرتاسپ یزدان پرستی را گویند که از خورد و
خواب بیش بهره دار نگذرد و جانور بی آزار نیازرده باشد یعنی هرتاسپ آن عابد الهی
است که از افزون خوردن و خفتن کناره گزیند از برای خدا تعالی و حیوانات
بی آزار را چون آهو و گوسپند و جز آن که بکس آزار نرسانند نکشد و رنج ندهد ۶۴ چو
فروزین تن گذارد در سروشستانش رسانم تا مرا باز دانک فرشتگان بیند و نبکرد این
عبارت جزا است شرط سابق را اگر در آخشیجی تن نیکویی کند یعنی اگر ستوده کردار و نیک
عمل بود هرگاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را برسانم تا مرا آنجا ببیند ۶۵
و اگر هرتاسپ نیست و با این دانشور و از رستنی دور است بسروشی پایه او را برآرم سروشی پایه
بیا و تحتانی معروف و بار فارسی با الف و فتح یار تحتانی و سکون هار هوز مرتبه ملکیت
یعنی اگر حکیم و دانشمند است هرچند هرتاسپ نبود اما از اعمال قبیحه برکران باشد او را
مرتبه ملکیت و رتبه فرشته عطا کنم ۶۶ و هرکس در خور دانش و کنش خویش در پایه خردمندان
و آسمان و اختر جای گیرند و در آن خرم آباد جاوید پایند جاوید بجیم تازی با الف
و کسر واو و یای تحتانی و دال ابجد مدام و مخلد جای گرفتن اقامت ورزیدن و دیگ

کردن و آمدن ٦٧ و آنکس که فرود درین جهان خواهد و نیکوکار باشد او را در خور
دانش و گویش و کنش از خسروی و دستوری و برامان فهی و توانندی مایه بخشد گویش
بکاف فارسی و واو مجهول و کسر یاء تحتانی و سکون شین معجمه بمعنی مقال خسروی بضم
خاء معجمه و سکون سین مهمله و فتحه راء مهمله و کسر واو و یاء تحتانی معروف سلطنت دستور
بفتحه دال سکون سین مهمله و تاء فوقانی و واو معروف و راء مهمله وزیر و منشی برمان بفتح
باء فارسی و سکون راء مهمله و میم باالف و نون بمعنی فرمان و حکم توانندی بفتح نون و
واو باالف و فتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و یاء تحتانی معروف غنا و تونگری توانند
غنی یعنی هرکس که از ستوده کاری و حسن عمل خود نعیم دنیا را طالب شود ایزد تعالی او را در
دیگر بار یعنی هرگاه در تن دیگر درآید باندازه کردار و گفتار و خرد او بمراتب و مدارج دنیوی
رساند چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و غنا و دولت ٦٨ تا چون کند چنان
انجام یابد انجام بفتح الف و سکون نون و جیم عربی باالف و میم یعنی درین بار که خسروی
و دستوری و تونگری یافته باشد هرچه بکند آخر الامر نتیجه آن همچنان یابد و خود تفسیر
این مطلب می گوید تا چون کند درین امندی چنان انجام یابد امند به الف و سکون
باء ابجد و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد با عزت و دولتمند امندی دولت و
عزت و بار تشریح آن می سراید و خشور آباد و روان شاد که یزدانی آباد مهر و بر
بیروان پاک نهادش یاد درخواست که ای مهربان دادار و ای دادگر پروردگار
پاک خسروان و جهانداران و توانندان از بیماریها و رنج تن و اندوهها از خویش و پیوند
و مانندان پیش می آید این چیست و چرا است جهان خدای و هستی خدیو پاسخ داد
این بیان از جمله سان است برای توضیح فقره آینده که ٦٩ باشد آباد بمد الف و
باء ابجد باالف و دال ابجد نام پیغمبری از پیغمبران ایران که این نامه برو رسیده پندارند
از آسمان و بمعنی درود و آفرین پیوند بفتح باء فارسی و سکون تحتانی و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد متعلقان و اقارب خدیو بکسر خاء معجمه و دال ابجد و یاء تحتانی معروف
و واو ساکن خداوندگار هستی خدیو خداوند جهان که ایزد تعالی باشد پاسخ بباء فارسی

باالف وضم سین مهمله وسکون خا معجمه جواب یعنی پیغمبر اباد از خدای تعالی پرسید که
سبب تالم واندوه که سلاطین و ملوک واغنیا را از جهت مردن اقارب واولاد یا از
دست این مرو پیش آید و بامراض صعبه مبتلا می شوند جهت ایزد تعالی بجوابش
چنین میفرماید ۶۹ و این که در هنگام خرمی آزار و رنج بیابند از گفتار و کردار
گذشته در رفته تن که دادگر ایشان را اکنون می گیرد می گوید در هنگام خرمی که از سلطنت
و توانگری سلاطین و اغنیا را حاصل است تالم واندوهگین شدن نتیجه اعمال سابقه
است که در جسم سابق که روح ایشان از ان انتقال کرده درین جسم رسیده است
خداوند عادل این یاران نتیجه اعمال قبیحه ایشان میدهد پنجم ساسان در شرح آن
می افزاید و می گوید باید دانست چنانکه کسی پیش بد کار بود پس نیکی کرد و گذشت و
تن دیگر پیوست کام بخش این بار او را بارزو رساند و با این از دادگری پاداش
بدکاری بدو رسانیده از کیفر نگذشت چه اگر در یاد افراه فروگذاشتی شود نه دادگر
باشد کام بخش بخشنده مقصود و دهنده مطلوب که ایزد تعالی باشد کیفر بفتح کاف عربی
وسکون یای تحتانی و فتحه فا وسکون رای مهمله جزای اعمال یاد افراه بیای ابجد باالف
ودال ابجد ساکن و فتح الف وسکون فا و رای مهمله باالف وهای هوز جزای اعمال بد
یعنی ایزد تعالی که عادل است جزای هر دو کار که خوب و زشت بود بدو میرساند این اندوه
و درد نتیجه کار زشت است که اول کرده بود و این خسروی و غنا نتیجه افعال حسنه است
که بعد از ان ظهور آورده بود نتیجه هر دو عمل میرساند زیرا که عدالت او مقتضی همین است
که بر کردار جزا و سزا دهد ۷۰ بنام یزدان هر کس ستمکار و بدکار است او نخست
در پیکر مردم رنجه دار و چون بیماری و رنج خوردن در شکم مادر و بیرون آن و خود را
خود کشتن و از تندبار و جانور آزارمند آزرده و رنجور شدن و مردن و بینوایی پیش
آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد و چنین نیکی تندبار
بضم تای فوقانی وسکون نون و دال ابجد و بای موحده باالف کشیده و رای مهمله
جانور موذی و آزار دهنده چون شیر و گرگ پاداش بیای فارسی باالف و دال ابجد

با الف و شین معجمه جزا نیکی گویند کیفر اعمال زشت او را در پیکر انسان داده می شود و این
قسم در اصطلاح تناسخ و نگسار نامند و تناسخ عبارت است از در آمدن روح از کالبدی بکالبد دیگری
زبان این را گردونه نامند و پنجم ساسان تفسیران می سراید که باید دریافت می پاید
که از هنگام زادن تا مردن هر چه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کیفر کردار گذشته
است که این بار می یابد یعنی این همه نتایج اعمال سابقه است ۲۱ شیر و پلنگ و
ببر و یوز و گرگ و همه تندبار که جانوران آزارده رنجکار اند از پرنده و رونده و
خزنده بزرگی و پریان دهی داشتند و هر کس که می کشتند پیشکاران و پرستاران و یاوران
ایشان بوده اند که بگفت و یاوری و پشت گرمی این گروه ابمند بدی و زشتی میکردند
و زندبار که جانوران بی آزارند و نا کشنده می آزردند اکنون از خداوند خود سزا
می یابند زندبار بفتح تای هوز و سکون نون و دال مهمله ساکن و بای ابجد با الف
کشیده و رای مهمله جانوران بی آزار چون آهو و گوسپند می گوید که جانوران درنده
در جسم سابق خسروان و زبردستان بودند و جانوران بی آزار که دریده می شوند
پیشکاران و چاکران آن خسروان بودند که بحمایت خداوندگاران خود جانوران
بی آزار را آزار میرسانیدند پس این بار از دست همان خداوندگاران خود شان
سزا می یابند و دریده و خسته می شوند ۲۲ انجام این بزرگان تندبار پیکر
برنجی و بیماری یا زخمی در خور کار گذرند و اگر گناه بار ماند بار دیگر آمده با یاوران
خود سزا خواهند یافت تندبار پیکر یعنی بصورت سباع و تفسیرش میگوید و بکیفر خود
رسند تا هرگاه بکران کشد یکبار یا ده بار یا صد بار و مانند آن قوله بکران کشد بکاف
تازی بانجام رسد و منتهی گردد یعنی این گردش بپایان رسیدن نتایج اعمال بر
کشیده ماند و امتداد پذیرد شماره آن معین نیست ۲۳ بنام یزدان بسم الله
جهاندار را باهین و حشور را بادمی پرپاید پرپودن بفتح بای فارسی بر وزن معنی فرمودن
این افزوده پنجم ساسان است که تمهید می کند فقره ۲۴ زند رکه جانور بی آزار و
نا کشنده جاندار است چون اسپ و گاو و شتر و استر و خر و مانند آن نکشید و بیجان نکنید

که سزای کردار و پاداش کار اینها را دگرگونه است از هوشیار خردمند چنانکه اسپ را
سواری کنند و گاو و شتر و استر و خر را بار چه اینها مردم را بر و بار کردندی یعنی این
جانوران را که سزای اعمال شان که در نخستین قالب کرده اند ایزد تعالی بحکمت
خود مقرر کرده است همچو رکوب و حمل شما اینها را کشید ۷۵ اگر هوشیار دانسته
زند بار کشد و درین بار پاداش و سزای کار از نهان سو یا مرزبان نیاید در بار آینده
کیفر و بادافراه بدو رسد نهان سو غیب مرزبان بفتح میم و سکون را مهمله و زا معجمه و
با ابجد با الف و نون حاکم و میر سرحد ۷۶ کشتن زند بار برابر کشتن نادان مرد بی
آزار است یعنی برای قاتل حیوان غیر موذی سزای سخت مقرر است ۷۷ دانید زند بار
بار کش بخشم یزدان والا گرفتار آید زیرا که خلاف فرمانش کرد تیز رسید از خشم خدای
والا که گرفتنش سخت است ۷۹ بنام یزدان اگر زند بار که جانور جاندار آزار و
جانور کشنده است زند بار را کشد سزای کشته شده و کیفر کردار خون ریخته و پاداش
کنش پیچان گشته باشد چه تند باران برای سزا و کیفر دادن اند یعنی این قتل حیوانات
موذیه بسبب جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقتولان است که ایزد تعالی تند باران را
از بهر جزا دادن ایشان آفریده ۸۰ کشتن تند باران را شایسته و ستوده و
درخور است چه اینها بار رفته و گذشته خونریز و کشنده بوده اند و بیگناهان را می کشتند
سزا دهنده اینها را بهره باشد بهره بفتح با ابجد و سکون ها هوز و فتحه را مهمله
و ها هوز در آخر ثواب پنجم ساسان از سوی خود شرحش می افزاید و می گوید چه
سزا دادن با اینها نیکی کردن و مهربانی والا یزدان ره سپردن است ازین دانسته
شد که پرمان داد تا تند باران را بکشند چه سزای تند باران است که او را بکشند
یعنی حصول ثواب بقتل سباع موذیه از بهر آنست که ایزد تعالی بقتل شان فرمان داد
پس هر کس که سباع را بکشد بفرمان خدا کار کرده باشد ۸۱ بنام یزدان کسانی
که از مردمان بی آگاهی و ناخوش کنش و بدکردارند تن رستنی پیوسته و بکالبد روینده
پیوند گرفته سزای بیخودی و ناهوشیاری و بدکرداری یابند و بادافراه ناآگاهی و

و رستمکاری رسند یعنی بکالبد نباتی درآیند و سزای کردار خود یابند و این را رُوینده
نازگویند ۸۲ تا آنکه ناخوب دانش و کنش اند بکالبد کانی بپیوندند یعنی جهال بدکردار
در قالب جمادی و معدنی بمانند ۸۳ تا آنکه گناهای هرکدام گرانی شود و نماند
پس از این آزار و بندی بتن مردم پیوندند و دران تا چه کنند آنچنان پاداش یابند
گرانی بفتح کاف عربی و زاء مهمله با الف و کسر نون و یاء تحتانی یعنی نهی و سیری یعنی
بعد ازان که دراز روزگار در قالب جمادی بمانند و سزای کردارشان بانتها
رسد باز در تن مردم بیایند و این بار هرچه کنند نتیجه آن بیابند ۸۴ بنام یزدان
اگر مردم نیکو دانش و بدکنش است چون فرودین تن بیاشد دیگر اخشیجی تن نیابد
در دانش را بفرازآباد راه ندهند و بدخوهای او در پیکر آتش سوزنده و برف
فسرنده و سرد کننده و مار و کژدم و جز آن آزارندگان و رنج اوران شده آزارش
دهند فسرنده مشتق از فسردن بضم اول بسته شدن و منجمد گردیدن یعنی هرگاه از قالب
دوری گزیند و کالبدش از هم ریزد بعالم علوی که فرازآبادش خوانند در آیدش صورت
نه بندد خصائل ذمیمه او ناری پیکر و نخ اسا گردیده ایذایش رساند ۸۵ و از
دوری آغازنده و آغازگاه و یزدان و سروش و فرشته و فرودین تن و اخشیجی
پیکر در آتش ناکامی سوزد و این زشت ترین پایه دوزخ است آغازنده بمد الف
و غین معجمه با الف و کسر زاء معجمه و سکون نون و فتح دال و هاء هوز بدایت کننده آغاز
گاه مبدء میگوید که در آتش دوزخ از مبدء فیاض که ایزد تعالی باشد و هم از آغازگاه
که روانستان بود و هم از تن عنصری که بدان الفت پذیرفته بود بدور و ناکام ماند
و این سخت ترین عقوبات است اکنون با باکوروان شادمی برآید ۸۶ بگوی
یزدان ترا و دوستانت را ازین مهرنج نگه دارد مهرنج بکسر میم و هاء هوز ساکن
عذاب الیم ۸۷ بنام یزدان چون گرسنه و بیخواب دل را به یزدان بندید از
تن اخشیجانی جدا شده آسمان و ستاره و فرشته و خدا را ببیند و بنگرید تن اخشیجانی
جسم عنصری ۸۸ پس برگردید بتن اخشیج و چون فرودین تن باشد و از هم گسلد

باز بران پایه که رسیده نباید رسید و جاوید دران باشند و باید یعنی هرگاه جسم عنصری نماند
آن مرتبه‌ها که دیده هستند برسید و دایما بران پایه پایدار مانید ۸۹ بنام بردن
نماز بردن سو همه سوی است و بهتر ستاره و فروغ دانید نماز بردن سو بسین مهمله و
واو معروف جهتی که سویش نماز گذارند و انرا قبله گویند چنانکه کعبه معظمه برای اهل
اسلام و بباز کشاد این مطلب خود می‌پرماید که ان گوهر بی سو را در همه سو نماز توان
برد و بهر سو که او را پرستی روست و با این بهتر نماز بردن سو اختر و فروغهاست
و نماز بردن خوشترین سوی ستارگان و روشنیهاست گوهر بی سو ذات باری
تعالی که از جهت و محل مبراست ۹۰ زن خواهید و جفت گیرید و همجفت و همخوابه
دیگری را نه بینید و برو منگرید و با او میامیزید زن خواستن بنکاح و تزویج کردن
همجفت بفتح هاء هوز و سکون میم وضم جیم عربی و سکون فا و تاء فوقانی زوجه و همچنین
همخوابه آمیختن با همجفت دیگری زنا کردن می‌گوید که زن بنکاح خود آرید و زنا مکنید
۹۱ بدکرداران را سزا دهید تا جهان را انتظام پایدار ماند ۹۲ پیمان مشکنید و
سوگند دروغ یاد مکنید که خلاف فرمان خداست ۹۳ گناهکار هر انچه کرد با
او چنان کنید بچم ساسان بباز کشاد این عبارت می‌پرماید سزا می
باید برابر کار بد باشد نه انکه گناه افزون را پاداش از ارکم بجا آرید و چنین کم را افزون
ناگزیر است اگر کسی را بسنگ کشد کشنده را نیز بدان بگذرانند و ربه تیغ شمشیر بیجان
سازد یعنی کسی کسی را به تیغ بیجان کند قاتل را نیز به تیغ بکشند ۹۴ هوش
زدای انعایه که بیهوش شوید نخورید هوش زدای بضم هاء هوز و واو مجهول و شین
معجمه و زاء هوز و دال ابجد با الف و تحتانی خمر و باده که هوش و عقل را زایل میکند ۹۵
چیز نارسیده و نادان بدانای داد گر درست پیمان بسپارید تا دانا و رسیده
شدن او نارسیده بنون با الف کشیده و فتحه راء مهمله و سین مهمله با تحتانی و
فتح دال ابجد و سکون هاء هوز طفل نابالغ نادان کسی که تصرف در مال خود بمقتضای
عقل کردن نتواند و انرا در شرع معتوه گویند می‌گوید که اگر یتیمی نابالغ یا معتوه سفیه مالی

پیش خود داشته باشد سرمایه را بدانشمند عادل متدین تفویض کنید تا زمان بلوغ
و ازین معلوم می شود که نادان صفت دوم است یعنی نابالغ ناآگاه درین صورت
همان یتیم مراد باشد و بتفسیران می گوید ازین آن خواهد که چون بمردی رسد سپرده ها را
بدو سپارید یعنی از آن امین و مودع گرفته بصاحب کالا تفویض کنید ۹۶ چیز
باز مانده پدر و مادر به پسر و دختر برابر دهید و بزن اندک چیز باز مانده ترکه و میراث
۹۷ زیردست را نیکو دارید تا از یزدان والا مزد یابید مزد بضم میم و سکون زاء
معجمه و دال ابجد ثواب و اجر ۹۸ خداوند والا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد از
نیک و بد آرد کرد اگر نیکویی کند بهشت یا بد ور بدی دوزخ نشیم شود توان کن بتاء فوقانی
مضموم و واو با الف و نون وضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار قوله ور بدی
دوزخ نشیم یعنی بدی کند جایش دوزخ شود و بتفسیر این عبارت می گوید چون
دادگر آفریده خویش را توانائی شناسای نیک از بد بخشیده و نیرومند گردانیده که
بهر کدام تواند گرداند پس اگر بفرمان دادار که جز نکوی و بهی در روی نیست کار کند بهشت
برین و مینوی گزین جای اوست در تباه خوی شود دوزخ نشیمن باید آشکار است که گرد آ
شنوده و نکو بیده و خوب و رشت گرداور بهشت و دوزخ است و پرمان دادار
بی همال چون سخن پزشک هر کس بپند مهربان و دانا شنود از رنجوری رست و باندک بهر
تندرستی رها و نید یافت و آنکه نشنود بیماری خویش افزود پزشک از رنج و تندرستی
آزاد است پزشک بکسر باء فارسی و کسر زاء هوز و زاء فارسی نیز و سکون شین معجمه و کاف
عربی طبیب و معالج نکوهیده بفتح نون و کاف عربی و واو مجهول و هاء هوز و یاء تحتانی
معروف و فتح دال و سکون هاء هوز معیوب و ناپسندیده گرداور بکاف فارسی مکسور
فراهم کننده مینو بکسر میم و یاء تحتانی معروف و نون و واو معروف بهشت گزین بضم کاف
فارسی و زاء معجمه و یاء تحتانی معروف و نون گزیده و منتخب همال بفتح هاء هوز و میم
با الف و لام همتا و شریک رستن بفتح راء مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی
و سکون نون نجات یافتن ۹۹ بدی از خدای هستی نیاید

و بنا خوب خواهشش ندارد ۰ ۰ یعنی اعمال قبیحه باصدار عباد است ۱۰۰
بنام یزدان هست شدگان فرازین و بود یافنگان فرودین بخشش بخشنده اند از و
جدا نشوند بوده اند و هستند و باشند هست شدگان موجودات و همچنین بود یافنگان
بضم بای ابجد و واو معروف و دال ابجد و تحتانی با الف و فا و تای فوقانی و کاف
فارسی با الف و نون یعنی وجود موجودات عطای خداوند است و ازین قدم عالم را میخواهد
و دلیلش میگوید زیرا که بخشنده هر آینه آنچه بخشد باز نگیرد که آن خوی زفت مرد است
باز گرفتن بزای معجمه مسترد کردن زفت بضم زای معجمه و سکون فا و تای فوقانی بخیل و ممسک
۱۰۱ جهان پرتو آسا از خورشید گوهر ایزد و الاجدای نگرفته و نگیرد آسا بعد الف سین
مهمله با الف مانند و مثل ازین قدم عالم و دوام آن را میخواهد که همچو ذات ایزدی جل شأنه
جاودان ماند ۱۰۲ فرودین جهان در گفت فرازین جهان است مراد از گفت
حکم و فرمان ۱۰۳ نخست و آغاز چرخ خسروی فرودین نگران رفتار ستاره باشد
گران رفتار بطی السیر چرخ دور یعنی دور اول ستاره بطی السیر گیتی خسرو سلطان شود
۱۰۴ تا هزار سال تنها و بی انباز از وست انباز بفتح اول و سکون نون و بای ابجد
با الف و زای معجمه شریک یعنی تا هزار سال اول در سلطنت آن ستاره کسی را شرکت
نبود ۱۰۵ و در دیگر هزاره ها با او هر کدام از گران روستارگان و تندرو ستارگان
هزار هزار سال انباز شوند یعنی یک هزار سال بی شرکت بادشاهی کند در هزارهای
دیگر کواکب بطی السیر و سریع السیر یک یک هزار سال با وی شریک گردند ۱۰۶ این
انجام ماه انبازش باشد یعنی در آخر ماه شریک گردد پس نخستین یار و انباز غاز
خسروی بادشاهی یا بد می گوید معاون اول و شریک ابتدای خسرو و فرمان شود
یعنی کوکبی که بیش از همه شریک شده بود و معاون اولین بود سلطان شود
چه ستاره که نخستین بار خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و آن ستاره
که در هزاره دوم با او انباز شد دوم شاه چه پس از گذشتن بار خسروی نخستین
شاه دوم بادشاه گشت چنانکه برمود که پس از رفتن بار بادشاهی نخستین

شاه نخستین انبازگه در اغاز انباز تحت شاه بود خسروشود نامیدن نام نهادن
می گوید کوکبی که با کوکب اول پیش از همه شریک شده بود بعد سپری شدن خسروی
اول خود خسروشود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین کنون و پذیرست یعنی سلطان
ثانی را حال همچنین ست که یکهزار ساله بی شرکت دیگری بادشاهی کند و در هزاره
های دیگر کواکب دیگر با وی شریک گردند و مقدار زمان سلطنت نیز همین سال
۱۰۹ انجام نخستین شاه که اکنون هنگام شاهی او گذشته و رفته هزار سال با دو
خسروانباز باشد یعنی کوکبی که اول بادشاه شده بود اخرین شرکا گردد ۱۱۰ پس با
خسروی دومین شاه هم گذرد سلطنت و فرمانش نماند ۱۱۱ و چنین همه زادان یعنی
همین حال قیاس کن کواکب دیگر را و تفسیرش میگوید چه هر کدامین از ستارگان
گران رو و سبکرو بادشاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در هزاره های
دیگر انباز مند انباز مند با شرکت ۱۱۲ چون ماه بادشاه شود و بدو همه انبازند
و خسروی او هم انجام گیرد یک همین چرخ رود انبازند از انبازیدن معنی شریک
شدن همین چرخ دور عظیم ۱۱۳ وزین پس بازشاهی و خسروی نخستین باد شاه
رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این تسلسل و دور منقطع نگردد و تفسیرش
گوید چه اغاز چرخ از نخستین شاه و انجام بماه شید ست شید بکسر شین معجمه و یای تحتانی
و دال ابجد بسیار روشن یعنی اغاز دوره خسروی از زحل و اختتام آن بماه و باز
همین سان ۱۱۴ و در اغاز همین چرخ کار بوند فرود دین جهانیان از سر گرفته شود
یعنی در ابتدای دوره عظیم کار و بار مردم را بدایت گیرند ۱۱۵ و پیکرها و د انسها
و کارهای همین چرخ گذشته ناما و اسانه همه آن و همگی همان پیدا کرده اید و پدیدار
کرده شود ناما میم با الف و نون با الف مانند و همچنین اسا بمد الف و سین مهمله با الف
و تفسیر این فقره می گوید می گوید که در اغاز همین چرخ بوستن اختیج سر کند و پیکرها پدید
آرد که در نگارد کار و کردار و گفتار مانند پیکر و دانش و کنش رفته همین چرخ باشد
نه انکه همان پیکرها پدید آید چه باز آوردن رفته از فرزانه نیست زیرا که اگر خواستی باز آرد

چرا بر کندی و از هم ریختی زیرک امیغی کاری نکند که ازان پشیمان شود از هم ریختن
تباه کردن زیرک بکسر زاء معجمه تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون کاف تازی
دانا و هشیار امیغی بمد الف و کسر میم و یاء تحتانی مجهول و غین معجمه با یای تحتانی
معروف حقیقی و واقعی ۱۱۶ و هر همین چرخ آمده از آغاز تا انجام مانند همین
چرخ رفته باشد هر دور عظیم که پیدا شود مانند بود بدور عظیمی که سپری شد ۱۱۷
ای برگزیده آباد در نخست این همین چرخ تو با هم جفت و همخوابه باز ماندی و دیگری
نه ماند اکنون مردمان از شما اید یعنی در دور عظیم همه مردم نیست شدند و آباد بازوجه
خودش از بهر تخم و نژاد بماند و بنازکشادی گوید باید دانست که در انجام همین
چرخ جز دو تن که مرد و زن باشند باز نمانند و همه مردمان فرو روند پس آغاز مردم از
زن و مرد باز مانده شود و در همین چرخ نو از نژاد ایشان پر شود لاد برین آباد پر شود
که آغاز مردمان از تو شود و همه از نژاد تو آیند و تو پدر همه باشی قوله فرو روند یعنی نیست
کردند و فنا شوند قوله باز مانده باقیمانده لاد بلام و الف و دال ابجد نهاد و بنیاد لاد
برین بجای بنا و علیه و لهذا ۱۱۸ بنام یزدان بسم الله با باد روان شادی گوید
۱۱۹ بهترین و خوشترین مردمان پرمان برد بیروان تواند یعنی کیشمندان تو بهتر اند
نزدیک خدا تعالی ۱۲۰ گرامی تر نزد یزدان کسی است که بگفت تو کار کند گرامی
بکسر کاف فارسی و راء مهمله با الف و میم مکسور و تحتانی معروف عزیز و محبوب
۱۲۱ آنکس را که تو رانی یزدان او را راند یعنی مردود تو مردود خداست ۱۲۲ تو سر
بخش مردمانی سربخش بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله و فتحه باء موحده و سکون خاء
و شین معجمتین سرآمد و مقتدا ۱۲۳ پیروان تو بسیار سال در جهان پادشاه
باشند و خسروی کنند کارهای جهان بفرمان شان باشد ۱۲۴ بدان خوشی و
خرمی و آرام و داد جهان گاهی نباشد که در هنگام خسروان کیش تو یعنی در عهد سلاطین
کیش تو همه بسیار خوش و آسوده مانند ۱۲۵ تا مردم بسیار بد کنند و گناهکار و بزه گر
نشوند آئین تو که مهر یزدان است از بر مانده ان و سترگ سترگان نرود بزه بفتحه باء موحده

وزار معجمه وهار هوز گناه وبزه گر بفتح کاف فارسی وسکون رار مهمله گناهکار سترگ بضم سین
مهمله وضم تار فوقانی وسکون رار مهمله وکاف فارسی بزرگ ۱۴۶ یکی از آزارهای
ووزخ جهانیان را برخاستن آیین است از بر بندهان یعنی برخاستن شریعت توار
بادشاهان از بهر اهل جهان بسیار رنج است ۱۴۷ بنام یزدان بسم الله اکنون از
کیشهای که پدید آید آگهی می بخشد این عبارت از سوی پنجم ساسانست تمهید
فقرهٔ آینده ۱۴۸ گروهی آشکارا شوند نیکو دانا و کارگن و پرستشبد در بندگی سالار
پرستشبد بفتح بار فارسی وکسر رار مهمله وسکون سین مهمله وکسر تار فوقانی وسکون شین معجمه و
ضم بار ابجد وسکون دال مهمله رنج کشنده در عبادت الهی عربی مرتاض ودر تفسیر تاسبد
فرازین نواد واقع شده می گوید تاپاس در راه خدا و پرستش او کم خوردن و آشامیدن
وخواب است وچنین کس را که تاباسبد وهرتاسپ گویند یعنی هر که در یزدان پرستی کم خورد و
کم خوابد او را تاباسبد بفتح تار فوقانی و بار فارسی با الف و سین مهمله وضم بار ابجد وسکون
دال ابجد در فرازین نواد زبان وهرتاسپ بدری زبان گویند ۱۴۹ واین گروه خجسته
راه اند یعنی پرستشبدان وهرتاسپان ۱۵۰ وهم گروهی بی تاباسبد وهرتاسپی نیکو
دانش وکنش باشند ورهبر خردی او به بود چیزها جویند وخداجوی بی آزار نده تن خود در
پرستاری گردند رهبر بفتح رار مهمله وسکون هار هوز وفتحه بار ابجد وسکون رار مهمله دلیل
وبرهان رهبر خردی برهان عقلی آویه بود بضم الف وواو مجهول وفتحه تحتانی وسکون
هار هوز وضم بار ابجد وواو معروف ودال ابجد ماهیت وحقیقت یعنی گروه استدلالیان
که به براهین عقلی حقیقت حقایق اشیا تفحص کنند وتن خود را بریاضت ومجاهدت در
عبادت الهی رنج ندهند چونکه سرداسپ در عبارت فرازین نواد درین فقره واقع شده
بتفسیرش میگوید سرداسپ خداجویی است که بی کم خواری وکم خوابی وجز تنهای گزینی بر برها
خرد پسند خدا را جوید ونهان چیزها آشکارا سازد وآزار جانوری روا نشمرد وزین دو
گروه نشان بتوبان ورهبریان داده سرداسپ بفتح سین مهمله وسکون رار مهمله
ودال ابجد با الف وسین مهمله وبار فارسی پرتوی بفتح بار فارسی وسکون رار مهمله و

فتحه تاء فوقانی وکسر واو و یاء تحتانی معروف حکیم اشراقی که بریاضت و مجاهدات خدا را جوید
وحقایق اشیا را پژوهش کند و انرا بدری زبان هرتاسپ پرستشید و بفرازین نواد تباسپ
گویند پرتوبان جمع بمعنی اشراقیان رهبری بفتح راء مهمله و سکون هاء هوز و فتحه باء ابجد
وکسر راء مهمله و یای تحتانی معروف حکیم استدلالی که بی ریاضت و علوم بدلایل و براهین خدا جوید
کند وحقایق اشیا برشکافد و بفرازین نواد ازانرداسپ گویند رهبریان جمع بمعنی
استدلالیان ۱۳۰۱ پس گروهی ایند نیکو دانش و بدکار و رند بارازار و تفسیرش
می گوید و این نشان گروهی است که فرزانگی و زیرکی دوست دارند و با ان زند بارازار ندو
دهن نخچون جانوران بی ازار الاپند و شکم بدان پرسازند یعنی خوب دانش نشست کنش با
۱۳۰۲ گروهی سروزرام و نیرورام و جرازرام را بهم آمیزند توضیح این الفاظ می گوید
در هنگام پرستش یزدان در نخست انچه بردل تابد آن را سروزرام نامند و رهبر خرد
و سخن هوش نشین بشنید را نیرورام خوانند و بازگفت دور از خرد که بیگانه هوش باشد از احراز
رام گویند و زین نشان و نیره در و نان داده سروزرام بفتح سین مهمله و ضم راء مهمله و واو
معروف و زاء معجمه ساکن و راء مهمله باالف و میم نیرورام بفتح نون و سکون تحتانی
و راء مهمله و واو معروف و راء مهمله باالف و میم جرازرام بضم جیم عربی و راء مهمله باالف
و زاء معجمه و راء مهمله باالف و میم یعنی این گروه سه گونه گفتار باهم که امیزند اول انچه
باشراق دریافته شود دوم براهین استدلالی سوم ظنیات و وهمیات گاهی باول
و دوم روند و گاهی بسوم بگروند ۱۳۰۳ گروهی گویند که جز گوهر خدای والا
ازاد و رسته نباشد یعنی جز ذات باریتعالی مجرد از ماده نباشد و توضیحش میگوید و زین
گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه فرشتگان تن و تنانی اند ازاد
و رسته گوهر خداست یعنی ملایکه جسم و جسمانی گمان برند ۱۳۰۴ گروهی سرایند
که یزدان تن است و تفسیرش میگوید و زین تنانی کیشان را خواهد که میگویند یزدان
به پیکر مردم است و مانندان تنانی کیشان بفتح تاء فوقانی و نون باالف و نون
با یای تحتانی معروف و کسر کاف عربی و تحتانی مجهول و شین باالف و نون

گروه مجسمه که از بهر خداوند تعالی جسم پندارند ۱۳۵ وآندی بران روند
که یزدان خوی و منش است وآن نیروی است وفزیره تن آندی بفتح الف وسکون
نون ودال ابجد و یای تحتانی مجهول یعنی چندکس و بعضی فزیره تن یعنی مخصوص و
خاص است بجسم . ۱۳۶ انبوهی خود را پیغمبر و پیغام رسان خدا گیرند با
ازردن زند بار یعنی با وصف آنکه حیوانات بی آزار را آزار دارند و شکرند و باز خود را
پیغمبر خدا گیرند ۱۳۷ بی مهر زند بار که جانور بی آزار است و هرتابسی که پرستاری
بسیار و رنج بردن بهرداد آراست بفرشتگان رسیدن نتوان یعنی بی آنکه جانوران
بی آزار را دوست دارند و در عبادت ریاضت کشند بملایکه رسیدن توانش و امکان
ندارد ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماه مانند و برزوند و به نیروی اندک پرستاری و رنج
بروان آنچه بینند پندارند و بدیگر خبر مانند کند و بدین اینها نادرست کار شوند پندارنده
بکسر بای فارسی و سکون نون و دال ابجد با الف و کسر رای مهمله و سکون نون و دال ابجد
مفتوح و های هوز ساکن قوت متخیله و واهمه یعنی کسانی که خود را گیرند وصول شان تا
فلک القمر است بالاتر از آن نروند و از این اندکی از ریاضت کرده اند قوت واهمه
و متخیله ایشان آن مشاهدات را خبر دیگر فرانماید پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند
و دانند که یزدان و یزدانیان را دیدیم و خود تفسیرش میگوییم می بر باید که گروهی خود
را پیغمبر گیرند و پیام رسانان یزدان شمارند چون بی گداختن تن و انداختن خوی
بد و اندوختن نیکو کاری که سر بخش آن مهرزند بار است بر سپهر برآمدن و بستاره و
فرشته رسیدن ناروا است و این گروه بدین گونه ره نسپرده اند با اندک پرستاری
و کم رنج بردن فروغی چند در زیر سپهر ماه بنگرند و چون هنوز روان بر پندارنده چیره
شده مانند پیوند دیده ایشان را بخبری دیگر مانند کنند چنانکه دانش را بسمراد این راه
آنچه دیده اندرین بود آن نیابند و به بیگاری که پندار بدیشان نمود بگروند از این راست
بکاست افتند و بی روان را در تباهی افکنند سمراد بفتح سین مهمله و سکون میم و راء
مهمله با الف و دال ابجد و هم سمرادین بکسر دال با یای تحتانی معروف و نون و همی چیره بجیم

فارسی و سکون تحتانی معروف و را مهمله مفتوحه و ها هوز غالب می گوید که باندک تربیت تابشی
چند را که بر فلک القمر ببینند چون مغلوب قوت واهمه باشند نور الهی پندارند
و بدین پندار خود دعوی و پیروان خود را گمراه کنند ۱۳۹ گروهی چون بنگرند که مردمان
در رنج اند بهمین نکشتن بسند کنند قوله بسنده کافی بسند کردن کفایت کردن
یعنی همین نکشتن مردمان را ستوده دانند و بر همین کفایت کنند ۱۴۰ چه گروهی
مردم کشتن را به و خوب دانند و تفسیر این فقره می گوید که زین نشان گروهی دهر
که برای رام شدن بزرگان و فرشتگان مردم را به تیغ کشند و خود را بیجان
کنند بگمان آنکه خدا خوشنود شود قوله بزرگان بادشاهان و نوامندان قوله
فرشتگان مردمان نیکوکردار ایزد پرستار یعنی بگمان رضای یزدان بخواهش
سروری خود را و مردم را بکشتن دهند ۱۴۱ چند کیش آور گویند که آئین
مارا نده نشود و برنخیزد یعنی منسوخ نگردد زین نشان گروهی پدید که با پیروان
خود گویند که آئین ما رفتنی نیست و ازین برنگردید ۱۴۲ در ایشان جنگها پدید
آید بسوگیری کیش آگاهی سازد که در راه این کیش آوران و آئین انگیزان پردا
پدید آید و باهم درافتند و در یک آئین راه ها بسی شود و زیک بیخ شاخ بسیار
گردد و هر شاخی شاخ دیگر را بته کار شمرد ۱۴۳ گروهی که اندک نیک دانند خوب
کردار نباشند و آنان که اندک خوب کردار اند نیک دانش نباشند و تفسیر این
فقره می پرماید زین نشان گروهی پدید که راه فرزانگان پریرند و بگفته ایشان
کار نکنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک گوهر گیرند و اندک کردار خوب دارند با این دانا نباشند
قوله فرزانگان جمع فرزانه بمعنی حکیم و دانا یعنی گروهی گفتار حکیمان در الهیات و یزدان
شناسی قبول کنند لیکن بگفته شان عمل نکنند و دیگر گروه که اندکی خوش کردار و نیکو کار باشند
از دانش بهره ندارند ۱۴۴ و چندان آئین نرد پدید آید که نامه ها بر شود یعنی مذاهب مختلفه و راههای جدا گانه
ظاهر شود و در هر کیش کتب و صحایف نگاشته گردد ۱۴۵ ای برگزیده یزدان والا آباد جز کیش آبادیان راه خدایانی
نباشد بر این راه هر کس شد از گروه هورستارام و نورستارام و روستارام هنیوسید و در خورد کردار پایه یابد مراد است که

بر پیشه و کار موقوف نیست و مخصوص بگروهی و طایفه نبوده از هر گروه هر کسیکه
خجسته کار و نیک گفتار بود لایق اعمال خود در هشت مرتبه یابد و پنجم ساسان
این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند و میگوید فرسنداج نام کیش مه آباد است
فرسنداج بفتحه فا و سکون را مهمله و فتحه سین مهمله و سکون نون و دال ابجد با الف
و جیم عربی و هورستارام را به پهلوی راتهورنان گویند ایشان موبدان و هیربدان
اند از برای نگاهداشت آئین و پایداری راه و شناخت کیش و آرامش داد هورستارام
بهاء هوز و واو مجهول و فتحه را مهمله و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف
و راء مهمله با الف و میم راتهورنان بفتحه راء مهمله با الف و تاء فوقانی با هاء هوز و راء
مهمله و نون با الف و نون موبدان جمع موبد بضم میم و واو و کسر باء ابجد و سکون دال
مهمله حکیم و عالم هیربد بکسر هاء هوز و تحتانی مجهول و سکون راء مهمله و ضم باء ابجد و سکون
دال ابجد عابد و صوفی و مرتاض و خادم و حاکم آتشکده آرامش داد بمد الف و راء
مهمله با الف کشیده و کسر میم و سکون شین معجمه و دال ابجد با الف و دال دیگر نظام کل یعنی
اعتدال و انتظام مهام میگوید که هورستارام طایفه علماء دین و عابدان اند که بوجود ایشان
طرق معاش و اکتساب فنون حسن معاشرت دلخواسته و سامان معاد و خداپرستی آراسته
میگردد و صیانت قوانین شریعت و پاسبانی ضوابط نوامیس الهی و تعالیم معارف بوساطت
هدایت و عبادت ایشان صورت نما و جلوه آرامی شود و این گروه را برامان و برهمن
نیز گویند و نورستارام را به پهلوی رهستاران نامند رهستاران بفتح راء مهمله و
تاء فوقانی و کسر هاء هوز و سکون شین معجمه و فوقانی با الف کشیده و راء مهمله با الف و نون
و ایشان خسروان و پهلوانان اند از برای بزرگی و برتری و مهتری و کامروائی بیگری
یعنی انتظام مهمات عالم صوری و این گروه را چتری و بهندی چهتری نامند و سورستارام
را به پهلوی استریوشان خوانند سورستارام بسین مهمله و واو مجهول و کسر راء مهمله و سکون
سین مهمله و تاء فوقانی با الف و راء مهمله با الف و میم و استریوشان واو با الف و سکون
سین مهمله و فتحه تاء فوقانی و سکون راء مهمله و تحتانی با واو مجهول و شین معجمه با الف

ونون وایشان بهرهر گونه پیشکاری وپرستاری اند واین گروه را شودر نامند
وروز ستارام دابه پهلوی هوتخشان سرایند روز ستارام برا مهمله وواو مجهول وکسر
زا معجمه وسکون سین مهمله وتا فوقانی با الف ورا مهمله با الف ومیم هوتخشان بضم ها
هوز وواو مجهول وفتحه تا فوقانی وسکون خا معجمه وشین منقوطه با الف ونون وایشان
پیشه ور وکشاورز ند وگروه مردم زین بیرون نیابی کشاورزان وپیشه وران را بیش
بشین معجمه ودر هندی بیس بسین مهمله خوانند واین چهار فرقه است که جمشید پادشاه
مردم را باین چارگانه قسم منقسم فرمود وهریکی را بکاری ثبت داد ۱۴۶ بنام یزدان
هرکس ورا اشکار اکردن فرسنداج کوشد در مینو پایه یابد یعنی هرکه در اجراء طریق مه
آباد سعی کند بهشتی گردد ۱۴۷ بیگمان دانید که فرسنداج راست است تفسیر این فقره
می فرماید بمردم میگوید سراسر بیگمان دانید وبدین گروید که ائین آباد روان شاد که
بیرا آباد خردمندان بر روان او وبیر دانش باد راه راست بیکاست است گرویدن
بواو یقین کردن ایمان آوردن آباد بمد الف نام پیغمبری از پیغمبران ایران ومعنی درود
وآفرین مر بفتح میم وسکون را مهمله بمعنی شمار بیمر بی شمار یعنی ایزد تعالی باباد که بی شماره
درود وبرو باد خیر میدهد که شریعت مه آباد بی نقصان وحق است هرکس اندک خرد داشته
باشد وبیند بیند برو پیدا آید که این خجسته ائین چه مایه از دیگر کیشها فرهمند است فرهمند
بفتحه فا ورا مهمله وسکون ها هوز وفتحه میم وسکون نون ودال ابجد پاکیزه ونورانی
وهیچ راهی بدین پاکیزگی وگوارای نیست اگر خواهد بیگمان انچه گفته اند بگردد داند
بردو گونه سرد یا هراسپ شود که رنج کشیدن وامیغ خبر بدیده دل دیدن است
یا سرد اسپ گردد که برهبر امیغ کارها دریابد یعنی یا حکیم اشراقی گردد یا استدلالی ۱۴۸
بنام یزدان بسم الله با مردم می سراید تفسیر شارح از بهر فقره ۱۴۹ که انیست ترسید
از گناه وهراسید از کار تباه هراسیدن بمعنی ترسیدن وکهتران را مهتر وخوردان را
بزرگ دانید که آسان بیماری دشوار رنجوری شود مراد از کهتران گناهان خورد ونام
صغایر اند واز بزرگ گناه کبیره ومشهور است اصرار بر صغایر منجر بکبایر است وتوضیح این

فقره پنجم سیاسان پیغمبر باید چه در آغاز بیماری اندک است چو حق بگفته پزشک کوشد روی
به بهبودی آرد و در این بیمار را آسان شمرد و پزشک نگراید زود و فزایش گیرد تا بجای
رسد که از چاره در گذرد و گفته پیغمبران و دستوران و موبدان چون سخن پزشکان است
اگر کسی از گناهان پشیمان شود و بپاکی گراید دوست برفزد از این درد باز رهد و ران
نهراسد بجای کشد که بیمار چاره و دانی گردد پزشک بکسر بای فارسی و کسر زای هوز و هم
زای فارسی و سکون شین معجمه و کاف عربی طبیب و معالج تیت بکسر بای فارسی و
فتحه تای فوقانی اول و سکون تای فوقانی دیگر یعنی بازگشتن از گناه عربی توبه ور
بفتحه واو و سکون رای مهمله مخفف و اگر ۱۵۰ ناامید از مهربانی و بخشندگی او شوید
لا تقنطوا من رحمة الله را ترجمه است و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز از کار بد برگردید
و آنچه نادانسته از شما سر زده بگذرید و پشیمان گردید و از مهر یزدان ناامید مباشید
که مهربان و بخشنده است بنده را نه از خشم رنجور دارد او آموزگار را ماند ماننستن هم
با الف و کسر نون و سکون مهمله و فتحه تای فوقانی و سکون نون یعنی مانند و مشابه
شدن یعنی ایزد تعالی مانند معلم و آموزاننده است که چون شاگرد فرهنگ نپذیرد
او را چوب زند و بهبود او خواهد یعنی رنجه کردن شاگرد از بهر بهبود است نه از روی کین
و خشم ۱۵۱ چون هر کدام از هفت ستاره گردنده که ایشان را شار ستار نامند
چرخ انجا مانند و بانجام رسانند و بکران آرند یا در خانه خود باشند جشن دارید هفت
ستاره گردنده سبعه سیاره که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر است
شارستار شین معجمه با الف و رای مهمله مفتوحه و سکون مهمله و تای فوقانی با الف و مهمله
جشن بفتح جیم عربی و سکون شین معجمه و نون شادی و کامرانی و مجلس مهمان و عید
میگوید که هرگاه دوره هر کوکب از این کواکب هفتگانه آخر و منتهی شود آن روز را عید
کنید و همچنین هرگاه کوکبی از این کواکب در بیت الشرف خود حلول کند ۱۵۲ پرستار
ایزد و پرستشبد و دانا و موبد را دوست دارید و فرگفت برید فرگفت بفتح فا و سکون رای
مهمله و ضم کاف فارسی و سکون فا و تای فوقانی حکم و فرمان یعنی بگفته علما و عباد کار کنید

میم و سکون سین مهمله و زار مهمله و واو معروف و دال ابجد دعا و افسون ۷ ستایی
تیر را که یاور دانش تو شود قوله تیر بتاء فوقانی و تحتانی معروف و رار مهمله نام عطارد
۸ اینک ستایش نامه او برایت فرستادم ۹ بنام پاک یزدان ۱۰ ترا پاکی
و آفرین و بر تو درود مهین یزدان ۱۱ ای شگرف بزرگ و سترگ خوب دانا ۱۲ پدر خدیو
گرامی تیر سپهر ۱۳ دانشمند کنشمند خوب دانا پاینده راستیور ۱۴ آگاه آسمانان
۱۵ آگاه جاوران و جاگیران قوله جاور بجیم عربی با الف و فتحه واو و سکون رار مهمله
یعنی صاحب جا و محل یعنی برخبر ای که محلی و مکانی هستند آگاه است ۱۶ دانای
جهانان ۱۷ خداوند شگفتیها ۱۸ همداستان رازها و شگفتیها ۱۹ گنجور
دانشهای باریک دشوار ۲۰ پیشوای یادگرفتن ۲۱ یاورنده شگرف بزرگان
اختران در منشهای ایشان قوله یاورنده بیای تحتانی با الف و واو و کسر رار مهمله و
سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون هار هوز یعنی یاوری دهنده ۲۲ فروبارنده
زودیابی و دانش هر آئینه چیز قوله زودیابی بزار معجمه و واو معروف و دال ابجد و
تحتانی با الف و کسر بار ابجد و سکون تحتانی با الف و کسر بار ابجد و سکون تحتانی معروف
سرعت فهم و ذهن یعنی مفیض سرعت فهم و علم و تحقیق هر چیز که از آن افادات علوم
صورت بندد ۲۳ پرمان پدید آور خود یعنی عقل را مطیع و فرمان برنده ۲۴
گردنده بگردش سپهر خود که پاک است از برفتن گشاده شدن و گرفتن پیکری
و فرو گذاشتن نگار و گردش است را شرح این فقره مکرر برسروده شد ۲۵ در خواسته
بس خواسته پاکانی ۲۶ بلند است پدید آورت و فروزنده ات دراز فرستنده
ات ۲۷ جوشنده و فروبارنده شید جوینده پدر گشنده همیشگی پرتو یعنی فیض
دهنده نور و طالب پدر خود که خلود و دوام را بر تو شید یعنی عقلی که موجد تست
۲۸ جاداوت در سپهر دوم ۲۹ آسان گیر رهنمای ۳۰ خواهم از تو
ما بخواهی از پدر خدیوت و بهره بودت بس لخجسته [illegible] ۳۱ داد
خردان از آدان کرشیدان بلند نداز فرودی [illegible]

واوار اند و بری هستند از ماده و هیولی سفلی ۳۲ که خواهند خواستن در خور جهان
خردی پاک از گردش کنونه بکنونه قوله کنونه بکاف عربی یعنی حال و طور ۳۳ واز پدر
خدیو ایشان مهٔ آغاز جای ایشان پدید آمده ستوده ترخرد همه ۳۴ تا خواهد او چنین
از پدید آور همه بر پا دارنده همه هستی با همگان و داد چیزیان بر ترش سرای جهانیان
چیزه بود کر چیره بود ان اوخیر بضم الف و سکون واو و جیم عربی و بجیم فارسی نیز و تحتانی
معروف و زاء هوز ماهیت چیزی و همچنین اوخیری بزیادت تحتانی در آخر اوخیریان
جمع یعنی ماهیات قوله چیزه بود بجیم فارسی و تحتانی معروف و زاء هوز مفتوح و هاء هوز ساکن
و باء ابجد با واو معروف و دال ابجد معنی سبب و باعث چیزه بود، گر بفتحه کاف
فارسی و سکون راء مهمله سبب که سبب آفرین باشد ۳۵ که فروزد در روانم راو نزدیک
سازد مرا بسویش ۳۶ و سخن گوید با من و گرداند از من بدی این سراو السار ۳۷
و فیروزی دهد گروه شید و ناب راو همایون گرداند ایشان راو مار او پاک گرداند ایشان
راو مار آناجاوید چنین باد ۳۸ بنام یاور یزدان ۳۹ ای فریدون پیغمبران
هرگز گمراه نشوند زیرا که اگر خود گمراه نشوند دیگران را که پیروان ایشان گردند چه سان
راه به یزدان نمایند ۴۰ گفتار و کردار ایشان همه برمان یزدان است ۴۱ هر کس
جمشید را بد گوید او را آگاه کن ۴۲ جمشید همنشین من است و توضیح این فقره
بنجم ساسان سیفر باید گروهی بد کردار وخشور شهنشاه جمشید را بد میگویند این گروه
را آگاه گردان که آن سترگ وخشور مرا اکنون هم انجمن نشست و از تن و تنائی رسته
بد نگویند اگر کسی بدین نگرود یعنی اگر کسی بدین گفتن تو ایمان نیارد و تصدیق نکند
یا بر نگردد و باز نیاید او را آگاه کن بزبان و دست چه پیغمبران هرگز گمراه نشوند چه
از آنکه یزدان برگزیند او بکیش تباه نرود ازین آن خواهد که جمشید گمراه نبود که بزرگ
گفتار و رشته کردار از و به پیدای کشیدی سبب برگشتن مردم از خسروی او نافهمی
و کوتاه دریافتی مردم بود که گفتارش نفهمیدند و از و برگشتند آورده اند پس
از انی که جم سراسر ام از مردم جدا شد و پس از چندگاه بدست بیوراسپ جامه گذاشت

یعنی ازدست ده اگ تازی یکزی تن که چون جامه بود از روان برداخت و
بازگشتن رسیده اگ برهان بران خود را گفت تاجم را نکوهش کنند و گفتار و
کردار زشت بر و بندند یعنی جمشید را متهم گردانند باقوال و افعال مذمومه یدا ینان
چنین کردند لاجرم یزدان می بر باید که ازین زشت گفتگو بگزند و به پیغمبر خود فریدون
فرگون میگوید که مردم را ازین بازدارد و بیم الهی می بخشد بوخشور و شهنشاه فریدون
فرهی اگون اکنون پسران تو سرکش شوند و انجام پاداش یابند ۴۴ وانچه خواهند
بایشان نرسد زود بمنوچهر دهم و تفسیرش چنین وخشور را آگاه می سازد که اکنون
تور و سلم سرکشی کنند و پاداش آن یابند و خواهان ایران شهر باشند هرگز بکام نرسند
این مزر بوم را من بمنوچهر بخشم ۴۵ و پس از تو منوچهر پیغمبر شود ۴۶ و تو از
پیمبران بزرگی رازها بتو نمودم و نژاد ترا بر جهان سروری دادم ۴۷ ترا وخشور
و پادشاه همه جهان گردانیدم ۴۸ فرزندان و نژاد ترا بسروری و فرمانده‌ی
رسانیدم پنجم ساسان بتوضیح این فقره می پر باید چه وخشور و شهنشاه روزگار
جهان را بر سه بهره کرده به پسران داد و در نژاد ایشان خسروی ماند

نامه شت وخشور منوچهر

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
بنام یکتا یزدان ۴ ای منوچهر پور ایرج ترا بر سلم و تور فیروز یدم و فیروزی
دادم و اکنون بوخشوری و پادشاهی ات گزیدم بستای ماه را قوله سلم و تور نام
دو پسران فریدون که ایرج سویمین برادر خود را کشتند و انجام از دست منوچهر
کشته گشتند ۵ بنام یکتا یزدان ۶ ترا آفرین و بر تو درود یزدان ۷
ای شگرف بزرگ و موبد و خوب و دانا و نیکو ماه سپهر ۸ انکسی که سمیر در میان ما با ماه
دستور هورشید و پیره اش و بخشنده رنگها دستور بروزان دستور و زیر پیره خلیفه زیرا که

ماه ازان پس که خورشید باختر آرامی گزد جانشین اوست ۱۰ سوار سپهر یار
شگرف بزرگان فرازی ۱۱ کلید آسمانهای زود پرانیر ۱۲ یاور گوهر آب
جوش آب و فرونشستن آن بتاثیر ماه دانند کسانی که دریای شور بارود بار متصل
اش دیده اند ازین نیکوتر آگاه ۱۳ خداوند تریها و نمها سوی گرفت پیکر
و گذاشت نگار یعنی از بهر نگار بستن و زدودن و پیکر آراستن آخشیجان پیوسته
خداوند رطوبات است و خرد ماه سپهر را پیکر آرا نگار بند دانند ۱۴ برهان بر
پدید آورنده خود ۱۵ گردنده و رونده بگردش خود که پاک است از پزیرفتن
گسست و آسیب ۱۶ درخوشخواست بن خواسته خردی ۱۷ بزرگ است
پدید آورت و فروزنده ات ۱۸ شیدان آورنده روش همیشگی پرتو ۱۹
آرام داد ترا در آسمان نخست تفسیر آسمان نخست پنجم ساسان فرماید آسمان نخست
گفت و آسمان آخشیج خواست ازان که از مهربانی بندگان فرودین را میخواهد بیاموزاند
پس از زیر سو شمار گیرند یعنی تعداد افلاک از شیبین سو آغاز کنند پس آسمان ماه فلک
اول و آسمان عطارد دوم فلک نام گزارند ۲۰ آسمان گیر میخواهم از تو خوبی ۲۱
که خواهی از پدر خداوند و بهره بودت که خردی است و بن خواسته ات ۲۲ و همه
خردان سازنده و کننده که شیدان چیره و آزاد از تباها اند ۲۳ تا بخواهند
خواستن در خور گیتی پاک از تازه شوان و گردش جاوران یعنی خواهی که سزاوار
بجهان فرازین که برکران است از حوادث و تغیر احوال ۲۴ و آغاز در آیش کن
پدید آمده نخست شید نزدیک تر خرد همه ۲۵ که خواهد از پرستش سزاش و
پرستش سزائی پرستش سزایان پرستش سزای جهانها ۲۶ پیوست آرای شیبانهای
هستی ۲۷ کننده چه چیزهای همگان ایشان ۲۸ خداوند بخششهای سی و رو
هر آئینه هستی ۲۹ که یاوری کندم و یاوری دهد مرا بر دگان شید پاکش ۳۰ پاک
کندم و نزدیک گرداند مرا در سوی خود ۳۱ و فیروزی دهد مرا و گرداند ازین آسیبها
روانی و تنانی ۳۲ و فیروزی دهد گرده شید و تاب را ۳۳ و پاک گرداند

ایشان را و بارا و همایون سازد ایتان را و بارا ۴۴ تا جاوید ایشان با
۴۵ بنام یکتا یزدان ۴۶ پس از تو پیغمبری آید کیخسرو نام بازادی ودوارسنگی
وبی ازی او هرکس ابرکار شود و او همنشین و انجمنی و نرم هبرای یزدان باشد
قوله ابرکار بفتحهٔ الف و سکون بار ابجد و راء مهمله و کاف عربی با الف و راء مهمله
حیران و متحیر یعنی چنان نبی از و وارسته تعلقات جسمانی و دنیوی بود که مردم
را بدیدنش حیرت روده

نامهٔ شت وخشور کیخسرو

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام آزاد آفرین یزدان ۴ ای وخشور من کیخسرو پور سیاوخش تو
نزد من گرامی هستی ۵ چشمکی دل تو از من جدا نیست ۶ روان
فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام
داده ام و تفسیر این فقره بر باید ازین که بر بود که تو سروشی و پور سروشی
و وجم خیرد یعنی محتمل دو معنی است یکی آنکه چون در آمیغ پدر نخستین خرد است
کیخسرو را گوید تو پوران همین سروشی و دیگر آنکه سیاوش را از راه فرهی
او سروش خوانده و گفته تو پسر سروشی چه روان چون از تن فرودین ه
و براد گاه خود باز شود سروشی مانا گردد و فر گفت فرشته گیرد یعنی هر گاه
نفس از جسم عنصری دوری گزیند و بوطن اصلی خود که روشنستان و فرشته
گرد باشد برسد مانند فرشته شود و حکم فرشته گیرد ۷ انجام ترا با همین
نزد خود دارم ۸ تا چشمکی از پیش من نهان نشوی قوله چشمک لحظه و لمحه ۹
من از دل تو بیرون نیستم ۱۰ و من در هیچ چیز نگنجم مگر در دل تو و در دلی
چون دل تو و تفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو پاک شود در وی گنجم

١١ و من نزدیک تر ترا از توام ١٢ ای دوست من آئین بزرگ آباد را که او
بزرگترین پیغمبران است و آن آئین آئین من است استوار کن ١٣ که بسوی
من راه نیابند جز این آئین ١٤ در فرودین جهان ترا انچنان دست گرفتم
و یاوری کردم که سپاس گزاری بر تو ناگزیر است ١٥ چه ترا هنر فرازین بخشیدم
و چون دستان و دستوری دادم و رستم و از پهلوانی سپردم ١٦ و ترا آن فرهی
دادم که با همه دستگاه از نزدیکی زنان دوری گرفتی و با اینان نیامیختی و روز و
شب دل را بمن بستی و بشرح حال کیخسرو و تفسیر این فقره فرماید باید دانست که از
دوری زنان نه آن خواهد که با زنان سخن نگفتی ازین آن خواهد که با زنان چنانچه
مردم پیوندند و در آمیزند نیامیخت یعنی چون مردمان ظاهری با زن مباشرت
و مجامعت نکرد کیخسرو را در مشکوی زرین چار زن بر فر بودند مشکوی بفتح میم و
سکون شین معجمه و کاف عربی و واو و یاء تحتانی حریم باذشاه و امراء قوله برفر
بفتحه باء ابجد و سکون راء مهمله و فتحه فاء و سکون راء مهمله یعنی با شان و حشمت
و ایشان نیز دوشیزه زندگی کردند و آن همایون خسرو هیرسا از جهان بیرون رفت
و هیرسا کسی باشد که بزن نیامیزد و هرتاسپی او آشکار است قوله هیرسا بهاء هوز
و تحتانی مجهول و راء مهمله ساکن و سین مهمله با الف عربی حضور که با وصف قدرت
و قوت بر مجامعت با زن نیامیزد و هرتاسپی او یعنی تعبد و ریاضت کیخسرو همه
میدانند ١٧ بنام آزاد افرین یزدان ١٨ پرسیدی فرودین فرشتگان
کدام اند بمن گوی ١٩ نیروهای نیکوکارتنان همه فرودین فرشتگان اند و تفسیر
این فقره می فرماید چه نیروهای بیننده و شنونده و بوینده و چشنده و پساونده
و مانند ایشان همه سروشان فرودین اند که بفرمان یزدان در کشور تن پرستندگی
روانشاه می کنند قوله پساونده بباء فارسی مفتوح و سین مهمله با الف کشیده و کسر واو
و سکون نون و فتح دال ابجد و هاء هوز یعنی لمس کننده و قوتی که خبر از لمس در یافت
میگوید که قوای خمسه ظاهری که سامعه و باصره و شامه و ذایقه و لامسه باشند فرشتگان خدا

اند که بفرمان او مطیع و مامور اند بادشاه نفس را و خدمتگار او هستند هر چه فرمان
میدهد بجا می آرند و چون فرمان خداست نه یابند همه از حکم نفس سر می تابند ۴۰
و من همه دانشها را بتو آموختم دانش تو پرتو دانش منست و کنش تو نشان کار من
قوله کنش بضم کاف فارسی و کسر نون و سکون شین معجمه یعنی کردن و کردار ۴۱ بنام
آزاد آفرین یزدان ۴۲ بر دشمنانت چیره کردم و از خوبی برون و درون آنچه بایست
بخشیدم یعنی جمال صورت و کمال معنی ترا ارزانی کردم و هر دو محاسن یکجا کردم گویند
که بادشاه کیخسرو بسیار نیکو رو و خجسته پیکر بود و میتوانند که از خوبی برون خسروی
و فرهی پیکری مراد بود و از درون وخشوری ۴۳ اکنون بگاه گاه چون
برم خوشنود هستی و همیشه و همواره بودن نزد من نخواهی یعنی به نیوه و چینه که بعربی
خلع گویند گاه گاه نزدیک من می آئی لیکن باین گاه گاه آمدن راضی نیستی
جاودان به نزدیک من بودن آرزو داری و معنی نیوه و خلع در نامه سیامک گفته آمد
۴۴ من نیز بدوری تو خوشنود نیستم ۴۵ هر چند با منی و من با تو بلا این میخواهی
که خوبتر بر من باشی ۴۶ فرودین جهان را بلهراسپ سپار که فره ایزدی با اوست
قوله لهراسپ بفتحه لام و سکون هاء هوز و راء مهمله با الف و سین مهمله و باء پارسی
نام بادشاهی که زرتشت در عهد پسر او گشتاسپ پدید آمد و اسفندیار پسر پسرش
بود که نبیره خوانند قوله فره ایزدی بفتحه فا و فتحه راء مهمله مشدده و سکون هاء مهمله
و کسر الف و تحتانی مجهول و فتحه راء هوز و دال ابجد و تحتانی معروف نشان جلال
خداوندی و نور او تعالی که در بادشاهان تابد و از آن همه کس بفرمان ایشان سر نهند
و هیربدان آنرا کیا خره بخاء معجمه و راء مهمله گویند و بعربی جلال و آنچه مراد
ازین لفظ درین مقام بود پنجم ساسان تفسیرش میفرماید چون نیروی خشم و کام
بیانه گزیند و بی فزونی و کمی داد پذیرد آنرا فره ایزدی گویند و مردی فره ایزدی
خسروی را سزاوار باشد یعنی فره ایزدی عبارت از عدالت است که بدری اثرا و بسیار
مانند و آن اختیار کردن حد اوسط بود طرفین افراط و تفریط را و بازگشا این

گفتار در نامه ساسان نخست بدرازی گفتار گفته آید بیاری توانا یزدان ۴۷
واز لهراسپ پوری آید خوب در هنگام او پیغمبر بزرگ زرتشت آید ۴۸ ونامه
او پرخیده وابرخیده بود پرخیده بفتحه بار فارسی وسکون رار مهمله وخار معجمه وتحتانی
معروف وفتحه دال ابجد وسکون هار هوز کلام مجمل ومرموز دسربسته ومتشابه
وقوله ابرخیده بزیادت الف مفتوح براول پرخیده بافاده سلب ونفی بمعنی صریح
ومحکم ومفصل مقابل مجمل ومرموز یعنی کلام خدا به پیغمبر دوگونه بود یکی مجمل ومتشابه
محتاج شرح وبیان دوم همین مصرح ومحکم که همه انرا دریابند ومعنی اش فهمند

نامه شت وخشور زرتشت

۱ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام یزدان ۴ ای زرتشت پور اسفنتمان ترا بوخشوری گزیدم ۵ و سه
گونه سخن خود را بتو دادم ۶ یکی در خواب وان وخشنامه است ۷ دوم در میان خواب
وبیداری وان فرهنگاخ است ۸ سیوم در بیداری که از تن گسستی وباز رشته
از آسمانها گذشتی قوله وخشنامه بفتحه واو وسکون خار معجمه وشین معجمه ونون
باالف وفتحه میم وسکون هار هوز قوله فرهنگاخ بفتحه فا وسکون رار مهمله وفتحه هار
هوز وسکون نون وکاف عربی باالف کشیده وخار معجمه بمعنی وسط ۹ روانت
بمن رسید ۱۰ همه گفتار که بخشیده ست دوبهره است یعنی دوحصه ودو قسم است ۱۱ پرخیده
وابرخیده برخیده را با برخیده برابر کن یعنی معانی کلام مجمل ومرموز را بکلام مفصل
ومحکم تفسیر کن که انچه مراد از مرموز میباشد مصرح آن در کلام مفصل میتوان یافت
۱۲ خرد ساتیر کاری نکنی ۱۳ سراسر راز هستی را بتو گفتم ۱۴ اکنون تو
بر گذشته وهست واینده دانائی یعنی واقعات ماضیه ومستقبله وحال برتو اشکار است
۱۵ هر کس را به بیداری پیغمبری وهم آئین بزرگ آباد بدو سپارم ۱۶ خواسته من

این آیین است ۱۷ آنکسی که از وجد است از یافتن چم سخن منست ۱۸ چم سخن
مرا جز در بیداری نتوان یافت ۱۹ ازمن بگشتاسپ بگو که ای شهنشاه
ترا چند خبر دادم که بدان گزیده شدی از همه مردمان قوله گشتاسپ بفتحه کاف فارسی
وسکون شین معجمه و تای فوقانی باالف و سین مهمله و بای فارسی نام بادشاهی که پسر لهراسب
بود ۲۰ نخست چون زرتشت دوست و آگاه من پیغمبری ۲۱ و دیگر چون اسفندیار
پسری که ده موبد است و سپهبد قوله ده موبد بفتحه دال ابجد و سکون هاء هوز و ضم میم و واو
مجهول و کسر باء ابجد و سکون دال ابجد کسی که متولی خیرات و صدقات آتشکده باشد
قوله سپهبد بکسر سین مهمله و کسر باء فارسی و سکون هاء هوز و ضم باء ابجد و سکون
دال مهمله سرلشکر یعنی امور دینی و دنیوی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون
جاماسپ دستوری که راز سپهران همه میداند یعنی اخترشناس درصد بند است
۲۳ دیگر گشوری بهرشست ایران دار ۲۴ و همه شهریاران نمازبر ازین
فره شدند قوله نمازبر بنون مفتوح و میم با الف و زاء معجمه و فتحه باء ابجد و سکون راء
مهمله پرستار و فرمان پذیر یعنی همه بادشاهان بدین این جلال خداوندی
که ترا دادم سر بفرمان تو نهادند و نیایشگر آمدند ۲۵ بنام یزدان ۲۶
اکنون ای دوست من نزد من آمده و ترا خود نزدیک ساختم بپرس آنچه خواهی تا
پاسخ دهم ۲۷ بنام یزدان ۲۸ پرسید ای بزرگ خدا جهان چگونه
آفریدی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر هر آئینه بود و یکتا و بی چه و چون است ۳۰ نور
هستی چون خشید است و شید آشکارا گردد یعنی وجود موجودات نور مبدء فیاض است نور
راهویدا شدن ناگزیر ازین بقدم عالم اشاره می کند که زمان بدایت موجودات
را آغاز گرفتن نتوان چه نور خدا صفتی است از صفات او و آشکارای صفات
را بدء و آغازگاه نبود ۳۱ بزرگیش و گرامی بودیش بپرسای اش چشم انداخت
خرد و روان و تن پدید آمد یعنی عظمت و کبریای خداوندی بر کمال خودش نظری
انداخت این هر سه بپیدای رسیدند ۳۲ آنچنان که در نامه آباد گفتم

نخست از والا یزدان نخستین خرد پدید آمد وآن نخستین آفریده دویمین خرد و
روان وتن فلک الافلاک بهستی کشید وهمین سان از هر خردی خردی و سپهری
بوجود آمد تا سپهرستان انجا مانید ۳۳ چون سپهر از پرتو یزدان چرخید چهار آخشیج
وسه پور پدید آمد یعنی اربعه عناصر و موالید ثلثه بظهور رسید ۳۴ واین سه نیاز دارد
بچهار مادر وانچ سپهرداران بگردوان یزدان ۳۵ بر زمین هرچه است پیکر وسایه
چیزی است که اندر سپهر ست یعنی این همه موجودات سفلی ظلال موجودات علوی اند و
در آیه قران شریف در آیه کیف مد الظل یعنی چگونه گسترید سایه را اشاره بدین تواند
شد والله اعلم بعلمه و مراد چنین تواند بود که این سایهارا بچه درازی بانواع مختلفه
وصور متنوعه بجهان آورد وهستی داد ۳۶ تا که آن تشید ورراگونه خوب
است این سایه راهم خوبی است قوله تشید ور بواو مفتوحه وسکون راء مهمله نورانی
یعنی انچه در آسمان است این موجود سفلی پرتو وسایه اوست ۳۷ چون آن تشیدور
ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی نازدیک گشت یعنی بدوری آن نورانی این
سایه معدوم وفانی میگردد ۳۸ باز آن تشید سایه از خود تشید تری است یعنی آن
تشید در هم ظل و پرتو است نورانی تر دیگرا ۳۹ چنین تا من که تشیدان تشیدم نور الانوار
۴۰ بین یزدان را که چون گسترد سایه را یعنی موجودات سفلی را چه سان سایه علویات کرده
زنجیره هستی بدار تشید که از شماره بیرون هستند ۴۱ بنام یزدان ۴۲ اکنون
از یونان فرزانه آید توتیانوش نام تا از تو آمیغهای چیزها پرسد قوله توتیانوش
بتاء فوقانی با واو معروف وتاء فوقانی ساکن و تحتانی با الف ونون با واو معروف
وشین معجمه یعنی حکیمی از یونان آید از بهر پرسیدن حقایق اشیا تا با تو مناظره
کند واین از قبیل اخبار غیب است که پیش از وقوع یزدانش وحی فرستاد که بکارش
آید واز آن تصدیق او مردم را در دل استوار شود ۴۳ من ترا از انچه او
جوید میگویم پیش از آن که او گفتگو کند پاسخ ۴۵ تا او براستی تو در دل نشیند و
بتو گرود و بر یزدان گراید و باز گشاد این سرگذشت پنجم ساسان بدان باید گویند

که چون الگی فرگوهر زرتشت در جهان برجا گشت قوله فرگوهر بزرگ ذات یعنی شهره ۱
زرتشت و آوازهٔ او بهر سو رسید و اسفندیار گرد جهان گشت و آتشکدها برساخت
و براوران گنبدان ساخت قوله آذر بعد الف وفتحه دال ابجد و سکون رای مهمله
آتش گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه بای ابجد و سکون دال ابجد قبه
یعنی بر آتشکده قبه‌ها بنا کرد دانشوران یونان توتیانوش نام که دران هنگام برهمه
مهتری داشت بگزیدند تا بیاید بایران و از زرتشت امیغ چیزها پرسد اگر از پاسخ
درماند وخشور نباشد ور پاسخ گزار درست گوی باشد چون یونانی دانشور ببلخ رسید
گشتاسپ بهترین روزی پر سود تا موبدان هر کشوری گرد آمدند و زرین زیرگاه بهر
فرزانه نهادند قوله زیرگاه بزای معجمه و تحتانی مجهول و رای مهمله ساکن و کاف فارسی
با الف و هاء هوز کرسی که بران نشینند پس برکشیده یزدان زرتشت وخشور بهمان انجمن
آمد قوله برکشیده یزدان عالیمرتبه که خدایش پایه برفرازید فرزانه یونان آن سرور
را دیده گفت این پیکر و این اندام دروغگو نباشد و جز راستی ازین نیاید پس از
روز زادن پرسید یعنی طالع زایچه ولادت استفسار کرد که زرتشت بکدام طالع
در پیکری جهان رسید پیغمبر خدا نشان داد گفت درچنین روز بدین بخت و ستاره
کاست زن نزاید یعنی ازین طالع و زایچه او دریافت و استنباط کرد که ولادت
او از زنی است که همه کاله بود تا چنین پور زاید پس از خورش و زندگی باز جست یعنی
از خوردن و زندگانی کردنش با مردم تفحص و تجسس نمود تا از کردار او دریابد که راست
است یا کاست و فرستادهٔ والا یزدان است یا خود را بدروغ پیغمبر گرفته وخشور یزدان
همه را وانمود یعنی زرتشت همه پرسیده او را جواب داد فرزانه گفت این زندگانی
از دروغکار نسزد پس وخشور یزدان باو گفت این پرسشها از تو بود باز گفتم اکنون انچه
نامدار فرزانگان یونان گفته اند از زرتشت بپرس بدل دار و بر زبان میار یعنی انچه
ترا بپرسیدن پاسخ مامور کرده اند حکیمان یونان اندر دل خودت نهان مدار
و نگو جسته ایشان را بشنو یعنی مطلوب آن حکیمان گوش کن که مرا یزدان بدان

آگاه ساخته و در نبازموده آن سخن زی این فرو فرستاد قوله باز خود بباد ابجد با الف و
زا هوز . نه دس جیم با واو و دال ابجد تفصیل و تشریح قوله زی براد هوز و تحتانی معروف
سوی و جانب یعنی توضیح آنچه پرسیدن آن ترا مامور کرده اند و هوز بر بان
سپرده یزدان بر من نازل کرد فرزانه گفت بگو پس زردشت پیغمبر بر موده تا شاگرد
این ورشیه را خواندن گرفت قوله ورشیم بواو مفتوحه و سکون راء مهمله و شین معجمه و تحتانی
معروف و میم حصه از کتاب اسمانی ۴۴ پرسلت دوست زیرکی و فرزانگان
یونان می گویند درین جهان پیغمبر یزدان را چرا باید یعنی از باعث رسالت و علت
غائی نبوت پرسید و پژوهش کند جواب آن ۴۵ وخشور ازین باید که مردمان
در کار زندگانی و زیست همدیگر نیازمند اند این جواب است یعنی مردمان در معاش و
زیستن بسوی تعاون و یاری همدگر محتاج اند چنانکه در بهم رسانیدن نان احتیاج
می افتد بسوی دانه کار و دارو ساز و نانبا و همچنین دیگران و دانه کار را احتیاج است
بسوی درود گر و آهنگر تا آلات کشاورزی ساز کنند و بیان این نیاز پس دراز است
برخلاف جانداران دیگر که بسوی تعاون یکدیگر نیاز ندارند چنانکه شیر بگوشت آهو
شکم سیر میشود و آهو روئیده بیابان میچرد و بسوی پوشش و گسترش و جز آن نیاز ندارند
اما انسان بسوی همه چیز محتاج است که پس نظر برین احتیاج که بر فرد انسان را با فراد
دیگر هست یکجا بودن و یاری یکدگر ساختن ناگزیر و چون دو قوت غضبی و شهوی را
سطوت می باشد و هر یکی بسطوت قوت شهوی همه در بایسته بلکه افزون از در
بایست را بسوی خود کشیدن و باز دارنده و مانع را به نیستی آوردن آرزو کند
و آن دیگر نیز همچنین برین تقدیر خونها ریخته گردد پس ضرور گرد این گونه بر خاش و
آویز قوانین کلیه باید که بدان همه سر نهند و با سایش با همدگر باشتی روزگار بسر برند
۴۶ پس ایشان را گزیر نیست از برتگان و بر نهادان که همه بران همداستان
باشند برتگان بفتحه بار ابجد و سکون راء مهمله و فتحه بار ابجد و سکون سین مهمله و فتحه
تای فوقانی و گاف فارسی با الف و نون قوانین و ضوابط مفردان برسته و همین

معنی برنهادان بفتحه بای ابجد و سکون رای مهمله و کسر نون و های هوز با الف و دال
با الف و نون مفرد ان برنهاد و غرض این قانون بستن و آیین برنهادن بیان
می کند ۴۷ تا ستم در داد و ستد و انبازی نشود دهناد جهان باید قوله دهناد
بفتحه دال ابجد و سکون های هوز و نون با الف و دال بمعنی نسق و نظم یعنی مطلوب
ازین آیین بستن آن است که کسی در شرکت و معامله ستم نکند بر دیگری پس بدین فرمان
پذیری انتظام جهان پایدار ماند و گیتی از هم نیفتد ورنه زود جهان تباهی رسد و
مردم به نیستی گرایند ۴۸ و این برستگان از پیش یزدان باید تا همه کسان ازان
پذیرند یعنی همه کس را مقبول افتد و سبب یکی آنکه خللی
قباحتی در وقتی از اوقات در آن یافته نشود و این علم مخصوص است بذات خدا
که دانای نهان و آشکار است دوم این که مخرج آن قوانین قدرت نامه داشته
باشد برد لها تا همه با گفتارش پذیرند و این صفت هم خاصه ذات او تعالی است
جل شانه ۴۹ بدین فرزبود و خشور انگیخته شود قوله فرزبود بفتحه فا و سکون رای
مهمله و زای معجمه و بای ابجد با واو معروف و دال ابجد حکمت یعنی بحکمت انتظام جهان
بعثت انبیا بظهور آید تا قوانین الهی و آیین او را که از سوی خدا برسانیدنش مامور
شده باشند بمردم آموزانند ۵۰ پرسیدند و خشور را از چه است گویی و را آشکار
در کار خود شناسیم یعنی علامت صدق نبوت او چه بود جواب ۵۱ بچیزی که او
داند دیگران نداناند یعنی علم لدنی و علوی داشته باشد ۵۲ و از دل شما آگهی دهد
یعنی آنچه در دل شما باشد بی آنکه گویند بگوید ۵۳ و از آنچه پرسند در پاسخ
فرو نماند ۵۴ و آنچه او کند دیگری نتواند تفسیرش می باید چه چون از و فرجود
جویند باز نماید دیگری نیارد قوله فرجود بفتحه فا و سکون رای مهمله و جیم عربی با واو
معروف و دال مهمله بمعنی معجزه همان کاری باشد که جز نبی و رسول دیگری بران
توانش ندارد و خلاف عادت بود همچو زنده کردن مرده یا بسخن در آوردن
سنگریزه و جز آن پس میگوید که پیمبر را بمعجزه شناسند ۵۵ و ایشان که در آنکار

یونان یافتند یافته اند یعنی دریافته اند که پادشاهی بزرگ و رز بود جوی برخیزد دانا
را بسیار خواهد یعنی حکما یونان را بسیار دوست دارد از تو که زرتشت باشد
میخواهند که او کیست نام و نشان او را بنمائی که این گروه دانا بدانش و نیکوکرداری
و روشندلی یافته اند یعنی بعقل و اشراق حالش پیش از ظهور دریافت کرده اند جواب
٥٦ آن پادشاه پور شاهی از نژاد شهنشاه گشتاسپ باشد یعنی در حقیقت او
پسر داراب باشد که از نسب گشتاسب پیدا شود ٥٧ چون ایرانیان بدکارها کنند
و پادشاه خود را کشند یعنی داراب را بکشتن دهند یزدان او را که آن پادشاه
خجسته باشد با آنکه ایرانی است بروم برد ٥٨ و آن پادشاه پادشاهی نیکبخت
و هنرمند و دانا باشد انجام نامه خود را با ایرانیان دهد تا آمیخته دساتیر کنند
یعنی جزو دساتیرش سازند و توضیح این حال می برآید ازین اسرار الهی سکندر
بیند که او پور خسروان خسرو داراب پسر پادشاهان پادشاه بهمن شهنشاه بهمن
وست یعنی بهمن که بشوکت بهمن که نام فرشته است که تسکین خشم دهد چون ایرانیان
کارها کز ایشان تا سزا بود کردند یکی از آن برگشتن آن دو کس است که داراب شاه را تباه
کردند چون سکندر پادشاه پاداش ایرانیان رسانید انجام نامه خود را بپیمان
یزدان و بهمه آسمانی موبدان نخست دساتیر ساخت و آن نامه ورشیمی است که وخشور
داد ار زرتشت از یزدان درخواسته تا پندرا سخنی فرو فرستد که چون هنگام سکندر
رسد دستوران بدو نمایند و بدان خرم شود و آئین پاکان را بهتر خواهد یزدان
خواست پیمبر خویش پذیرفته یعنی سخن اندرز آمود فرو فرستاد در باره سکندر و آنرا
خسروان بهر و دستوران بگنجور سپرده همی داشتند چون سکندر بایران برتری یافت
بهدین بوخت روشنگ دستوران آن نامه بدو دادند بشنود و آئین آباد را که ابا
بران بادشنود و بزرگی نداشت و راستی آن آئین افزونها نمود و برمود تا موبدان
آن نامه را نخست دساتیر سازند و آن ورشیم روشناس بنام سکندر شد زیرا که بهر پند
اوست که بزرتشت فرود آمده و آغاز آن فه سام فرنارش مه فردام یعنی بنام ایزد

والایزدان ۶۰ وچون آن بادشاه که سکندر باشد بایران آید نامه های ایرانیان
را بزبان یونان گرداند ۶۱ بدین در یونانیان راه فرتودی برافتد و نیرنودی
بهم رسد قوله فرتود بفتح فا و سکون را مهمله فوقانی با واو معروف و دال ابجد
اشراق که دریافتن ماهیت اشیاء بتصفیه دل باشد و نیرنود با تحتانی معروف و را مهمله
با نون و واو معروف و دال ابجد بمعنی استدلال و آن دریافتن حقایق اشیاء
باستدلال بود یعنی بدین کتب ایرانیان راه اشراق که در یونان مستعمل بود ضایع
شود و برود و استدلال در کار آرند و تفسیری فرماید باید دانست که راه کشسپیان
ایران و یونان میانه است در فرتود و نیرنود چون سکندر بایران آمد کشسپیان ایران
را بهتر و داناتر یافت کشسپی بفتحه کاف عربی و شین معجمه و سکون سین مهمله و بای فارسی
با تحتانی معروف اشراقی و مرتاض و دید که این گروه را نیروی هست که هرگاه
خواهند از تن جدا می شوند و تن را پیرهن ساخته اند یعنی به نیوه چنینه از تن
می برآیند و باز دران می درآیند و این گروه دیگر در ایران دید که نیرنود مع
چنین تا چنانچه هست می یابند و این گروه در یونان نبودند همه نامه ها را گرد کرده
یونانی و رومی زبان نوشت پس دستور آموزگار خود را موبد دانشور بخت
مهرخوان داده او را سرور نیرنودیان گردانید یعنی رئیس مشائیان گردانید
پس راه فرتودی در یونانیان و رومیان برافتاد ۶۲ چون یونانی این
سخن از تو که من فرستاده ام بشنود بکیش درآید و یزدانی شود و تفصیل این
فقره می فرماید چون این سخن یونانی فرزانه بشنود به آیین گشت و نزد شده یزدان
زرتشت دستور دانش و هنر آموخت شهنشاه گشتاسپ بریان سپهبدی یونان
و موبدی آن مرز بوم بدو داد زیرک مرد یونان بازگشت مردم را بآیین این
همایون دستور آورد ۶۳ بنام یزدان ۶۴ ای شمیر دوست زرتشت
پور اسفنتمان چون چنگرنگاچه آمد از یک نسک دستاران را بستگرایید و بهند
بازگشت قوله نسک بضم نون و فتحه سین مهمله و سکون کاف عربی یک حصه از بست

و یک حصه اوستا که کتاب زرتشت باشد و پنجم ساسان بشرح حال این کس فرماید
جنکرنگاچه دانای بود بفرزانگی و زیرکی شناخته شده و موبدان جهان شاگردی
او می نمایند یعنی فخر و ناز می کردند چون سخن از وخشور یزدان زرتشت پور
اسفنتمان شنید باهنگ برانداختن آیین بهی با یران آمد چون ببلخ رسید
بی آنکه از زبان سخن بیرون دهد و پرسشها کند پیمبر یزدان زرتشت باو گفت
هرچه در دل داری بزبان میار و راز دار یعنی مخفی و پنهان دار پس بفرزانه
شاگرد خود گفت یک نسک اوستا برخوان درین خجسته نسک سراسر پرسشهای
جنکرنگاچه بود با پاسخها که پیغمبر خود می گوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پرسش
او این است و پاسخ آن چنین چون جنکرنگاچه چنین فرجودی دید به آیین شده بهند بوم باز
گشته درین فرخنده کیش استوار ماند بخشنده یزدان ما را و دوستان ما را
آیین همین می بخشاد قوله جنکرنگاچه اگرچه در همه نسخ دساتیر این لفظ بجیم فارسی و نون
نگاشته دیدم اما باندیشه من نامه نگار بجیم عربی و یای تحتانی می گردد یعنی جیکرن
و گاچه نام قوم او باشد ۶۵ اکنون برهمنی بیاس نام از هند آید پس دانا که بر زمین
کم کس چنان است قوله بیاس بفتحه بار ابجد و تحتانی با الف و سین مهمله برهمنی بوده مشهور
در هند ۶۶ در دل دارد که نخست از تو پرسد که یزدان چرا کننده کردگر نزدیک
نیست در همه هستی کردگان قوله کردگر بفتحه کاف عربی و سکون راء مهمله و دال
ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله بمعنی کننده و فاعل یعنی ایزد تعالی که
بر همه چیز قادر است عقول را چرا وسایط وجود موجودات گردانید و خود بی واسطه
دیگر از هرچه نیافرید ۶۷ بگو او را که یزدان کننده و سازنده همه چیز است و با ا
در فرو بار هستی برفرشته سالار و سروش بد دیگر افزاری در میان نیست و دیگران را
افزار است قوله فروبار بکسر فا و راء مهمله و واو مجهول و بار ابجد با الف و راء مهمله افاضه
قوله افزار بفتحه الف و سکون فا و زاء معجمه با الف و راء مهمله آله که واسطه بود میان فاعل
و مفعول در رسانیدن عمل فاعل بمفعول چون خامه و تفسیر هستی داون خدا موجودات

رامی پر باید خرد نخست بمیانجی افزار هستی از هستی بخش پذیرفته و دیگر هست شدگان را
بافزار و میانجیها هستی داد یعنی عقل اول را بذات خود بی واسطه دیگری بایجاد در آورد ۱
و دیگر موجودات را بوسائط بوجود کشید ۶۸ و میانجی هستی لختی به لختی زان
اندکه در کنوزی و گردگاری یزدان نادرستی باشد قوله کنوزی بضم کاف عربی و سکون
نون و فتحه زاء مهمله و یاء تحتانی فاعلیت یعنی اظهار وسائط بسبب قصور در فاعلیت
نیست بلکه ۶۹ و این بهر آنست که لختی هستی پذیران را توانائی و تاب فروبار و
فروتاب بمیانجی نیست یعنی بعض موجودات را بعلم الهی توانائی و قابلیت قبول
فیض و نور بی واسطه نبود ۷۰ و لختی را جز میانجیان و لختی را بمیانجیان بسیار نیست
یعنی بعضی را بدون وسائط و دیگر بعض را بی وسائط بسیار قابلیت این قبول
نیست و تفسیرش می پرباید که همه چیزهای کشور هستی در چم یعنی در حقیقت و معنی
از یزدان پدید آمده اندرین انجایه هست یعنی لیکن اینقدر هست که در فروریز هستی
بر لختی از آفریدگان که هیچ چیزی افزار و میانجی نشده نزدیکتر است یعنی در فیض
وجود بر بعضی از موجودات که در آفریدن آنها آله و واسطه نشده است چون عقل
اول بنسبت آن بخداوند تعالی فاعل اقرب است و در دیگران افزار و میانجی بسان
و میانجی و افزار گشتن لختی بر لختی نه از آن است که در آفرینشگری و کنوزی ایزد
نادرستی و نارسی است این از برای آنست که چندی از آفریدگان را تاب فروتاب
بمیانجی نیست و چندی را نیروی فروبار بمیانجیها نه و لختی را توان بمیانجیهای بسیار
نیست قوله تاب فروتاب یعنی طاقت نزول نور و خود مثالی میگزارد چنانچه بیاز شپره
در فروتاب خورشید تیمار خورشید بمیانجی پشت ماه است قوله تیمار بتاء فوقانی و تحتانی
معروف و میم ساکن و سین مهمله با الف و راء مهمله یعنی حضرت و جناب یعنی خفاش را
مجال نیست که بی وساطت واسطه نور خورشید دیده گشاید اما در شب همان نور خورشید
را بوساطت قمر دیدن می تواند زیرا که روشنی ماه همان روشنی خورشید است زیرا که
ماه در اصل ازرق اللون همیشه بی نور است ۲۱ انبوه خورشید می تابد بر شپره که هیچ

دیگران فروغ خورشید دیدن نمی تواند الا وقتی که ماه واسطه شود و این نه از آن است
که خورشید در تابش و فروبارش نارساست یعنی این وساطت بدین سبب نیست
که خورشید در لمعان و فیض نور ناقص و قاصر است این از آن است که نیره راتوان و تاب
سترگ تاب روشن تید خورشید بمیانجی نباشد بس حال این ایجاد هم همچنین است
که هر موجود خصوصاً مادیات قابل قبول وجود از خالق بلا واسطه نیستند ازین
جهت وسائط در میان آمدند از کوتاهی و قصور در ایجاد و ابداع او تعالی
جل شانه و باز توضیح این بر سرود پرسیده و دریافته خود را نجم ساسان میگزارد
اند فرشته برتر و سروش سترگ و سروش سالار پرسیدم که چرا یزدان همه کارها
بفرگاه تو بازگذاشته قوله فرگاه بفتحه فا و سکون را مهمله و کاف فارسی با الف
و ها هوز بمعنی بارگاه و جناب و هم از فرگاه تو بدیگرای و از ایشان نیز چنین یعنی
از تو بعقل دوم از عقل دوم بعقل سوم و همچنان بدیگر ملایکه موکلین انواع پرسود یعنی فرشته
سالار پاسخ داد ای ساسان نجم در خور دپایه شاهی شکوه جهانداری نباشد
که خسرو بخودی خود بکارها نزدیک شود و لختیهای فرومایه را پردازد یعنی جزئیات
و تیه را بذات خود آراسته کند شایسته آنست که یکی از پرستاران را که به بینش و هنر
و فرزانگی و زیرکی و دارش بسندی زابیده باشد برای این کار گزیند و کارهای خسروی
و مهربانی بر زیردستان بدو برآید قوله پرستار بفتحه با فارسی و را مهمله و سکون
سین مهمله و تا فوقانی با الف و را مهمله خادم و فرمانبردار قوله دارش بسندی بدال
ابجد با الف و را مهمله مکسور و شین معجمه ساکن و فتحه با ابجد و فتحه سین مهمله و سکون نون
و دال ابجد با تحتانی معروف کفایت کاری یعنی مناسب انتظام سلطنت جهان بود
که بادشاه یکی را از چاکران خودش که بعلم و کفایت کار موصوف بود از برای
انتظام مهمات مملکت مقرر و معین کند تا او به فرمان بادشاه دارنده این کار
گردد و هر چه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر گماشتگان
آورد و هر یکی را بکاری گمارد و هر یک از گماشتگان از برای کارهای خود

کارکنان آراسته دهد تا همه کارها بدان رو که کام پادشاه و پرمان اوست گسترده و
بارسته شود و این نیکو پیوند و خجسته گستر از پادشاه باشد بر دست گماشتگان و
کارکنان بی میانه و بامیانه یعنی در حقیقت همه انتظام سلطنت از دست پادشاه
بود اما از دست گماشتگان و چاکران او که برخی بوساطت انجام دهند و بعض
دیگر بوساطت چنانکه کارهایی که شایسته ذات وزیر بود وزیر خود کند و آنچه
شایسته بکردنش نبود پیشکارانش به پیدایی آرند و چون این سخن دانسته شد بدان
یکمان یزدان در کران بزرگی و فر بی نیازی و توانگری و شکوه است و شایسته بود
دا فریدگان که درستی و رسایی خود نیازمند بجز خود نه ایشان را پایها بسیار است
بشمردگی و فزونی و نکوهیدگی و ستودگی پس درخورد کرور فرماش نباشد که همه
این پایگان بخودی خود پردازد یعنی ممکنات که در وجود و کمال خود محتاج بالغیر
اند متعدد و مختلف المراتب اند بعضی کم بعضی بیش برخی نکوهیده و پست پایه چون
مادیات و بعض دیگر پسندیده و ستوده چون مجردات پس لایق پادشاه نبود که همه
مراتب عالیه و سافله و کارهای حقیره و عظیمه بذات خود مشغول شود ستوده آنکه
یکی را که ستودگی او بیشتر باشد پدید آورد و کلیدهای کارگاه خسروی بدو سپارد
و او نیز بدان پایه بپایه که گفته شد کارکنان بیمیانه و بامیانه ساخته گرداند و ایشان
نیز چنان چون فرشتگان سپهری و ستارگان که از جهان برین اند و فرشتگان
زمینی مانند منتهای آمیخی و پیکر کانی و روان و نیروی رستنی و جانورانی و مردمانی
که از گیتی فرود آمده اند هر یک را بکاری رو براه سازند و دارش خسروی امیغی بجا آرند
قوله دارش بدال ابجد بالف و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه بمعنی حفظ و صیانت و
خسروی امیغی سلطنت حقیقی یعنی سلطنت خدا تعالی بران رو که درخورد یزدان
و پرمان او باشد یعنی بروشی که شایان و مطابق حکم او تعالی بوده باشد و
این همه فرز و گسترش وز امیغ کرور فرماش کرده باشد قوله گسترش بضم کاف فارسی
و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه تمهید یعنی این

انتظام و نظم و نسق در حقیقت واجب الوجود کرده باشد به بهترین روی با حسن وجه و چون
گوهر بهتر است و ستوده تر از ناگوهر که نیازمند است باو یعنی چون جوهر بهتر است از
عرض زیرا که عرض محتاج است بسوی جوهر در بقا و قیام خودش و ازادگان بیجا و
بی مایه که بی پروا اند از مایه تنانی بهتر و ستوده تر از مایانیان که نیازمند بجا و
مایه قوله تنانی بمعنی مادی یعنی مجردات بی مکان و بی زمان مستغنی از ماده بهتر هستند
از مادیات که بسوی محل و ماده محتاج اند ازین ره یزدان مرا گزید و فرشته سالار
بیگه یعنی که چون مجرد و مستغنی از ماده و محتاج بسوی مکان و زمان نبودستم یزدان
مرا بدین شرف که آفریدن بدست قدرت باشد مشرف و مخصوص گردانید بدین گونه
هنگستردم یعنی خرد دوم و فلک نهین را با روان و تن او آفریدم و آن دوم
خرد سوم خرد و فلک هشتم را هستی در آوردم همین سان تا موالید ثلثه و پیغمبران
فرود دین همین بند و بست را دیده آئین پادشاهی و دستوری و سپهبدی و
مرزبانی و مانند آن نهادند یعنی وزرا و امرا و دیگر کارکنان بانجام خسروی کارها
مقرر کردند ۴۱ دیگر جوید که چرا آتش زیر سپهر است و باد ته آتش و آب فرود باد
و خاک زیر آب یعنی ترکیب و ترتیب کرات عناصر بروشی که هست چرا است جواب
۴۲ بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آرد یعنی حرکت موجب و موجد حرارت
است ۴۳ برین گوی آتش زیر سپهر گذاشته که اگر جز آتش بودی گرمی گردش
سپهرش سوختی قوله گوی بضم کاف فارسی و واو مجهول و تحتانی بمعنی کره و آن جسمی بود مدور
که از نقطه میانه آن چون خطوط کشند و تا محیط برسند همه برابر باشند میگوید که اگر غیر کره
آتش زیر فلک بودی بحرارت حرکت فلک همه سوخته می شد ۴۴ پس تنی تاز
قوله تاز بتاء فوقانی و زاء معجمه لطیف یعنی پس از کره آتش جسمی لطیف داشته آمد
و آن باد است که اگر تا تاز نبودی جانوران دم دار نیارستندی در و آمد شد نمود
و آن جسم لطیف هوا است زیرا که اگر جسم کثیف بودی جانوران متنفسه را در ان
نفوذ و شعار بودی ۴۵ پس آب آفرید و آن را برابر خاک پدید است که اگر مانند باد

بالا و زیر جهان پر آب بودی جانوران دم نتوانستندی زدن و خوردن و خفتن
و نشست نیارستندی چه همه فرو شدندی یعنی جانداران در کرهٔ آب که ملاصق زمین
بودی بر تنفس کشیدن و اکل و شرب توانا نمی بودند پس خاک را آورید و اورا
آرام داد و اجنبان را اجنبان قوله اجنبان بفتحه الف که بافاده سلب اول
اسماء صفات آورده شود و ضم جیم عربی و سکون نون و باء ابجد با الف و نون
بمعنی ساکن و جنبان متحرک یعنی کره زمین را ساکن کرد و در هر یک از جانوران
درویدگان و کانان منشی نهاد و هر کدام را بچیزی گماشت یعنی در موالید
ثلثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشند طبیعتی ودیعت نهاد و هر یکی را
بچیزی متعین کرد ۷۷ بنام یزدان ۷۸ دیگر جوید داستان بربان بردن
جانوران گلشاه را و نوسیره ایشان با مردم قوله نوسیره بفتحه نون و سکون
واو و سین مهمله و یاء تحتانی مجهول و فتحه راء مهمله و سکون هاء هوز بمعنی بحث
کردن دو کس بمراد تحقیق حق و بعربی مناظره یعنی بیاس برهمن داستان مناظره
حیوان با انسان که در عهد کیومرث بادشاه شده بود پژوهش کند و پرسد
۷۹ گویش یزدان گلشاه را گزید و جانوران را پرستار او کرد ۸۰ تا آن
شهریار همه ایشان را بر هفت بخش کرد بخش بفتحه باء ابجد و سکون خاء و شین
معجمتین قسم و حصه ۸۱ نخست چریدگان و بادشاهی ایشان را با سپ
رخش نام داد ۸۲ دوم درندگان و بادشاهی ایشان بشمیده شمنده نام
بخشید قوله شمیده بفتحه شین معجمه و میم مکسور و یای تحتانی معروف و فتحه دال
ابجد و هاء هوز ساکن شیر بعربی اسد ۸۳ سوم پرندگان و دارای این
گروه را بسیمرغ خردمند نام برنمود ۸۴ چهارم خداوند چنگال و سری این
گروه بمود برتر نام نمود قوله مود بمیم و واو معروف و ذال ابجد عقاب ۸۵
پنجم جانوران دریای نا پرنده و پرنا ندهی انها را به نهنگ توانا نام گذاشت
۸۶ ششم خشندگان و سالاری آنان را بازدها پرور نام بخشید قوله

خشندگان بفتحه خاء معجمه و کسر شین منقوطه و سکون نون و دال ابجد و کاف
فارسی با الف و نون در زمین خزندگان چون مار و مور ۸۷ هفتم گردشندگان
و برتری ایشان بر سوی شیرین نام بخشید قوله گردشنده بفتح کاف فارسی
و را و دال مهملتین و فتحه شین معجمه و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون واو
هوز جانورانی که در زیر زمین خانه سازند قوله رسمو بفتحه راء مهمله و سکون سین
مهمله و میم با واو معروف زنبور عسل ۸۸ از سوی این هفت شاه بیرگلشاه
هفت دانا نزد شهنشاه آمده از ستم مردمان دادخواستند ۸۹ نخست فرزا
شتر فرستاده رخش گفت ای پیغمبر یزدان مردم را بر ما کدام برتری است که چندین
بر ما ستم می کنند ۹۰ بگویید تا بشنویم و بشنوند آنچه گوییم ۹۱ فرزانه خجسته نام
آواز برکشید که برتری مردم را بر ایشان رهبر است یکی از آن گویایی است که
ایشان ندارند یعنی در باب ترجیح مردم بر حیوان دلایل و براهین است یکی از آن
براهین نطق است که حیوانات ندارند ۹۲ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام
گفتاری است که شنوا دریابد جانوران را هم هست یعنی اگر از نطق مراد آن نطق
و کلام است که سامع دریافت کند حیوانات را نیز این پایه حاصل است ۹۳ دودابستان
گفتار جانور در نامهٔ گلشاه و سیامک است بپرس که ایشان هم میشنوند پس کلامی
که مخاطب و سامع بشنود حیوانات هم داشته اند ۹۴ خجسته گفت گفتار مردم آشکار
است که می سرایند و آنچه شتر می گوید پوشیده است یعنی مفهوم کلام حیوان دریافته
نمیگردد فهم مراد از آن مخفی است اما کلام انسان واضح المفهوم ۹۵ شتر پاسخ
داد که جانور را نیز زبان سرایش هست چون تو نمی یابی همی پنداری که ناسرایانست
یعنی جانور را بسته زبان دانستن از مقتضای جهل تست چون نمیدانی میدانی
که حیوان ناسرایان و بی کلام است ۹۶ ای نادان از آنچه خوبی خود میخواهی
ناخوبی تست یعنی بر دعوی اثبات فزونی و ترجیح خود برهانی آوردی که از آن
جهل تو ثابت شد و جهل و نادانی سراسر ناخوبی است ۹۷ و میگویی که جانوران را

زبان ناسرایشی و خوبی مردم آنکه سرایشی است چون شنونده را از هردو سود است هردو
را یک فر گفت باشند باید دانست جواب اول بر تقدیر عدم تسلیم بود واین جواب
دیگر بر تقدیر تسلیم است یعنی تسلیم نمی کنم که کلام حیوان ناسرایشی است چه در نامه
گلشاه مذکورست که حیوانات می شنوند پس اگر کلام ایشان سرایش نداشتی شنودن
چه سان بظهور رسیدی و اگر تسلیم کنیم که فی الواقع ناسرایشی است چون از هردو یعنی از
سرایش و ناسرایش مقصود که ابهام ما فی الضمیر بسامع باشد حاصلست هردو یکسان
و بیک پایه هستند پس ترجیح کجا و درین گفتار تساوی هردو قسم که سرایشی و ناسرایشی
باشد ثابت کرده ترجیح مردم را بر حیوانات باطل کرد و در فقره آینده ترجیح حیوانات
بر مردم همین وجه ثابت می کند ۹۸ واگر کسی بسیار خیز زبان ناسزا یاب گوید
نگیرندش چون زبان سراید گرفتار شود یعنی زبان حال که حیوانات راست سبب
نجات و زبان قال که مردم راست باعث گرفتاری در بلیات میگردد پس آنچه
حیوان دارد بهترست از آنچه مردم دارند لهذا حیوان بهتر شد از انسان ۹۹
چنانکه مردم را ناگزیر نیست که بزبان جانور سخن گوید همچنین جانور را ناچار نیست
که بزبان مردم گویا شود یعنی آنچه در باب بسته زبان بودن حیوانات گفتی ما حصل
آن همین بود که مثل مردم سخن نمی کنند پس میگوید چنانکه انسان را ضرور نیست
که بگفتار حیوانات سخن کند همچنین حیوان را نیز ضروری نیست بزبان انسان
گفتار برآراستن ۱۰۰ ونه بینی که خاوری را سخن باختری باد نوای
نماید یا فقنی وهمچنین باختری را از خاوری ما حصل این جواب همین است که نفهمیدن
شنونده بسبب عدم اطلاع بر معانی موضوعات زبانی آن زبان را از اصلیت
خودش بیرون میکند چنانکه در اصناف انسان هم کلام باشنده مشرق مغربی را
بسبب نفهمیدن او از صرف بمعنی بخیال می درآید وهمچنین کلام باشنده مغرب
مشرقی را پس چنانکه نفهمیدن مشرقی کلام مغربی را از پایان نمیرساند همچنین
نفهمیدن انسان زبان حیوان را ضرر رسان نیست ۱۰۱ هرکس سخن کس داند

تواند گفت که بزبان ناسزا بایست یعنی جهل سامع موضوعیت زبان متکلم را از بیان
نمیکند ۱۰۲ خجسته گفت شمارا پرستاری مابرموده اند یعنی ایزد تعالی
شمارا فرمان داد که مارا پرستار باشید ۱۰۳ شتر سرائید که شمارا هم آب
ودانه وگیاهی با آوردن برموده اند پس هر دو بفرمان یزدان پرستار یکدگر
شدیم پس ترجیح نماند ۱۰۴ خجسته را پاسخ دیگر نماند تا کام زبان سخنده
در لب فروبست قوله سخن ده گفتار آرا و سخن سرا ۱۰۵ پس فرزانه مور دستان
رسموی شیرین نام بدیش آمده باگلشاه گفت ای پیغمبر یزدان وجانور ومردم
راپادشاه میخواهم که فزون خوبی مردمان برجانوران دریابم یعنی وجه افضلیت
وخیریت انسان برحیوان دریافت کنم ۱۰۶ فرزانه شناسا نام شتافت
وگفت که یکی از رهبرهای فرولی زهی مردم برایشان خوبی پیکر وداد بالاست
یعنی وجه افضلیت انسان برحیوان حسن صور واستقامت اوست که حیوان ازین
بهره ندارند پس انسان بهتر شد از حیوان ۱۰۷ فرزانه مور گفت چمیان را
سخن از پیکر نباشد با این در پیوند لخت تن همه یکسانیم یعنی اول تسلیم نمی کنم
که حسن صورت وجه افضلیت است زیراکه اهل معنی حسن صورت را اعتبار نکنند
وانرا وجه ترجیح نشمارند واگر تسلیم کنیم پس در ترکیب اعضا همه برابریم چنانکه گردن
انسان برکتف است همچنین گردن اسپ وشتر وجزآن از حیوانات پس تقریر استادی
وجه ترجیح انسان درین باب باقی نماند و باز ترجیح حیوان برانسان بهمین وجه
که حسن صورت باشد ثابت می کند ومی گوید ۱۰۸ وچون شما کسی را ستائید آهو
چشم وکبک رفتار ومور میان گوئید ازین دانسته شد که مایم وسامان پیچم
بتوضیح ایکلام از سوی خود می افزاید زیراکه هرچه در پایه فروتر است در هنگام
ستایش اورا بفرازتری ازو مانند کنند به پیکر وکرداران فرازپایه پیوند دهند
چون مردم خودرا مانند جانوران می کنند دانسته شد که جانداران به ازیشان باشند
یعنی اصل در تشبیه انست که چیزی را که مشبه بود با دیگر چیزی که افضل وبهتر بود در وجه تشبیه

مانند کنند و آن دیگر خبر راستست به مانند پس بالضرور مشبه به کامل و افضل بود از مشبه
در وجه شبه پس درین شمالهای وجه شبه حسن اندام است ازین دریافت می شود که
حیوان در حسن صورت و خوبی اندام بهتر و افضل انداز انسان پس آنچه وجه ترجیح
حیوان شد بر انسان ۱۰۹ ازین شماسار پاسخ نماند زبان بیچا مونشی داد ۱۱۰
پس شیم روباه فرستاده شمنده شتافته گفت که مردم راچه هنرست قوله شیم بکسر شین
معجمه و تحتانی معروف و میم کلمه تعظیم چون شیخ و خواجه قوله چه هنراست یعنی کدام هنر
وجه ترجیح است ۱۱۱ فرزانه جواشیر نام پاسخ داد که فزونی مردمان پوششهای
خوب و خوردو آشام خوش است که داشتند و اکنون پوشانیدن شرمگاه یعنی ملابس
فاخره و مطاعم لذیذه وجه ترجیح انسانست بر حیوان که حیوان را ازان حظی
و بهره نیست و بتحقیق لفظ داشتند که درهمین فقره است پنجم ساسان می گوید باید
دانست که داشتند ازان گفت که مردم در هنگام تیمار گلشاه پوشش و خورد
نیکو نداشتند یعنی در زمان ماضیه داشتند و زین پس اکنون گفته بر پوشانیدن
شرمگاه فرود آورده چه گلشاه و پیر دانش برگهای درختان و پوست جانوران
مرده وتند بار پوشش شرمگاه کردندی و جزین فرو پوش دران هنگام نبود یعنی
بجز ستر عورت دران زمان استعمال پارچه نبود از پوست زند باران که خود میمردند
وار تند باران گشته و شرمگاه خود می پوشانیدند ۱۱۲ شیم روباه گفت
جامهای گذشته شما از پشم و موی و پوست جانوران بوده است یعنی مایه ناز و
ترجیح شما عطیه حیوانات است پس بچیز مستعار نازیدن ازچه رو خصوصا بران کسی
که خود از و درخواسته و گرفته باشند حال ملابس معلوم شد حالا حال ماکل و
مطاعم خود بشنوید ۱۱۳ و خور بهتر از تبینه زیبود یعنی ماکول خوب شما از قی
و استفراغ مگس شهد قوله تبینه بفتح تاء فوقانی و باء ابجد با تحتانی معروف و فتحه
نون و سکون هاء هوز قی و استفراغ که دفع فضلات از راه دهن باشد قوله زیبود
بزاء معجمه و تحتانی مجهول با راء ابجد با واو معروف و دال ابجد بکسر شهد ۱۱۴ و شرمگاه

پوشش جانوران را نمی باید چه پوشیدنی ایشان خود پوشیده است قوله شرمگاه پوشش
بمعنی ستر عورت می گوید شرمگاه حیوانات زیر دم و درون غلاف مستور می ماند
به پوشیدن احتیاج ندارند ۱۱۵ و اگر نیست یزدان ایشان را نه فرمود
که بپوشانند ۱۱۶ چو شیر پاسخ داد که ترا درین سخن نرسد شما از بیمهری
همدگر را می دریدید ۱۱۷ روباه گفت این کردار که دریدن و شکریدن باشد
ما از شما یاد گرفتیم چه جلمیس تلمیس را کشت و تفصیل این قصه نخچم پیاسان
می سراید باید دانست که گلشاه را از فرزندان دو پسر بودند جلمیس و تلمیس نام
و دو دختر اکیمار و یکیمار اکیمار را که درست اندام و درشود با نیکوئی و دلبری بود
زنی را به تلمیس داد یعنی اکیمار را بجفت و زوجه کرد از بهر تلمیس یکیمار را که چندان
نیکو نمایش نداشت بجلمیس پیوند داد یعنی منکوحه کرد جلمیس را کام و انگیزان نیست داد
تا بهدستی سنگاش بسنگ سترگ سر برادر خود تلمیس را در هنگام خواب فرو کوفت
قوله سنگاش بفتحه سین مهمله و سکون نون و کاف فارسی با الف و شین معجمه
بمعنی حسد و رشک و نفرین گلشاه و کردار خویش بدوزخ شتافت بازگیرا
بدین روباه در پاسخ سرزنش بجواب شیر گفت که بیگناه کشتن و بدامینی و کام بر
و خشم ستمهای جانوران از مردم پیکران یاد گرفتند قوله بازگیر بباء ابجد با الف
و زاء هوز و گاف فارسی و یای تحتانی معروف و راء مهمله بمعنی اعتراض و نقض
کلام کسی بازگیر دار بدال ابجد با الف و راء مهمله بمعنی اعتراض کننده یعنی روباه
بدین قصه اعتراض کرده گفت که این پرخاشخری ما از شما اموختیم شما درین باره
از ما بپایه فروتنی هستید نهان نماند که در کتب تواریخ اهل اسلام این قصه را
به پسران حضرت آدم علیه السلام که قابیل و هابیل باشند منسوب کرده اند و در قران مجید
نیز مذکور پس در اصل قصه بجز اسماء اختلافی نیست درینصورت ممکن است که چون که جمله
مه اسماء و القاب مه اکثر زبانها جاری ست این اختلاف اسماء هم از این قبیل بوده
باشد والله اعلم ۱۱۸ و درندگان از گوشت خوردمی گیرند شما چرا در هم می افتید

و تفسیر این فقره می گوید که درندگان را خود فراز گذشت است باری بدین جانور
کشی سگالند مردم را چون از گوشت ناگزیر نیست چرا همه گرا بیجان می کنند ۱۱۹
و چون شما بد کار یدیزدان پرستار از شما دور شده با ما در کوه و دشت امیزد
۱۲۰ و ما او را پرستار و پیشکاری باشیم ۱۲۱ چو شیر از پاسخ فرو ماند ۱۲۲
پس فرزانه رجال فرستاده ازدهار پرزور نام پیش آمده گفت که خوبی مردمان
چیست بگوئید تا دانیم قوله رجال بفتحه رای مهمله و جیم عربی با لام بمعنی عنکبوت
۱۲۳ فرزانه نیاتوش نام گفت که مردمان سپهره بندان و نیرنگها و جادوها
دانند آن میدانند و جانوران نه قوله سپهره بند بکسر سین مهمله و کسر بای فارسی
و سکون های هوز و فتحه رای مهمله و سکون های هوز و فتحه بای ابجد و سکون نون
و دال ابجد طلسم و سحر و اعمالی که در نظر عجیب نماید سپهره بندان جمع
آن یعنی دانستن طلسم و سحر و مثل آن از اعمال عجیبه وجه ترجیح و تفضیل انسان بر حیوان
است که حیوان از هیچ اعمال همه ناآگاه اند ۱۲۴ رجال گفت این در جانور بسیار
از مردمان نمی بینی که گروه خشنده و گردشنده خانهای بی چوب و خشت سه
گوشه و چار گوشه می سازند یعنی بیوت مثلث و مربع و مدور و جز آن اشکال متناسبه
می سازند بی یاوری سامان و آلات چون خانهای یکسان شهد و همچنین دیگر
جانوران ۱۲۵ در کار من نگر که جز افزار نافند کی سمینه می آرم قوله افزار بفتحه
الف و سکون فا و زای معجمه با الف و رای مهمله آله که بوساطت آن کار می سازند
قوله سمینه بفتحه سین مهمله و کسر میم و یای تحتانی معروف و فتحه نون و سکون های هوز
پارچه نازک و رقیق و مراد ازین بافیده که نسیج عنکبوت مانند ۱۲۶ نیاتوش
گفت که مردم تواند نوشت و آنچه در دل دارد بر کاغذ آرد و جانور نه و شگفتی
این کار همه هویدا ۱۲۷ رجال گفت جانوران راز یزدان از دل زنده بر
تن بیجان که کاغذ باشد نیا نگارند یعنی این کار نکردن حیوان بنگاهداشت آداب
الهی است ۱۲۸ نیاتوش سر از شرمندگی در پیش افکند و زبان از گفتار

فرو بیت ۱۲۹ پس فرزانه سنگ نشت که فرستاده هنگ توانا نام باشد پیش
شده گفت رهبرهای مردم چیست یعنی برهان بفضل و ترجیح مردم چیست ۱۳۰
فرزانه دانش ستای نام گفت پادشاهان و دستوران و سپهبدان و پزشکان و ستاره
شمران مردم را رهبر فرودینی اند قوله دانش ستای یعنی ستاینده و مدح کننده
دانش قوله سپهبدان سرلشکران قوله پزشکان اطبا قوله ستاره شمران منجمان
و حبیب دانان ۱۳۱ سنگ نشت گفت در جانوران هم این گروه گیتی هستند
۱۳۲ پادشاهی زیبو در این نامور در گروه خود یعنی مگسان شهد که بعربی
نحل نامند پادشاهی دارند و دربانی که چون مگسی از محل نجاست و گل بدبو شیرینی
ارد یا بجای ناپاک نشیند دربان بویش شمیده پیش پادشاه گرفته بردش
تا بدین جرمش دو پاره کند غرض ضوابط سلطنت و قوانین مملکت میانه این
جانوران انچنان مربوط است که نشان از غرابت میدهد و همچنین مور را پادشاهی
و پیشوائی می باشد که همه در پس او رفتار اغازند و از راه او بیرون نروند و
این داستان سر درازی کشیده دارد و ما در بن دانش هم دلخواسته نامه برنگاشته ایم
بیاری دانا خدا ۱۳۳ و دستوری روباه یاد آر که دستور شیر می باشد ۱۳۴
و سپید پیل شنو این فقره را دو معنی خیزد یکی توانائی و پر زوری و بدین صفت پیل
از انسان نسبی موصوف تر است و دیگر سرلشکری که در پاسگاه فیلان فیلی پادشاه
و میر و این جانداران می باشد و این فسانه بس درازست به بیم اطناب سربسته اش
باز گذاشتیم ۱۳۵ و پزشکی از سگ آموز که ریش را لیسیدن زبان به کند
و بسوی شکسته بند و معالج نیازش نمی افتد ۱۳۶ و اخترشناس خرده است
که دمان و هنگام روز و شب نیکو شناسد قوله خرده بضم خاء معجمه و راء مهمله با واو معروف
و هاء هوز یعنی خروس عگ بی دیک ۱۳۷ چون بدین سخن رسید دانش ستای خاموش ماند
که پاسخش نبود ۱۳۸ پس فرزانه فیا فرستاده سیمرغ خردمند نام خرامیده گفت
بهی مردمان از هر کدام است قوله فیا بفاء تحتانی معروف سین مهمله با الف طاوس

۱۳۹ فرزانه روان ماه نام گفت پیروی زود یابی وجدا اگرد که نیک از بد
جدا سازد مردم رست قوله زود یابی سرعت ادراک قوله جدا اگرد تمیز ۱۴۰
فرزانه فیا گفت اگر در شب تیره صد گوسپند زائد روز همه زاده خود را
شناسد و بچه چنین نداند و تفسیر این فقره است سوی مادر گراید و این مایه
شناسایی مردم را نیست یعنی گاهی بچه انسان که زاده یک روز یا بیشتر از
یک روز باشد هرگز مادر را نشناسد ۱۴۱ فرزانه روان ماه گفت مردمان
دلیر و جنگجو اند ۱۴۲ فرزانه فیا پاسخ داد که از شیر برخاش خرتر نیستند
بهم ساسان باستدلال این دعوی می گوید چه جنگجویان هنگام ستایش خود را
بدو مانند کنند و ظاهر است که مشبه به اعلی تر می باشد در وجه شبه از مشبه ۱۴۳
روان ماه از پاسخ باز ماند که گوینده را گفتار همه رهبری بود و پاسخ او زبان
بر ۱۴۴ پس فرزانه همای فرستاده مود برتر نام پیش شده گفت کجاست
دانایی که مرا رهبرهی مردم شنواند ۱۴۵ فرزانه یزدان ستاینده نام پاسخ
داد که یکی از رهبرهای بهی مردمان دانش است که به نیروی آن از فرود جای
بفرازگاه می برآید یعنی باعانت خرد و وساطت دانش از پستی پایه بفراز
مرتبه و یا از عالم سفلی بجهان علوی ترقی و صعود می کنند ۱۴۶ فرزانه
همای گفت اگر بدین می نازی جانوران را نیز این دانش است که بدان گل و
خار را جدا می کنند و نیک را از بد و خوب را از زشت باز می شناسند
۱۴۷ فرزانه یزدان ستاینده گفت که دانش را بیخ است و شاخ و شمار اشاخ
داده اند و بیخ دانش وخشورنید است که مردمان رست قوله وخشورنیده بپارسی
شریعت یعنی شریعت که اصل خرد و بنیاد حکمت است مردم را داده اند نه شمار این
مردم بهتر شدند از شما ۱۴۸ فرزانه همای گفت ما را نیز این داده اند و هر گروه
را روشی است جدا که بدان رفتار می کنند و بکام میرسند که یزدان شناس میگردند
۱۴۹ و هم بران گونه که وخشوران شما آشکارا وخشورنید می کنند در بیان

تا نیز آگاه گردانده است و یکی از آن زمبود انگبین است قوله زمبود بفتحه زای هوز
و سکون میم و بای فارسی و واو معروف و دال ابجد مگس شهد که نحل باشد
۱۵۰ فرزانه یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد و با روان
پیوند می پذیرد و بمیانجی داتش بفرخوی فرازیان فروزیده می شود قوله فرخو
بفتحه فا و سکون رای مهمله و خای معجمه و واو بمعنی عادت نیک که اخلاق نامند میگوید
که دل مردم بصفت عدالت که مرتبه ایست متوسط میانه افراط و تفریط موصوف
شده باخلاق علویان و آسمانیان متخلق و منعوت می گردد یعنی چون فرشته
می شود بخوبی کردار و نیکوی گفتار ۱۵۱ فرزانه همای گفت جانوران
رمنده نیز امیزنده میگردند یعنی با مردم مانوس می شوند و خو پذیرد عادات
شان میگردند ۱۵۲ فرزانه یزدان ستاینده گفت آری چنین است با این
رسای تمام انست که بفروزه از فروزه های مردم رسید و رسای مردم آنکه
بفرخوی آزادان فرشتگان که خردان روانان اند قوله رسای کمال
۱۵۳ فرزانه همای گفت رست است با این کشته شدن جانوران و ماندان
از مردمان بجانوران تندبار ماند بفرشتگان که ایشان ازین پاک اند و
توضیح این فقره می گوید کشتن و بستن جانور و رنجه و آزرده ساختن
جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فروزه فرشتگان نیست این راه
و آیین درندگان است پس مردمان بدرندگی گرایند نه بفرشتگی هر چند پذیرای
این همین پایه داشتند قوله پذیرای قابلیت می گوید که هر چند در مردم قابلیت
و استعداد او بود که مانند فرشته شوند اما نشدند باز زدن ز مرباران بزرگان
انستند و جان شکردن بکار گرفتند ۱۵۴ فرزانه یزدان ستاینده گفت
تندبار را کشتن نیکوست چنانکه بیمار را رگ گشادن قوله رگ گشادن قصد کردن
و تفسیر این فقره فرماید چه همه جهان یک تن است و برانداختن چنین بودی
یعنی هلاک اینچنین موجودی که سبع و درنده باشد و خون ریختن او بجای حجامت

کم کردن ازین است چه اگر در تن خون فرو گزارند رنجها پدید آید همچنین اگر خون تندبار
ریزند چندین جانور را که همه اندام این جانور بزرگ اند گزند رساند برای بالش
چندین اندام خون ریختن او ستوده است قوله اندام عضو قوله بالش بالیدن
که بعربی نمو گویند ۱۵۵ پس جهان پیغمبر یعنی رسول عالمیان گرشت گلشاه
باشد گفت که ما زندبار کشتن را بد میدانیم و کس را از مردمان توان این بدکار
نیست ۱۵۶ اگر همه تندباران پیمان کنند که زندبار نکشند ما از کشتن
ایشان در گذریم چون خود ایشان را نیز دوست داریم یعنی نفس خود جانوران
درنده را نیز محبوب شماریم و گرامی انگاریم ۱۵۷ پس همان بستن گرگ
با بره و شیر با آهو دوست شد در جهان ستم نماند ۱۵۹ تا آنکه دهاک از
پیمان برگشت و جانور کشتن گرفت ۱۶۰ بدین کار او که دهاک باشد
هیچ تن با پیمان نماند مگر زندباران یعنی زندباران بدان عهد و میثاق که در پیش
کیومرت بادشاه کرده بودند استوار ماندند و جان شکردن کار زندارند و جانوری
از جانداران نمی اندازند ۱۶۱ این است یوزه را از سترگ قوله یوزه بیای تحتانی
و واو معروف و فتحه زا هوز و ها هوز تفحص و جستجو و تفسیر این فقره فرماید خواه
ازین بیچه سرای خودستایی و پرهیزگاری است که مردم را برتری بر جانوران دیگر
جز بگفتار و کردار و دانش و کنش نیست قوله بیچه ببای فارسی و تحتانی مجهول و
فتحه جیم فارسی و سکون ها هوز بمعنی مرموز و مبهم یعنی غرض ازین امر که مناظره
حیوان با انسان باشد بیان این مطلب است که اگر انسان با عمال حسنه و
اقوال مستحسنه و افکار صایبه موصوف بود فرشته نامست و اگر چنین نبود
بلکه جاندار آزار شود چون سباع و تندبار زشتی گر است غرض استعداد هر دو کار
در نهادش نهاده اند و بهر دو کارش توانایی داده ۱۶۲ چون این نامه
برو خوانی راست کیش شود و از هم ایشان تو گردد یعنی پیاس و پیاز گشاد این
سرگذشت می گوید گویند چون بیاس هندی ببلخ آمد گشتاسپ زرتشت را بخواند

و بادخشور یزدان آمدن آن دانا گفت پیغمبر پاسخ داد که یزدان آسان کند
پس شهنشاه فرمود تا از هر کشور فرزانگان و موبدان را خواندند چون همه گرد
آمدند زردهشت از آفرین خانه برآمد قوله آفرین خانه عبادت خانه و پرستش
نشیمن و بیاس نیز بانجمن آمده باوخشور یزدان گفت ای زرتشت از پاسخ
و رازگزاری جهانگیر لگاچه جهانبانان آهنگ گزیدن کیش تو دارند و چرین فرجودای
تو بسیار شنیده ام و من مردی ام هندی نژاد و بدانش در کشور خود بیمانند راز
چند سربسته دارم که از دل بزبان نیاورده ام چه گروهی گویند که اهرمنان الهی
باهرمن کیش دیوپرست دهند و جز از دل من هیچ گوشی نشنیده اگر درین انجمن
از آن رازها که در دل من است یکیک برمن خوانی باهین تو درآیم زرتشت
گفت پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان از آن رازها آگهی بخشید پس این دریشیم را
از آغاز تا انجام برو خواند چون بشنید دم بر سید و بمغز برسید یزدان را نماز برد
و به آیین درآمد و بهند باز گشت یعنی در آیین زرتشت که بهترین بود درآمد
۱۶۳ بنام یزدان ای وخشور زرتشت پس تو سکندر جم شود و پس نخستین ساسان
آید و نامه ترا همسیراز روشن سازد قوله جم بفتحه جیم فارسی و میم و سکون راء مهمله
بمعنی ظاهر و آشکار قوله همسیراز بفتحه هاء هوز و سکون میم و سین مهمله با تحتانی مجهول
و راء مهمله با الف و زاء هوز ترجمه که تعبیر زبانی بزبانی دیگر باشد یعنی اول سکندر
پیدا شود و پس از آن نخستین ساسان پیغمبری از سوی یزدان برگزیده گردد و او آسانارا
ترجمه بنگارد ۱۶۴ و چنان سخنان مرا کس در یابد که او یعنی مثل نخستین ساسان
دیگر کس اسرار گفتار خدا دریافت کردن نتواند و تفسیر این حال می فرماید آئین
بود که تست ساسان بر نامه ت زرتشت همسیرازی کرد خرد پسند در آن اسمانی گفتارها و خردی هیربدی کشاد

پندنامه سکندر

۱ بنامیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کنند براه ناخوب برنده رنج دهنده

ازار رساننده ٢ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر این پندنامه ایست بر
سکندر که یزدان بخواست وخشور خود زرتشت فرو فرستاد چنانکه نمیرای گفته
آمد قوله نمیرای بفتحه نون و میم و یای تحتانی معروف و رای مهمله با الف و تحتانی
شرح این تمهید از نجم ساسان بود اکنون آغاز آن نامه است ٣ نه سام
فرنارش مه مردام بنام فرزوده یزدان قوله فرز بفتحه فا و سکون رای مهمله و زای معجمه
بلندی قوله ده بکسر دال و سکون های هوز دهش و عطا ٤ ای سکندر رومی
داراب یزدان ترا باد شاهی و جهانگیری برداشت آئین بزرگ آباد را که بزرگ
ترین پیغمبران است بسیار و آشوری آشکارا کن ٥ من از چند کار ایرانیان
که بد شد ترا بر روم بر دوم و تفسیرش پیغمبر باید ازین آن خواهد یعنی که ترا انرا دادار سر
ایران است چون ایرانیان بدکار شدند پاداش ایشان را ترا از آن گروه جدا کردم
٦ بیگانه بر ایران گمار که خانه تماست ٧ اگر از لشکر تو به نیکان ایران آزار
رسید پیت کن تیت بروزن صفت توبه و ایشان را خوشنود گردان ورنه از تو
پرسم ٨ بنام فرزوده یزدان ٩ یزدان مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سروشان
دوم رده قوله رده براء مهمله مفتوح و دال ابجد مفتوح و سکون های هوز یعنی گروه و صف
و تفسیر این رده می گوید سروشان رده دوم روانان اند زیرا که فرشتگان نخستین
رده خردان اند ١٠ دو فرشته فرستاد با او از رخت زده خرد نام ١١ و دست افزار
داد او را از فرودین جهان با فرودین فرشتگان یعنی جسم بیکری را آله اصدار کارها
کرد و در آن جسم شوکت ملایکه نازل می شود ١٢ که یکی ازین فرشتگان در جگر باشد
مستی و خومی نام و دیگر جانوری و جانی و انرا خانه دل است و دیگر روانی و او در مغز
باشد یعنی سه روح که بفرمان خدا کار می کنند سه فرشته اند یکی در جگر است و انرا روح
طبعی دومی در دل و انرا روح حیوانی سوم در مغز و انرا روح نفسانی نام است پس نور
این فرشتگان سفلی خانه تن نورانی است چون رخت ازین کاشانه بیرون کشند
خاکی بیکر همه بی نور ماند ١٣ و اینها را پرستاران جمشید یعنی بهر این سه فرشته نیکان را

و کارگزاران تعیین کرد که حواس خمسهٔ ظاهری و حواس خمسهٔ باطنی باشند ۱۴ و از
جانوری دو دا اهرمن گشتند کام و خشم اینها را بیانه گیر و ارید یعنی از روح حیوانی
شهوت و خشم آفرید که یکی که شهوت باشد خواسته و در بایسته در خواهند و بدو بین
که قوت غضبی بود و انرا بدری زبان خشم نامند ناخواسته بدور همی کنند پس این هردو
قوت را بپایهٔ عدالت داشته از افراط و تفریط برکران دارید چه اگر بکمی و تفریط گراید
خانهٔ تن ویران شود و اگر بافراط رو آرد دیر جا شخری آغازد و انجام کار زیان کشد

۱۵ ما مردم خود را چنین پند فرازین مست یعنی ما هنگامی که بصفت عدالت موصوف گردد بعالم علوش جا
نبود در فرود ین جهان گرفتار مانده کار با ندوه کشد ۱۶ اکنون پیغمبری آید دانا و نیکو کرد ساسان نام این آیین
بوخشوری ساسان نخست

نامهٔ شت ساسان نخست

۱ پناهیم به یزدان ازمیش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
یا وری جوییم از یزدان ارونده گوهر نا پیوسته کارکن فروزه ا همه بگوهر یعنی خدا
که ذات او عین صفات اوست همه کار را بذات می کند بر جای صفات و تحقیق این
در نامهٔ مه آباد گذشت نیم ساسان تمهید شرح فقرات آینده همی فرماید دانا نیای
بزرگوار را در فرنشاد دیدم قوله نیا بکسر نون و یای تحتانی با الف پدر پدر و بعربی
جد قوله فرزنشاد بفتحه فا و سکون را مهمله و فتحه زا معجمه و سکون نون و شین معجمه با
الف و دال ابجد یعنی مراقبه که گفت در هیراز نامه که یزدان بر من فرستاده لختی
از سخنان خرد پسند یاد آور هر چند در هیراز شت دساتیر درست سپس یا
جم و بود او رهبرای که خرد پسند دا آورده شد لاد برین می گویم که خسرو پیشداد
پیشداد آموزگار پیغمبران داد نهاد پیرانیده فرهنگ هوشنگ در جاودان خرد
همی پرماید در سفرنگ قوله خورشید که بان سرور گفته قوله هیراز ترجمهٔ همچنین
با یای جیم بجیم فارسی مفتوح و میم داد نهاد عادل و عدالت طبع جاودان خرد نام کتاب

هوشنگ سفرنگ بفتح سین مهمله وسکون فا وفتحه رای مهمله وسکون نون وکاف فارسی شرح وتفسیر که بر کلام خالق یا مخلوق نویسند نوله بضم نون وواو مجهول و فتحه لام وسکون هاء هوز کلام خالق با مخلوق واعم ازان یعنی هوشنگ در شرح کلامی که خورشید باو گفت چنین گفته است ۴ کننده است بایسته هستی شایسته هستی را یعنی واجب الوجود صانع وخالق ممکن الوجود ست پس ساسان پنجم بتفسیر این فقره می فرماید دیماس چنین دیماس بکسر دال ابجد وسکون تحتانی معروف ومیم با الف وسین مهمله ترجمه وتوضیح که همرافته یا بایسته هستی است یا شایسته هستی یا نا بایسته هستی قوله همرافته بفتحه هاء هوز وسکون میم وراء مهمله با الف وسکون فا وفتحه تاء فوقانی وسکون هاء هوز معنی مفهوم ومدلول قوله بایسته هستی بباء ابجد با الف وکسر تحتانی وسکون سین مهمله وفتحه تاء فوقانی وسکون هاء هوز وفتحه هاء هوز وسکون سین وتاء فوقانی با تحتانی معروف واجب الوجود قوله شایسته هستی بشین معجمه با الف وتحتانی مکسور وسین مهمله ساکن وفتحه فوقانی وسکون هاء هوز ممکن الوجود زیراکه اگرنکه درروان همرافته او کرده برشش دید ازجرا وازلاد شایش نیستی نداشته باشد بایسته هستی است می گوید اگر در نفس مفهوم آن با قطع نظر از غیر نظر کرده آید واصلا لیاقت عدم نداشته باشد واجب الوجود است یعنی صرف مفهوم آن ملحوظ گردد وبچیزی دیگر خارج از مفهوم توجه کرده نشود عقل عدم آن تجویز نکند آن موجود را واجب الوجود نامند قوله برشش دید بضم باء ابجد وکسر راء مهمله مشدد وسکون شین معجمه وکسر دال ابجد وتحتانی معروف ودال ابجد دیگر معنی قطع نظر قوله ازلاد بفتحه الف وسکون زاء معجمه ولام با الف ودال ابجد معنی هرگز واصلا قوله شایش بشین معجمه با الف وکسر تحتانی وسکون شین معجمه لیاقت وقابلیت واگر پذیرای هستی نباشد نابایسته هستی است واگر آن مفهوم قبول کننده وجود نبود یعنی عقل وجود انرا هرگز تجویز نکند انرا نابایسته هستی وبعربی ممتنع الوجود گویند چون گرد آمدن دو دشمیر مثل اجتماع نقیضین قوله

دشمیر بفتحه دال ابجد و سکون شین معجمه و تحتانی معروف و رار مهمله واگر او را بسزاوار هر دو باشد شایسته هستی است واگر آن مفهوم لیاقت وجود و عدم هر دو داشته باشد یعنی عقل نه وجود انرا ضروری داند و نه عدم انرا واجب شمارد بلکه هر دو را بسزاوار انگارد ان را شایسته هستی و بعربی ممکن الوجود گویند مثالی دیگر واضح تر گزارانم که عدد چار ممکن الوجود است که خرد به نیستی انرا خواهان است و نه هستی انرا اما هر گاه دو را با دو جمع کند وجود چار واجب است که عقل درین حال موجود شدن چار را ضروری و واجب میشمارد و وجود پنج یا سه را باجتماع دو و دو بالضرور عدم تجویز می کند پس پنج یا سه جمع شدن دو با دو ممتنع الوجود است و شایسته هستی را که ناورفرتاش گویند ناچار است از هستی دهی که انرا کنوران ناورخوانند یعنی برای ممکن الوجود ضروری است موجدی که او را بهستی و وجود بیارد و انرا کنوز یعنی فاعل و صانع آن ممکن الوجود خوانند قوله ناورنون با الف و فتحه واو و سکون رار مهمله یعنی ممکن زیرا که اگر پیوند هستی و نیستی هر دو برابر باشد بی فرو گذاشتی یعنی بدون فرو گذاشتن چیزی از طرفی نخستین انداز بی اندیشه دانیم که هستی او را فزاینده باید که باو هست شود و آن کننده اوست قوله نخستین انداز با دل و هله فکر و قوله بی اندیشه بی اندیشیدن و بی ترتیب نظر یعنی از برای آن که اگر تعلق آن بعدم و وجود برابر و مساوی و برابر بود بدون نظر و فکر با دل و هله میدانیم که از بهر وجود او ترجیح دهنده می باید که بدان ترجیح پله وجود گران شود از پله عدم و آن مرجح فاعل آن ممکن است و اگر برابر نباشد هستی وی بایسته که کرور خوانند تواند بود ورنه ناور نباشد یعنی اگر عدم و وجود آن هر دو برابر و متساوی نباشند درین حال هم وجود ان واجب نخواهد بود چه اگر وجودش را واجب دانیم آن موجود ممکن الوجود نباشد بلکه واجب الوجود بود و حال انکه او را ممکن الوجود قرار داده ایم و ازین تواند بود که هستی او فزون باشد بر نیستی بی انکه بپایه کروری رسد یعنی میتواند که وجود ان راجح و غالب بود بر عدم بغیر از انکه بمرتبه وجوب رسد یعنی واجب الوجود گردد پس راجح الوجود و غالب الوجود بود

واین فرونی هستی ناور پسند نباشد واین ترجیح وجود برای موجود شدن ممکن کافی تواند
شد چه اگر این ناور باین فرونی که گوهری اوست پنهای سستی نباشد گرد رست
نه ناور زیرا که این ممکن اگر باین ترجیح که ذاتی اوست قبول کننده عدم نبود واجب
الوجودست نه ممکن الوجود ازبرای آنکه ناپذیرنده عدم را واجب الوجود گویند واگر
پذیرای سستی بود ناگزیر آید که نیستی با آنکه کاسته باشد بکار آید وهستی افزون
بکار نیاید واین نخستین انداز بی اندیشه ناپای وناشوست واگر با وصف
فرونی وترجیح وجود قبول کننده عدم بود لازم آید که عدم با وصف کمی و
مغلوبیت بکار آید ووجود غالب بیکار ومعطل ماند واین یعنی غلبه مرجوح ومغلوبیت
راجح با دل وهله نظر بی اندیشه وفکر محال است پس معلوم شد که این فرونی وترجیح
موجب وجود نیست چون این پتیر ودانستی بدان که کمانی وناهر آینگی هست
درهستی ناوران مانند نوشوان وپیوستگان می گوید چون این مقدمه و
تمهید معلوم شد بدان که شک نیست در وجود ممکنات همچو حادث شدگان و
مرکبات یعنی بالیقین میدانم که موجودات ممکن الوجود موجود هستند پس هر ناوری
که هست اگر کننده او کرور فرتاش است است خواهست یعنی هر ممکن الوجودی که موجود
است اگر فاعل وصانع آن واجب الوجود است همین است مقصود یعنی کننده است
بایسته بود وشایسته بود را واگر ناور فرتاش باشد او را نیز کننده باید واو نیز اگر کرور
فرتاش نباشد کننده خواهد پس یا آنست که زنجیر کنند کی گران گیرد یکر در فرتاش و
همان است خواهست یعنی اگر آن صانع ممکن الوجود بود از بهر آن نیز صانعی دیگر در کار شود
و آن صانع دیگر اگر واجب الوجود نباشد آن نیز صانعی خواهد پس یا این شق بود که
سلسله فاعلیت وصانعیت منتهی شود بواجب الوجود وهمین بود مقصود که واجب
الوجود فاعل ممکن الوجود است واین محقق شد یا آنکه چرخه ناگزیر شود وچرخ آنست که
دو ناور فرتاش کننده یکدگر باشند واین ناشوست قوله چرخه بفتحه جیم فارسی وسکون
راء مهمله وفتحه خاء معجمه وسکون هاء هوز دور که توقف دو چیز بود هر یکی را بر دیگری

وهمچنین حرج بدون ها هوز یعنی با آنکه دور لازم آید و دور آنست که دو ممکن الوجود
فاعل همدگر باشند یعنی هر یکی فاعل و صانع بود مر دیگری را چنانکه ج فاعل بود
ب را و ب فاعل بود ج را و این محال است زیراکه کننده در هستی خود پیشیده است
بیگمان پس اگر دو ناور کننده یکدگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیشیده باشد
بدو پایه و این ناشوست بنا اندیش انداز خرد می گوید که محال بودن دور بدین سبب است
که فاعل در وجود مقدم می باشد بی شک بر مفعول پس اگر دو ممکن الوجود فاعل
همدگر باشند لازم که هر یکی مقدم بود بر دیگری بدو مرتبه مثلاً زید فاعل و صانع بود خالد
را و همچنین خالد صانع بود زید را پس باید که اول زید که فاعل است مقدم بود بر خالد
که مفعول است و چون خالد نیز فاعل زید بود و وجود زید وابسته بران وجود خالد وابسته
بر وجود زید پس زید دو بار مقدم شد بر خالد یکی بلا واسطه و دوم بالواسطه و تقدم چیزی
بر چیزی دیگر دو بار محال است با دل وهله فکر بی تعمق نظر و نیز تقدم چیزی بر ذات خودش
لازم آمد و آن نیز محال و در زنجیر ناور ان بیکرانه رود که هر ناوری را کننده باشد و او را
نیز کننده تا جز انجام و این ناشوست یعنی اگر سلسلهٔ ممکنات غیر متناهی امتداد پذیرد
بدین وجه که هر ممکنی را صانعی بود و آن صانع را نیز صانع دیگر الی غیر النهایه این
نیز محال است زیراکه ناگزیر می آید که یک شمار که آن شمار یکهای زنجیر باشد هم اجفت باشد
و هم جفت چه می باید که آن شمار را نیمه درست باشد و باید که نباشد و این ناشوست
می گوید که ازین دراز کشیده شدن سلسلهٔ الی غیر نهایت لازم می آید که یک تعداد
که آن تعداد احاد سلسله بود نیز طاق بود و نیز جفت زیراکه آن احاد را نصف
سالم بود پس زوج است و باید که سالم نبود پس این فرد و طاق است و این خود محال
که اجتماع نقیضین ازان لازم می آید قوله اجفت بالف سلب بر لفظ جفت بمعنی طاق
است که بدری زبان ازا تاه و بعربی فرد گویند بازنمود این قوله بازنمود بیار ابجد
با الف و زاء معجمه و نون مفتوح و میم با واو و دال ابجد بمعنی تفصیل و شرح آنکه چون زنجیر
بیکران برین رو هست باشد پس ناوری که آغاز آن زنجیر بود باید که در پایهٔ نخستین باشد

وکشنده آن در پایه دوی و برین نشان هر یک از یکان زنجیر پایه شناخته خواهند داشت
باشند سویمی و چارمی یعنی چون این سلسله غیر متناهی موجود بود پس هر ممکن الوجودی
که در ابتدا آن سلسله بود باید که در مرتبه اول بود و فاعل آن در مرتبه ثانی
و بر همین روش هر یک از احاد سلسله مرتبه معین خواهند داشت همچو ثالث
و رابع یعنی فاعل آن ثانی ثالث خواهد بود و فاعل ثالث رابع و علی القیاس الی
غیر النهایه و چندی ازین یکه ها در پایه اجفتی اند چون نخست و سوم و پنجم و هفتم یعنی
بعضی ازین اعداد در مرتبه فردیت و طاقیت باشند چون سوم و لختی در پایه جفتی
چون دوم و چارم و ششم و هشتم یعنی بعضی دیگر در مرتبه زوجیت چون دوم که زوج
است و همچنین چارم الی غیر النهایه و نتواند بود که دو یکه اجفتی یا دو یکه جفتی در پهلوی
هم باشند یعنی ممکن نیست که دو احاد فرد یا دو احاد زوج برابر همدگر واقع شوند چه
بیگمان پس از هر یکه اجفتی یکه جفتی و پیش از هر یکه جفتی اجفتی است یعنی بعد هر فرد یک
زوج است و قبل از هر زوج یک فرد است چون نخست با دوم و سیوم با چارم پس
انمایه که یکه جفتی خواهد بود یکه اجفتی نیز باشد و باز گونه این هم یعنی درین سلسله هر قدر
که افراد زوجی خواهند بود افراد فردی نیز و هر قدر که افراد فردی خواهند بود همان
قدر افراد زوجی نیز خواهند بود پس شمار یکهای اجفتی برابر یکهای جفتی خواهد بود
پس شمار یکهای اجفتی نیمه شماره زنجیر باشد پس شماره یکهای زنجیره جفت بود زیرا که
او را نیمه درست است یعنی هر دو نیمه برابر اند و این را جفت گویند و زین پس گویم
که او را جفت می باید بود از برای آنکه چون یکی از زنجیر کم شود باز ماند زنجیر کمتر از
زنجیر نخست بیکی و این نیز چون رسته بر یکهای جفتی باید که جفت باشد یعنی چون این
سلسله روان است پس هر گاه عددی بیاید این کمی را چاره کند پس جفت گردد چنانکه
پیش از کمی بود لاو بر جفت بودن این زنجیر ناگزیری است که زنجیر نخست اجفت باشد
زیرا که نیمه او برابر نیمه زنجیر نخست تواند بود قوله لاو بمعنی بنا یعنی چون این سلسله
پسین را که از ان عددی کم شده است زوج قرار دادیم با میختن عددی دیگر که سبب

عدم تناهی آمیخته شد ناگزیر نخستین سلسله سالم را فروگیریم زیرا که نیمه این سلسله
پسین با نیمه آن نخستین برابر نیست که این نیمه بیک عدد کم شده است و نیمه آن نخستین
بحال خود است و این زوج است پس بالضرور آن فرد بود و کمتر نیز تواند که باشد
چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که زنجیر دوم برو یکه کمتر از زنجیر
نخست باشد و کنون آنکه فروگذاشت یکی بود یعنی اگر نیمه این سلسله پسین را
کمتر از نیمه سلسله نخستین فرض کنم اقل مرتبه باندازه یک عدد کمتر خواهد بود و چون
این سلسله پسین را زوج قرار داده ایم ناگزیر از نیمه دیگرش نیز بیک عدد کم بود
تا هر دو نصف برابر باشند پس کمی دو عدد هویدا شود حال آنکه کمی یک عدد بود و این
خلاف مفروض است پس ناگزیر آید که زنجیر نخست مجفت باشد و هم اجفت چه او را
نیم درست است و نیست و این ناشو از ناگرانی بودن زنجیر آید یعنی لازم می آید که سلسله
نخستین هم زوج بود که نیمه آن کامل بود که افراد زوجی و افراد فردی اش هر دو
متساوی بودند و هم فرد بود که با سلسله پسین مفروض الزوجیت برابر نیست و این است
اجتماع ضدین که محال است و این محال پیدا شد از غیر متناهی گرفتن سلسله و آنچه از آن
محال پیدا شود محال است پس ناگزیر است که گران پذیر شود بگسنده که او را گسنده نباشد
تا این سلسله متناهی گردد و آن گرور فرناش است و این است خواست ما یعنی آن صانع
که او را صانع نیست واجب الوجود است و همین بود مقصود ما یعنی کننده است بایسته
بود شایسته بود را قوله گرور فرناش بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتحه واو و سکون
رای مهمله و فتحه فا و سکون رای مهمله و فوقانی با الف و شین معجمه واجب الوجود تعالی شانه
باید دانست که این برهان را بدری زبان روشنگر جفت و تاه و بعربی زوج و فرد نامند
و هم صدو حشور در جاودان خرد بر باید جاودان خرد نام کتابست یعنی در ابطال تسلسل
این برهان را که بدری زبان برهم نه روشنگر و بعربی برهان تطبیق نامند می آرد بدین
گزارش که چون زنجیر بیکران هست باشد یعنی سلسله غیر متناهی را هرگاه موجود فرض کنیم
اگر از آغاز این زنجیر مانند ده یکه کم کنیم پس باز ماند زنجیری کم از زنجیر نخست بده چون

برابر کنیم وهمیم میسازیم این زنجیر را از زنجیر نخست یعنی سلسله کم را بر سلسله سالم بسبیل
تطبیق نهیم باین رو که نخست این زنجیر را همی نخست زنجیر سازیم و دوم را بدوم و بر
نسان یعنی اول عدد یک زنجیر را بر اول عدد زنجیر دوم و همچنین دوم عدد را بر دوم
وعلی هذا سوم را بر سوم نهاده بتطبیق احاد هر دو سلسله در سازیم تواند بود که
هد برابر هر یک از زنجیر نخستین یکی از زنجیر دوم باشد وگرنه ناگزیر آید که زنجیر همه بو بجیر
اهمه برابر باشد و این ناشونست بزود انداز قوله آهمه بزیادت الف نفی بر لفظ
همه بمعنی ناقص و کم قوله زود انداز بمعنی اول د هله فکر که مداهت باشد یعنی ممکن نیست
که احاد هر دو سلسله متساوی باشند زیرا که سلسله که از ان ده احاد کم شده اند پاره
وجزو هست ان سالم را و برابر شدن جزو با کل محال است بالبداهة پس ناگزیر این است
که زنجیر کمتر کرانه گیرد پس بالضرور ان سلسله اقل منتهی شود تا برابری جزو با کل لازم نیاید
ومحال واقع نشود و افزونی زنجیر افزون بپایه کران انجامیده است و این است
خواست یعنی زیادت سلسله زاید بر سلسله کم بمقدار معین است یعنی ده عدد د انچه زاید
بود بر منتهی باندازه معین و مفهوم آن نیز منتهی و همین بود مقصود ما و این تقریر بهر بیان
لزوم خلف نیز دانسته کنم و گوییم که سلسله را که غیر متناهی فرض کرده بودیم متناهی بر آمد و نیز
اموزکار دستوران در جاودان خرد بر باید که سراسر و همه ناوران هستی یافته بهرگونه که
هیچ ناوری باز نماند همه هست است یعنی همه ممکنات موجوده بنوعی که هیچ ممکنی متروک
نماند موجود هستند از بهر انکه سراسر و همه درست پاره های او هست است یعنی از برای
این که اجزاء آن همه موجود اند چون انسان و حیوانات دیگر و عناصر و جز ان و وجود
کل بعد وجود اجزاء ضروری است و ناور است از برای انکه پیوسته استند ناوران
یعنی این کل مجموع ممکن الوجود است زیرا که مرکب و مجتمع شده است از ممکنات و کل
غیر اجزاء خودش تواند شد پس او را کننده و سازنده باید یعنی چون ممکن الوجود شد
از برای ایجاد ان موجودی ضرور رو آن کننده یا ارونده کرده است با لخت او یا
برموده بیرونی قوله ارونده عین لخت خرد قوله برموده بفتحه باء ابجد و سکون راء

مهمله وضم میم و واو معروف و فتحه دال و سکون ها هوز معنی چیز عربی شی یعنی از سه
حال بیرون نخواهد بود که فاعل این ممکن الوجود یا خود ذات او باشد یا جزو آن یا شیی
خارج نخستین ناشو چه ناگزیر می آید که آن کرده بر خود پیشیده بود میگوید که اول
یعنی فاعل بودن ذات ممکن الوجود را محال است زیرا که کننده هر چیز ضرور است
که پیش ازان چیز موجود بود تا خود موجود شده آن چیز را موجود کند پس ازین تقریر
لازم آید تقدم یک چیز بر ذات خودش و آن محال است و دوم نیز ناشونست چه
کننده همه می باید که کننده هر پاره ازو باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او باید که
پاره کننده خود باشد و این ناشو است یعنی شق دوم که فاعل بودن جزو ممکن الوجود را باشد
نیز محال است زیرا که اگر جزو را فاعل کل قرار دهیم چون کل عبارت ازهمین اجزاء خودش
می باشد ازین لازم آید که آن جزو فاعل هر جزو باشد و چون خود هم جزوی است از اجزا
پس فاعل خود خود باشد و آن خود محال از بهر این که تقدم شی بر ذات خودش لازم می آید
چنانکه گفته شد که فاعل را مقدم الوجود بودن بر مفعول ضرور است و سوم نیز خواسته
ماست چه هسته که بیرون از کرده باشد ناگزیر است که کردگار ناش بود یعنی شق ثالث که
فاعل ممکن الوجود شی خارج بود مراد ماست زیرا که موجودی که سوای ممکن الوجود بود واجب
الوجود است و ممتنع الوجود خود وجود ندارد و مفهوم منحصر بود درهمین سه یعنی ممکن الوجود
واجب الوجود ممتنع الوجود پس ازین هویدا شد که صانع ممکنات واجب الوجود است
تعالی شانه و زبینان هزار رهبر در جاودان خرد پیراسته آن وخشور خرد بیراست
که پنجصد ازان در نادرستی چرخه و پانصد در نادرستی زنجیر است یعنی هزار برهان
نیمه ازان در ابطال دور و نیمه دیگر در ابطال تسلسل دران کتاب مذکور و مسطور
و هم صد وخشور درهمین نامه جاودان خرد بر باید در سفرنگ نوله نست خورشید
که گفته ه دو تا کردگار ناش نباشند یعنی واجب الوجود دو نیستند و بر این پیغم
ساسان می آراید که اگر دو کردگار ناش هست باشند هر یک ارونداینغ آن دیگری
پس جدا شناختن ایشان از یکدیگر میانجی بر موته بیرون از گوهر ایشان بود تو ده جدا

ستناس بضم جیم عربی و دال ابجد با الف و فتحه شین معجمه و نون با الف و سین مهمله
یعنی امتیاز و تمیز قوله برموده بفتحه باء ابجد و سکون راء مهمله و میم با واو معروف و فتحه
تای فوقانی و سکون هاء هوز معنی چیز که بعربی شی گویند و همچنین برموده یعنی اگر
دو واجب الوجود موجود فرض کرده شوند هر یکی عین ماهیت و حقیقت آن دیگر
پس امتیاز و جدائی هر یکی از دیگری بوساطت چیزی دیگر بود که خارج بود از ذات
ایشان پس ایشان در کسی و وجد ستناس نیاز وابسته باشند به برموده بیرون بر
نیازمند برین رو ناورا ست پس این هر دو واجب الوجود در تشخص و امتیاز
خود ها محتاج بوده باشند بچیزی دیگر که خارج از حقیقت ایشان بود و محتاج ممکن
الوجود است پس از آنکه واجب الوجود فرض کردیم ممکن الوجود شد و این است
خلف و نیز بهمدران نامه گوید که اگر گرورفتاش بسی بود باید که نادر بوده باشند
چنانکه گذشت و هر ناوری را کننده می باید و کننده این گروه ارزند گوهر او نتواند
بود چنانکه دانسته شد که کننده هر ناوری را ناگزیرست که جز او بوده باشد و برو
پیشیده بود بگزارش هستی یعنی متقدم بود در وجود و پاره او نیز نتواند بود چه کننده
همه باید که کننده پاره های او باشد و برموده بیرون نیز نتواند بود چه ازان چرخه
بازنجه ناگزیر آید و آن ناشوست یعنی ازین فرض کردن که صانع آن چند واجب
الوجود شی خارج است دور یا تسلسل لازم آید و آن یعنی دور و تسلسل باطل
و محال است و بیان این برهان پیش ازین مذکور شد ازین رو درین باره سخن بطول
یا باطناب کشیدن نشاید و بهمین روار بس شماری گرورناگزیر آید که ناورفتاش
باشد بی کننده و این ناشوست یعنی چون تعدد واجب الوجود باطل شد پس
ازین ابطال اگر نفی اصل واجب الوجود واحد نیز کرده شود لازم آید که ممکن الوجود
بی صانع و بی فاعل ماند و این خود محال است که ممکن الوجود بی صانع بظهور و وجود در آید
و هم در گرامی نامه جاودان خرد می گوید که اگر دو گرورفتاش باشند باید که هر دو توانا
باشند بر همه ناوران چه ناتوان خدای را نشاید پس هرگاه یکی آهنگ برموده کند

ودیگری خواست بازگونه ان اگر کام هردو شود گرد آمدن دو دشمیرست قوله بازگونه
بباء ابجد با الف وزاء معجمه وگاف فارسی با واو معروف وفتحه نون وسکون
هاء هوز بمعنی خلاف وعکس میگوید هر گاه ازین دو خدا یکی قصد کند چیزی را و
خدای دیگر اراده خلاف ان کند یعنی یکی وجود چیزی خواهد و دیگری عدم آن
پس اگر اراده هردو ظاهر شود اجتماع نقیضین یعنی فراهم وجود با عدم لازم آید واین
خود محال است واگر خواست هیچ یک نشود برخاستن دو دشمیر ناگزیر قوله دشمیر
بفتحه دال ابجد وسکون شین معجمه ومیم با تحتانی معروف وراء مهمله نقیض یعنی اگر اراده
یکی هم از دو خدا بظهور نرسد نه وجود نه عدم پس ارتفاع نقیضین پیدا شود واین خود محال
است واگر خواست یکی فراز آید دیگری ناتوان باشد وناتوان خداوندی را نسزد یعنی
خدای که مراد خودش به پیدائی رسیدن نتواند عاجز بود وخدا عاجز نبود پس بالضرور دو
خدا نباشند واین را در ملت اسلامی برهان تمانع نامند ودر قران مجید این برهان
بدین پیرایه مذکور است لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا یعنی اگر میانه آسمان وزمین دو
خدا بودندی هردو یعنی آسمان وزمین تباه شدندی که یکی ساختی ودیگر بر کندی
زین گونه بسار بسیار درمان همایون نامه است یعنی در ابطال تعدد اله وهمی گویند در ان
فرخ ترین نامه در سفرنگ قوله افتاب جهانتاب ۶ یزدان نباشد جای نو یعنی
خدا تعالی محل حوادث نیست وتفسیر این فقره فرماید گرور فرتاش گاه تازه شده
ونو هاست قوله تازه شده متجدد ونو یعنی حادث بدان که هر تازه شده ونو شده
ناورا است وهر ناور نیازمند است بکننده وسازنده وگرور فرتاش ناور ونیاز
مند نیست پس نو وتازه پیدا شده نباشد اگر اورا فروزه تازه پیدا شده باشد ان
فروزه را کننده باید وآن کننده بی نیاز وسازنده استوار گوهر گرور تواند بود وچه
کدو باس است قوله کد بفتحه کاف عربی وسکون دال ابجد اول ومقدم قوله باس بباء
ابجد با الف وسین مهمله قدیم وسرمد یعنی اگر صفات الهی جل شانه را حادث ونتیجه پندارند
وهویدا شد که بهر حادث صانعی وفاعلی ضرورست که بی نیاز واستوار بود پس آن کننده

صفات یا خود ذات الهی باشد که مقدم و سرمد است و هرگاه در گوهر خود بی نیاز و نکو
و استوار باشد باید که در فروزه نیز که و باس باشد و اگر دیگری شوه نوگی و تازه شدگی
او شود ناگزیر آید که گرور فرتاش ازین زیردست دیگر باشد و بدیگر نیازمند شود و از
رهگذر دیگر رسائی یابد چه فروزه های یزدان برتر فروزه رسای اند یعنی اگر
کننده صفات خود ذات الهی باشد در صفات قدیم و بی نیاز بود و اگر کننده صفات
او دیگری فرض کرده آید از ان لازم آید که آن صفات کامله کمال حاصل کرده باشند
از غیر پس یزدان محتاج بود بسوی غیر خودش در اکتساب کمال خود و این خود محال
و کنون انکه اینها با شوه است پس گرور فرتاش جای و گاه فروزه نوه و تازه شده نباشد
یعنی ذات او تعالی محل صفات حادثه نبود و حد و حشور در جا و دان خرد در سفر نامک
قوله همین تاب افتاب که گفته ۷ ناپیوسته است یزدان یعنی خدا تعالی مرکب نیست
بر ماید که هست یا پیوسته است یا ناپیوسته یعنی موجود یا مرکب است یا بسیط اگر او را بخش
و بهره توان کرد باندام انرا اشکیو دانند قوله اشکیو بفتحه الف و سکون شین معجمه
و کاف عربی و تحتانی با واو معروف و دال ابجد مرکب یعنی اگر قسمت پذیر شود با جزاء
انرا اشکیو نامند و بهره و بخش نتوان کرد بیارها کاموس شناسند و گرور فرتاش کاموس
است قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم با واو معروف و سین مهمله بسیط مقابل مرکب
بچندین رهبر یعنی به براهین متعدده نخست انکه هر اشکیو نیازمند است بپاره خود و هستی
او بازپسی است از هستی پاره چنانکه خرد بر مانده است بانکه هرگاه پاره یافت گشت پس
او یافت شد یعنی برهان اول این که هر مرکب محتاج است سوی اجزاء خود در وجود
زیراکه عقل حاکم است که هرگاه اجزاء موجود شوند مرکب نیز موجود گردد پس هستی
مرکب متاخر بود از هستی اجزاء و هرچه این دو گونه داشته باشد نادرست پس گرور
فرتاش اشکیو نباشد یعنی هرچه این دو حالت احتیاج و تاخر داشته باشد ممکن الوجود
می باشد و ایزد تعالی ممکن الوجود نیست بلکه واجب الوجود است پس مرکب نباشد
رهبر دوم انکه اگر او را پاره ها بوده باشد پاره های او یا گرور فرتاش باشد یا نا گرور فرتاش

بر آن ثانی این است که اگر خدا تعالی را اجزا باشد پس خالی از دو حال نبود یا ان اجزاء
واجب الوجود باشند یا ممکن الوجود نخستین گفت ناگزیر آید که چندین گورفرتاش
هست داشته باشند یعنی بر شق اول که وجوب وجود اجزا باشد تعدد واجب الوجود
لازم آید و محال بودن آن ظاهر شده است و بگفت دوم آن پاره ها را کننده
باید و آن نشاید که گورفرتاش باشد زیرا که کننده نخست خود هست می شود و پس
آن چیزی را هستی میدهد و اگر گورفرتاش کننده پاره خود بوده باشد باید که هستی
او بر پاره خود پیشیده باشد کنون آنکه پاره اشکیود بر اشکیود پیشیده است یعنی بر شق
ثانی که امکان وجود اجزا بود بهران اجزا صانعی ضرور دان صانع خود ذات واجب
الوجود نبود زیرا که صانع مقدم می باشد بر مصنوع و حال مرکب این است که وجود اجزایش
مقدم می باشد بر وجود کل و نشاید که جز گورفرتاش باشد زیرا که هر چه باور و باش
است هستی از گورفرتاش یافته پس اگر ان کننده جز گورفرتاش شود باید گور
فرتاش پیشیده بود بر پاره خود بدو بار و این ناشو است یعنی صانع پاره های خدا سوای
واجب الوجود هم نباشد زیرا که هر چه سوای واجب الوجود است ممکن الوجود و ممکن
الوجود موجود شده است از واجب الوجود پس اگر ممکن الوجود صانع بود تقدم ذات
خدا بر اجزا خودش بدو بار لازم آید بدین تقریر که ممکن الوجود صانع اجزا واجب الوجود
و واجب الوجود صانع ممکن است و هر صانع مقدم بر مصنوع پس واجب الوجود دو مرتبه
مقدم بود بر خود و این محال و باطل است زیرا که تقدم چیزی بر چیز دیگر جز یکبار صورت
نبندد پس اشکیو نباشد چون درست شد که اشکیو نیست دانسته گشت که تن نیست
چه تن گوهری است که او پذیرای بخش است در دراز او پهنا و ژرفا پس او بخش کرده شود
بپاره مانند همه و سه و چار و مانند آن و هر چه پاره ها دارد ناورست پس گورفرتاش
تن نبوده باشد چه پیداست که اگر یزدان پاک تن بودی بپاره ها بخش کرده همی گشتی و پاره
کیوی همه بودی و همه کرده او می شد اگر پاره ها را نیست شمردندی ناگزیر او هم نیست
آمدی پس ناورفرتاش بودی نه گورفرتاش قوله کیو بفتحه کاف عربی و یای تحتانی

وواو معروف علت قوله کرده معلول یعنی اگر واجب تعالی شانه جسم بودی قسمت پذیر
شدی باجزاء واجزاء علت بودی وکل معلول آن گشتی پس اگر اجزا را معدوم شمردندی
بالضرورة او هم معدوم شدی که کل بمعدوم شدن اجزا معدوم می گردد پس ممکن الوجود
بودی نه واجب الوجود چون تن نباشد او را جای و سوی نباشد از برای آنکه
آنچه در جای و سوی باشد یا تن بود یا پاره تن یا فروزه تن باشد و تن پاره تن
پذیرای پاره ها اند و گرور فرتاس را بخش و بهره بپاره ها نیست و آنچه فروزه تن باشد
پیرواوست در هستی و نیازمند باد و هر چه بدیگری نیازمند است تاورست یعنی صفت
جسم تابع جسم می باشد در وجود و محتاج بسوی جسم در بقا و هر چه محتاج است
ممکن الوجود است پس گرور فرتاش تن و تنانی نباشد و او را جای و سوی نباشد
یعنی خداوند تعالی جسم جسمانی و محلی و جهتی نیست و زین یافته شد که گرور فرتاش ناگوهر
نیست که انرا تاور گویند یعنی ازین تقریر واضح که خداوند تعالی عرض نیست قوله
تاور بتاء فوقانی باالف و فتحه واو باراء مهمله معنی عرض چه او با یا بتن است و اگر تن
را نیست شمارند تاور نابود شود و چون تن نیست پرهیز درست شد که تاور نیست
چه او با یا بتن است یعنی عرض قایم بجسم می باشد چون جسم را معدوم شمارند عرض معدوم
شود و چون برهان ثابت شد که او تعالی جسم نیست دریافت شد که عرض هم نیست
چه عرض قایم بجسم می باشد دیگر آنکه تاور هستی است که فروزه دیگری باشد مانند سیاهی
و سپیدی و مزه و بوی و زبیان یعنی برهان دیگر اینکه عرض موجودی است که صفت
دیگری باشد چون سیاهی و غیره و هر چه این گونه داشته باشد تاور فرتاش بودی گویند که
هر چه این حالت یعنی صفت دیگری بودن داشته باشد ممکن الوجود است و خداوند تعالی
ممکن الوجود نیست پس عرض نیست پس بدین دانسته شد که گرور فرتاش دیده نشود به بیننده
که برتارک است یعنی از تن و تنانی نبودن خدا تعالی هویدا شد که او تعالی بچشم سر دیده
نشود چه دیده شده چشم سر در سوی بود زیرا که دیدنی برابر بیننده یا در برهان
برابر بود زیرا که چیز مری برابر نگرنده بود یا در حکم برابر و هر چه اینچنین باشد در سوی خواهد

بود و بر بهر درست شده که گرو رفرتاش در هیچ سوی نیست بس و یدنی این چشم
تواند بود جز بچشم روان یعنی خداوند تعالی بدین چشم دیده نشود سوای چشم دل اینک
ساسان پنجم حال خود می گوید چون از تن آشیجانی بیرون می ایم جهان تنان
همی در می نوردم یعنی از عالم جسمانی در گذشته و برافراز دوله دوله نا وران مشوم
قوله دوله بفتحه دال ابجد و واو ساکن و فتحه لام و سکون هاء هوز بمعنی دایره یعنی از
دایره ممکنات بالا تر میروم شید شیدان را همی بینم که نا تن و تنانی و نا ور است
نور الانوار یعنی خداوند تعالی را می نگرم که جسم و جسمانی و عرض نیست بیرون از این همه
است ولی گاه و سوی بر من همی تابد و آن فره است که بزبان فروزه آن نتوان گفت
و نه گوش آرد شنفت و نه این چشم تواند دیدن و به بیان این حال آیت قرانی ناطق
است جای که فرماید ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر یعنی آنچه چشمش
ندید و گوشش نشنید و بر دل مردم خطور نکرد در روانان روندگان این راه را از پیکر
گسستن اموختم یعنی خلع بدن و شیوه چمینه تعلیم کردم و بدین خجسته پایه رسانیدم بر
آیین نیاکان خویش یعنی بروشی اجداد خود م اموزگار پیغمبران درجاودان خرد در
سفرنگ قوله هور بخشنده سور که گفته ۸ هستی آروند گوهر است دادار را یعنی وجود
عین ذات است خداوند را گوید که در فرتاش آروند بشین است و پایهای هستان
در هستی داری بسه رو نی تواند بود یعنی واجب الوجود عین ذات است و مراتب موجودات
در وجود بسه وجه تواند بود یکی انکه بسته هستی است که از برون جز از گوهر خود یافته باشد
چمان نا وران یعنی یکی ازان موجودی است بوجودی که از خارج سوای ذات خود یافته باشد
همچو ممکن الوجود که وجود از واجب الوجود یافته دوم انکه بسته باشد که فروزه گوهر بود باین
ازان بالیده باشد یعنی دوم آن موجود است که وجود صفت ذات او بود و افزون بود
ازان سوم انکه بسته باشد که آروند گوهر او بود چنانکه نتوان اندر رسید قوله اندر رسید
مشتق از اندر رسیدن بمعنی تصور و تخیل کردن یعنی سوم موجودی است که در وجود عین ذات
آن موجود بود انچنان که تصور افتراق و غیریت نتوان کردن و نمونه این سه پایه هستی از دوشی است

یعنی مثال این هر سه مراتب وجود روشنی است چه لختی ازان روشن باشند بروشنی که
جز از گوهر ایشان است و آن روشنی از دیگری یافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب
مثال وجودی که از خارج یافته و لختی روشنند بروشنی که جز گوهر باشند با این از گوهر
جدا نیارد شد چون روشنی ذات آفتاب و دیگر روشنی که فروغ و تابست و آن روشنی آن
از گوهر خود نه از چیزی دیگر و این سوم بود گروهر فرتاش است رهبرش آنکه اگر هستی گروهر فرتاش
جز از گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیرو فروزه مند است و نیازمند است با و
و هر نیازمند بدیگری ناو رست و هر ناو رست را شوه می باید پس اگر هستی گروهر فرتاش جز از
گوهر او باشد او را شوه باید و تواند بود که شوه هستی خود شود و این نااندیش بزود
انداز خرد ناشوست چه از و ناگزیر آید که هست بودن گروهر فرتاش بر خود پیشیده
باشد پس هویدا شد که هستی او فروزه گوهر او نیست قوله نااندیش یعنی بی نظر و نظر
ترتیب مقدمات منتجه بود بطریق استدلال قوله بزود انداز خرد یعنی در اول وهله
تصور یعنی وجود حضرت واجب الوجود اگر غیر ذات او تعالی بود پس صفت خواهد بود و صفت
تابع موصوفست و محتاج است بسوی موصوف و هر محتاج و تابع ممکن الوجود می باشد
و ممکن الوجود را علت هستی در کار است که او را هستی بخشد و این علت خود ذات او تعالی
نبود زیرا که علت را تقدم بر معلول ضرورست پس ازین لازم آید که خود او تعالی بر ذات
پاک خودش مقدم باشد و تقدم الشی علی نفسه محال پس ثابت شد که وجود او تعالی
صفت او نیست و پاره او نیز تواند بود چه پیش ازین درست کرده شد که گروهر فرتاش را پاره
نیست یعنی آن وجود جزو ذات هم شدن نتواند زیرا که ببرهان ثابت شد که او تعالی
را پاره و جزو نیست پس او را هستی اروند گوهر است پس وجود او تعالی عین ذات
اوست چنانکه گوهر او هستی نویم است و از لاد اندر رسیدن نتوان که آن گوهر است نیاید
یعنی ذات او تعالی وجود محض است و هرگز تصور نتوان کرد که ذات او موجود نباشد و دیگر
آنکه هستی که اروند نیست در وگمان دوی است چون چنین بود یزدان پیوسته باشد
و پیوسته نمود است یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی عین ذات او نباشد

دران گمان وطن اثنینت دوری را پس ازین اثنینت ترکیب در ذات او تعالی لازم
آید و ذات او تعالی از ترکیب بری است پس بالضرور عین ذات او باشد و همچنین اگر باشد هستی
فزون بر بهر انیدش هر آئینه ناوریده باشد بران چون ناوریده باشد هر آئینه اینچنین هستی
از پریرش نیاز بسوی دیگری ناور بود و از گوهر باز بسته بسوی کیوده پس ناچار است
اورا از نوزنده و این نوزنده اگر روان هرانید او باشد ناگزیر آید هست بودن
او پیش از هستی از آن که کیوده هستی چیز را ناگزیر است پیشتر بودن برکرده خود قوله
کیوده بفتحه کاف عربی و تحتانی با واو معروف و فتحه دال ابجد با هاء هوز علت قوله
نوزنده بفتحه نون وسکون واو و کسر زاء فارسی وسکون نون و فتحه دال ابجد و
سکون هاء هوز یعنی اثر کننده یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی زاید بود
بر حقیقت او هر آئینه عارض شده باشد و چون عارض شده باشد پس اینچنین موجود
بسبب محتاج بودنش بسوی غیر یعنی معروض له ممکن الوجود بود و موقوف و متعلق
بود بعلتی پس اورا چاره نبود از موثر و آن موثر اگر نفس حقیقت او بود لازم آید موجود
شدن نفس حقیقت او تعالی پیش از وجود او چه هر علت را تقدم بر معلول ضروری است
و هر فاعل را تقدم بودن بر مفعول ناگزیر و این محال است که حقیقت او تعالی
مقدم بود بر وجود او تعالی پس هستی کرور فرتاش روان هرانید او باشد پس وجود
واجب الوجود نفس حقیقت او باشد وصد و هشتو در جاودان خرد در سفرنامه
قوله بهره یزدان در تنان که گفته قوله بهره یزدان یعنی خلیفه خدا تعالی در عالم اجسام
یعنی خورشید که در نور باریدن خلیفه اوست ۹ فروزگان ارزند یزدان
را یعنی صفات او تعالی عین ذات او هستند گوید که فروزه های کرور فرتاش ارزند
گوهر پاک است چنانچه در ناوران انچه میرسد از گوهر و فروزه درباره کرور میرسد
بر گوهر بی آمیزش فروزه یعنی انچه ممکنات بذات وصفت می کنند او تعالی صرف
بذات می کند بی اعانت صفات یعنی چنانکه انسان میداند بذات خود وصفت
علم که بذات او ملحق بود او تعالی صرف بذات خود میداند زیراکه اگر اورا فروزه فزون

باشد وارونه شود ورو گنجایش دیگری هست یعنی اگر صفت او تعالی زاید بر ذات بود
و عین نباشد پس هرچه عین نیست دران غیریت را گنجایش میباشد چون گوهر داد آن
با منیزش فروز نارسای تر بر است پس هرچه رسائی او از رهگذر ارونه نباشد تهی از کوتا
و نارسی نیست و نارسائی بر گوهر پاک ناشو هست یعنی اگر کمال او تعالی با منیزش صفات
باشد نقصان دران لازم آید زیرا که هرچه از غیر خود کمال می یابد ناقص و ناتمام است
و نقصان بر ذات او تعالی روا نیست پس فروزها ارونه گوهر پاک باشند چنانچه دانا
باشد بروان دانش نه دانش فرود بر گوهر یعنی خداوند تعالی عالم است بنفس علم نه بعلمی
که زاید بود بر ذات او تعالی و آشکارست هرچه ارونه گرور فرتاش نیست ناور فرتاش
هست اگر فروزه های یزدان ارونه گوهر نباشد ناور باشند پس رسائی یزدان از ناور
بود و هرچه از جز خود رسائی جوید نادرست نه گرور و این ناشو هست یعنی هرچه عین ذات
واجب الوجود نیست ممکن الوجود است پس صفات او تعالی اگر عین ذات او نباشند
ممکن الوجود باشند پس کمال او تعالی از ممکن الوجود نطبهو آید و هرچه از غیر خود کمال را
جویان شود ممکن الوجود است نه واجب الوجود و ممکن الوجود بودن حضرت واجب الوجود
محال پس غیر ذات بودن صفات او تعالی محال و هم صد و خشور در نامهٔ باودان خرد
نام ورسفرنگ نوله خور فروغ او ر ستایش درخور گفته یعنی در شرح مخاطبات و
مکالمات خورشید که قابل ستایش است گفته ۱۰ داند یزدان بهادی این یعنی علم او تعالی
کلی است گوید گرور فرتاش از گهرش داناست بهادیانی ازان که آزاد است از مایه آمیزگان
آن و هر رسته از مایه را دریافت باشد چه بازدارنده دریافت مایه و مایی بودن است
می گوید که واجب الوجود بذات خودش عالم است بکلیات ازان سبب که مجرد است از ماده
و متعلقات ماده و هر مجرد از ماده را ادراک می باشد زیرا که مانع از ادراک ماده است
یا مادی بودن چون گوهر ایزدی داناست بگهرش بر بازتازیان گردنده بهمدوی بهاد
و بیا زتازیان ناگردنده نیز دانش بهاری قوله بازتازیان جمع بازتازی بیا و فارسی
بالف و زا هوز و فوقانی بالف و زا هوز معنی جزئی مقابل کلی یعنی او تعالی عالم است

بذات خودش جزئیات متغیره را بوجه کلی و جزئیات غیر متغیره را نیز بعلم کلی چه میداند شوکان
از آن همه رو که دانش درست باشد زیرا که میداند علتهای آن را بهمه وجوه بعلم کامل پس هر که
داند شوه را بدانش درست ناگزیر است که بداند چیزی که ناگزیر است از آنها بگهرش یعنی
پس هر که علت را بعلم کامل دریابد بالضرور ضروریات آن را بذات خودش نیز دریابد
و سزد که بداند بازتازیان را با گردش آنها دریابد بهاری از آنها که هست باشند
و بهاری بیاید از آنها که نیست بودند پس باشد هر کدامی از هستی و نیستی را یکری جداگا
و یکی ازین دو بیکر پایا نماند با بیکر دیگر پس گروز فرتاش گردشی نگهر شود از بیکر به بیکری
و این نشاید چه او را اکنون فرد ماندن نیست او میداند بازتازیان را بر روی همه
می گوید که سزاوار نبود که ایزد تعالی داند جزئیات را با تغیرات ایشان و اگر چنین نیست
یعنی جزئیات را با تغیرات خودشان میداند لازم آید که یکبار داند هنگامی که آن جزئیات
موجود باشند و دیگر باره دریابد هنگامی که معدوم گردند پس هر یکی از وجود و عدم را
صورتی جداگانه بود و یکی ازین دو صورت قایم نمی ماند با صورت دیگر پس تغیر لازم آید
در ذات او تعالی از صورتی بسوی صورتی دیگر و این سزاوار نبود بذات او تعالی زیرا که
او را حالتی منتظره باقی نیست که اول حاصل نشده بود اینک حاصل شد پس جزئیات
میداند بروجه کلی یعنی علم او تعالی بر جزئیات تعلق نمی پذیرد مگر بوجه کلی و درین صد وخشور
راسخن بسیارست و این همین نامه را اسکندر هنگام خسروی خویشتن بیونانی باز نبشت
و درین سبب نامهای دیگر را و ما لختی درینجا جا دادیم تا نوآموز دریابد و دادار خود را
بمهر خودانی شناسد پس از یاری کند بزرگ میرای تست دساتیر که ما ساخته ایم
برگزرد یعنی شرح ما را که بر کامل دساتیر تصنیف کرده ایم عبور کند و همه دانشها از آن
فراگیرد و با این اگر ایزد یاوریش دهد پرستار یزدان گزیند و براه تنهایی و بیداری
و کم خواری و یاد یزدانی یزدان و نزدیکان دادار را بنگرد ۱۱ خداوند خرد نخست
کننده روان سازنده تن فرازین آراینده اخشیج نماینده و چارگوهر آمیزنده است
یعنی خالق عقل اول و صانع نفس و جسم و مظهر اربعه عناصر است و خشور و بانکو بیده نشی

بند همورسش نامه بزین فرهنگ همیگوید در بازکشاد این گفته کلید سپهر که باو گفته ۱۴

گرورفرتاش یکی ست بی بسیاری وتفسیرش میگوید یکتایی ست که بهرزدرزوزه درو مشتی

همی نگنجد چه بسی در گوهر بچم بوند و پیوست ست و آن نشان نیاز آمده و نیاز و بره

ناورو نارسی در فروزه می گوید که او تعالی انچنان واحد است که در ذات و صفات

او کثرت را گنجایش نیست زیراکه کثرت و تعدد در حقیقت ترکیب ست و ترکیب علامت

احتیاج و احتیاج خاصه ست مر ممکن الوجود را و علامت نقصان است در صفت بدانکه

اگر درو فروزه بیشی باشد باید که یک چیز هم کننده و هم کرده شده و هم سازنده

هم ساخته گشته باشد زیراکه کننده و سازنده همه چیز اوست پس کننده و سازنده

فروزه خود نیز باشد و هر فروزه داری پذیرنده و سازنده فروزه خود تواند بود چه

نشاید که یک چیز هم کننده کار و هم پذیرنده باشد زیراکه کننده از راهی که کننده است

ناگزیر او را کرده شده است و پذیرنده ناگزیر نیست کرده شده را تواند که یک

چیز ناگزیر   ی باشد و نباشد قوله کننده کار فاعل کرده شده مفعول پذیرنده

بپارسی قابل که قبول کننده چیزی باشد یعنی اگر خداوند تعالی صانع صفات

خود بود لازم آید که خود فاعل و خود منفعل بود زیراکه فاعل را من حیث انه فاعل گزیر

نیست از مفعول و قابل را ضرورت نیست مفعول پس در صورت اتحاد فاعل و مفعول

و قابل لازم آید لزوم چیزی و عدم لزوم آن از بهر اینکه اگر من حیث المفعولیه ملازم

لازم است و اگر من حیث القابلیه بینیم غیر لازم پس درین صورت اجتماع ضدین یعنی لزوم

و عدم لزوم لازم می آید و آن خود محال است هم صد و چشور بر اندازد یوخوسی یعنی همورسا

که شیطان اخلاق ردیه را برانداخته بود گوید که از یکتای یعنی از یک چیز بیرون

نیاید یعنی از واحد حقیقی که خداوند تعالی باشد دو چیز خارج نمی شود زیراکه اگر دو چیز

از و بیرون آید هر آئینه برآمد جای هر یک ازین دو را جدا جدا باشد چه برآمدگاه یکی

چیز برآمدگاه آن دیگری بود یعنی مصدر هر چیز جدا بود پس یکی از دو برآمد جای چیز از او

باشد یعنی مخرج یکی غیر او بود و او را نیز کیودی باید و سخن در و رانیم ناگزیر با تیج آید

بازبچه یعنی از برای آن دیگر که مخرج آن چیز دیگر شده است علتی ضروری است و آن علت را
علتی دیگر که هستی اش درآورده باشد ضرور است و همچنین پس ازین دو علت اگر
هر یکی را علت دیگری دانند دور لازم آید و اگر این سلسله را دراز کشند الی غیر النهایة
تسلسل لازم شود و هر یکی از دور و تسلسل باطل پس ناگزیر دو مخرج نبود و چون دو
مخرج نبود دو چیز خارج نگردد و ازین تقریر واضح که از واحد حقیقی دو چیز بیرون
نیاید و همین بود خواست حالا دفع اعتراضی میکند تقریر اعتراض چنین و میرسد که
کسی گوید که اگر این رهبر راست بودی ناگزیر باید که یک چیز نیز از یکتای همی بیرون
نیاید زیرا که اگر از وی چیزی بیرون شود ناچار باشد از برآمدگاه چون خویشی است میان
کننده و کرده شده او را نیز کبودی باید و ناگزیر بچرخ و یا بر بچه گراید و بسط اعتراض
این است که بدین دلیل خروج یک چیز هم که عقل اول باشد از خداوند تعالی محال زیرا که
درمیان فاعل و مفعول نسبتی می باشد که بدان نسبت مفعول از فاعل برمی آید و این
نسبت را علتی در کار و این علت را نیز علت دیگر ضروری پس اگر دو علت را علت
هر یکی از بهر دیگری شمارند دور لازم آید و اگر این سلسله را الی غیر النهایة کشند تسلسل
ناگزیر گردد و دور و تسلسل هر دو باطل پس برآمدن یک چیز هم باطل و برآمدن یک چیز
که عقل اول باشد مسلم است پس هویدا شد بطلان این برهان جواب می گوییم که خویست به برآمد
چم برآمد جای نیست و ما ازین آن نخواهیم که میانجی او کبوده را با کرده شده خویشی باشد
و خویشی کرده شده و ساخته گشته نبود و این چم برآمدگاه نیست یعنی فرق است درمیان
نسبت و مخرج و خشور دیو بندر را درینجا بسی سخن است و آن درینجا آوردن نسزد که نامه
دراز نگردد و هم درین نامه برین فرهنگ گفته در گشایش برموده تست ماه یعنی در شرح
مکالمه حضرت قمر که گفته ۱۳ نخست خرد پیدا شده ست گوید که چون درست کردیم
که یزدان پاک یکتای همی است و از یکتای همی جز یک چیز بیرون نشود پس ناگزیر
آن چیز ست خرد باشد زیرا که تن نیارد بود چه تن اشکیود است قوله اشکیو مرکب و کننده کار
کننده هر پاره از پاره های او باید که باشد ورنه بیکمان کننده و سازنده درست نباشد

پس اگر کرده و ساخته نخست اشکیو بودی کننده باید سازنده هر پاره او شود پس ناگزیر
از یکتای ها یعنی بسیار چیز بیرون آمده باشد یعنی اگر آن آفریده اول را مرکب خیال
کننده ازین لازم آید که خداوند تعالی که یگانه حقیقی است فاعل بسیار چیز بود که اجزاء
آن مرکب باشد و از یکتای حقیقی بسیار چیز بیرون نمی آید پس ناگزیر آن آفریده اول
تن نیست و هم کرده نخست هیچ یک از پاره های تن نیارد بود چه هیچ یکی زینها بی نیاز نیست
و استوار بند بی دیگری درین درخور کنی و سازندگی همه ناوران نباشند و کرده
نخست را کشتکار و برآمدگاه باید بود تا زنجیر ناوران بکرد گرانه گیرد ورنه زنجیر ناگزیر خیزد
یعنی ازین سبب که اجزاء تن محتاج بدیگراند قابلیت فاعلیت ندارد که دیگر ممکنات را
فاعل و صانع شوند و آفریده نخست را ناچار فاعل می باید تا این فاعلیت منتهی شود
بحضرت واجب الوجود و اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید و تسلسل باطل است و کرده نخست
چنان باید که پیش از وی هیچ ناور هست نباشد پس کرده نخست روان نیز نیارد بود
زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند است و تنانی در نهایش قوله نهایش بفتحه
ای هوز و نون با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه بمعنی تاثیر یعنی نفس جسمانی
است باعتبار تاثیر کردنش در مفعول پس این محتاج و جسمانی که نفس باشد قابلیت آن
ندارد که از یزدان که غنی مطلق است بی واسطه اول از همه هستی در آید پس درست
شد که خرد نخست ناور هستی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند تن و تنانی نیست
و در نهایش خود نیاز بتن و تنانی ندارد و خرد مندی هجوید از خرد جز این یعنی عقل
اول ممکن الوجودی است که جسم و پاره جسم و جسمانی نیست و در تاثیر خود محتاج نیست
بسوی جسم و جسمانی و مرد عاقل از خرد مراد ندارد جز این موجود مستغنی از جسم و درینجا
دیو بند و خشور را بسیار گفتار است یعنی درباره شرافت عقل اول وزان پس گوید که
ماه پرمود ۱۴ و این خرد خردی و روانی و تنی کرد و دیگر خردان نیز چنین یعنی دیگر خردان
نیز خردی و سپهری آفریدند چنانکه تفصیلش می برابد باید دانست از آغاز نبرده
خرد نخست پدید آمده و دران خجسته سروش سه سوی درست شده یعنی از مبدء فیاض

عقل اول موجود شد ودر وی سه جهت پدید آگرو یدسوی هستی روانی جهت وجود نفس
وسوی هرآئینه بود جز خودی وجهتی وجوب بالغیر زیراکه واجب بالذات صرف ذات
ایزد تعالی است وسوی ستایش باش گوهری وجهت سوم امکان ذاتی خودش وهستی
روانی که جز خوبی دران نیست خرد دوم را پدید کرد که بگهر وفروزه پاک است از نارسی
وکوتاهی ونادرستی ونیاز بمایه پس بوجود نفسی که سوای خوبی دران نیست عقل دویم
راهستی درآورد اینچنان عقل دوم که برکران است از قصور ونقصان وناتمامی
واحتیاج او بماده نیست وبگروری جز خودی که ستوده وفرخ است ازراه گروری و
هرآئینه بودی وفرودکاس است ازراه پایش بجز جود روان سپهر برین پدید ساخت
که ستوده است ازراه بی نیازی گهر بمایه اگرچه فرودکاس است ازراه نیاز در رسانی
بمایه قوله گروری وجوب قوله فرودکاس بکسر فا ورا مهمله وواو مجهول وکاف عربی
باالف وسین مهمله یعنی خسیس ودنی قوله پایش بباء ابجد باالف وکسر تحتانی وسکون شین
معجمه یعنی قیام ووجود یعنی ازجهت وجوب که شریف است باعتبار وجود وخسیس
ازراه وجود بالغیر نفس فلک الافلاک را بوجود آورد که آن نفس محمود است بسبب
عدم احتیاج بماده وخسیس است ازوجه احتیاج در کمال اصدار افعال بسوی
ماده وبسوی ستایش گوهری که آغازگاه فروزهای فروده نیازیست وانگیزش
جای سپهای فرودکاس تن سپهران سپهر را درکشید که او براه گهر وفروزه نیازمند
بمایه یعنی ازجهت امکان ذاتی که بعد صفات جزئیه محتاج است وبرخاستن گاه جهات
دنیه فرومایه است جسم فلک الافلاک هستی کشید چه ساختن هم که بذات وصفت احتیاج
دارد بماده وهمبرین نشان ازهر خردی خردی وروان وتن سپهری بربود سه
سوی گفته شده وبرائین بازنموده بیرون آمد یعنی بریمین روش ازهر عقل عقل ونفس
وجسم هر فلک بجهات ثلثه که مذکور گردید خارج شد تا خرد سپهر شیبستان رسید و
مراو را توانائی ویژه ازجنبش وروش سپهر وپیوند اختران ونهاد ستارگان
فراهم آمده بیکرای نگارها وتاوران وفروزگان را برآشیج تا آمیخته همی بارد یعنی

این ایجاد را نوبت تا بفلک عناصر رسید که فلک القمر بود و آن فلک را طاقت
خالص پدید آمد از حرکت افلاک و تعلق ستارگان پس بدین توانایی صورتها
و نقوش و صفات فیضان می کند بر عناصر بسیطه و در اینجا دیو بند و خشور را استحسانش
بسیار است بباز گشاد عناصر و افلاک و هم دیو بند و خشور گوید که ناه با من گفت
۱۵ هر گونه را پروردگار فرشته است یعنی رب النوع هر نوع ملکی است و در بالا
آن نگاشته یعنی بتفصیل و توضیح آن چنین تحریر کرده شید آن را گویند که روان
خود پیدا سازنده چیزها تواند گشت و پروردگار پروردگاران را شید ان شید
نامند یعنی رب الارباب را که او تعالی باشد نور الانوار نام گذارند و دیگر همه ازاد
فرستگان از خردان و روانان را شید دانند زیرا که ایشان پیدا اند بگوهر
و دانسته شده اند روان خود را بدانش آشکارا یعنی یعنی دیگر مجردات را که عقول
نفوس باشند نور دانند زیرا که ایشان ظاهر هستند و عالم اند ذات خود را بعلم
حضوری که محتاج نیست باکتساب و شوه پیدا شد همه چیزها تواند گشت و علت
انکشاف همه اشیا تواند شد جز نیروهای آشکاری و نهانی تنانی که اگرچه پیدا کننده
دیگری اند نه پیدا گرداننده خویش می گوید که قوای ظاهری و باطنی مثل حواس
ظاهری و حواس خمسه باطنی هستند این صفت حاصل نیست یعنی دریافتن
که اگرچه دریابندگان و ظاهر کنندگان دیگری هستند اما داننده ذات خود نبوده
اند چه یابندگان دشتها که فرودین بابش تنابها باشند پیدا سازنده روان خود
نیستند قوله دشته بکسر دال ابجد و کسر شین معجمه و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و سکون
ها هوز محسوس یعنی آنچه بحواس دریافته شود یعنی حواس خمسه ظاهری که ادراک شعلی را
قابل و سزاوار هستند ظاهر کنندگان نفس خود نبوده اند و هیچ نیروی شوه دانش بروان
خودش نیارد شد یعنی هیچ قوتی از قوای جسمانی چون دیدن و شنیدن خبران سبب
علم بنفس خود نمی تواند شد نمونه آنکه به نیروی بینایی یافته نگردد یعنی مثال این که هیچ نیرو
بدریافتن روان خودش توانا نیست قوت باصره است که به نیروی خودش مدرک نگردد

نگوید کسی که به بینای بافته شد چه از انوار آئینه هرگاه کشکهای پرتوی پرگردد و تافته
شود بینای را بینای در یابد قوله کشک بفتح کاف عربی و شین معجمه مفتوح و کاف
عربی ساکن یعنی عکس که از آئینه و دیگر چیز مصفا نمود از میگوید که کسی چنین اعتراض کردن
نمی تواند که هرگاه از بالای آئینه عکسهای روشنی باز میگردد باصره را باصره دیدن
می تواند یعنی بواسطت آئینه چشم را چشم دیدن می تواند پس قوت باصره بباصره دیده
می شود و دلیل این میگوید زیرا که بیننده خانه چشم نیست بیننده نیروی است که بخانه
چشم پایاست و آن نیرو دیده نشود یعنی قوت باصره چشم نیست بلکه آن قوت در چشم است
پس آنچه در آئینه دیده می شود شکل چشم است نه عکس بینائی پس باصره بباصره کی دیده شد
و همدرین نامه گوید که هرگونه از گونهای سپری و آخشیجی پیوسته و ناپیوسته را پروردگار
باشد از فرشتگان زیرا که پروردگاران و دارایان بخت فروجوشند و تابد یعنی هر نوع
از انواع آسمانی و عنصری مرکب و بسیط رب النوع است از عالم انوار زیرا که آن نور بر ارباب
الانواع فایض میشود از شیدانی که بر ایشان برتراند و فروتابد شیدانی که بر ایشان تاویده
از آن انوار که بالاتر هستند آن لمعات که مر این انوار عالیه را عارض شده و ناگزیر
است آن شیدانی را خویشها جداگانه پس پیدا می شود بیکران خویشهای تنهانیان
در بر مونه تنائی که خویشی داده بدان شیدان و پروردگاران اند ضروری است
آن انوار را نسبتهای جداگانه پس پیدا میشود نسبتهای بیشمار در اجسام و در شیدهای جسمانی
که بدان انوار و ارباب منسوب هستند یعنی هر نوع بهر نور منسوب است و آن نور را فرشته
و رب النوع گویند پس بدین نسبت افاضه نور بر آن انواع می شود و همدرین فرخ نامه
بر باید که تنان سایهای شیدان آزاده اند و سایه ناتوان شید است یعنی اجسام
ظلال زیردست نور و لاد بر کمی پیوند شیدی تنانی است که پیدا کننده گوهر خود نیستند
و آشکار اکننده جز خود ند و بنا بر قلت تعلق با نور الی بیکران است که دانندگان ذات
خود نیستند و دریابندگان و ظاهر کنندگان غیر اند یعنی بدین سبب که با آن انوار نسبت
ایشان بس استوار نیست خود را دریافتن نمی توانند استواریها نشان از ادهستی است

که دانش و همه فروزگان را بگوهر اوست و در نشان آشکار است یعنی نتیجه و اثر موجود مجرد است
که ادراک و دیگر صفات کامله در گوهر او بوده است و در اجسام هویدا نیست یعنی آن
انوار که ارباب الانواع باشند بسبب تجرد دیده نمی شوند لیکن در معنی افاضهٔ علوم و
دیگر صفات کامله می کنند و هم چمبر دیو بند درین نامه گوید که ماه سپهر فرگاه باشن گفت
۱۷ بی آغاز مرخردان یعنی زمان بدایت شان نبوده است پس گوید که خردان نوه
نیستند و نوپدید آمده و پیدا شده نیند یعنی حادث نیستند زیرا که نوه و نوپدید شده
ناگزیری گرفت یکرو گذاشت یکرست و گرفت و گذار یک جز در پیوسته و پاره فروزه مند
بود و فروزه نباشد و این جز در تن پاره مند یک نه بندد می گوید که عقول حادث نیستند
بدین سبب که هر حادث را ضرورست قبول صورتی و ترک صورت اول و این قبول و
ترک سوای مرکب بدو جزو و موصوف بدو صفت متصور نیست و این سخن لادبران است
که یک چیز هم کننده کار و سازنده و هم پذیرنده نتواند بود و این معنی که قبول صورت
و ترک آن الا جز در مرکب صورت نه بندد بنابر آنست که یک چیز فاعل و قابل نمیتواند شد
پس ناگزیرست که ترکیب یافته باشد از دو چیز تا یکی فاعل و بدیگری قابل تواند شد و هر نوه
پدید آمده را مایه بیشتر بود و او پس از مایه و خردان بی مایه اند این دلیل دوم است بر
حادث نبودن عقول تقریرش چنین که هر حادث را ضرورست که پیش از وجودش ماده
بود و او پس از ماده بهستی رسد و عقول بی مایه اند پس حادث نباشند و هم وخشور دیو بند
دران فرنامه گوید که خردها همواره فروزیده و ستائیده اند بگردوندی و بهمانی
و فروزه های رسائی ناوری که ایشان راست زیرا که در جاش بفرنود ستوده شد که نوه
شده و پدید آمدن چیزی جوینده مایه است که هیوه می گشته باشد توانا آن بگردش چرخ
بوباشی و این گونه جز در دمانی نیارد بود قوله هیوه بفتحه ها هوز و سکون تحتانی و
فتحه واو و سکون ها هوز متبدد و متغیر قوله فروزیده بفتحه فا و سکون را مهمله و کسر واو
و یای تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی موصوف چون فروزیده
می گوید که عقول موصوف هستند باجتماع و کمال و صفات کامله امکانی که ایشان را

حاصلست زیراکه در محل خودش بران هویدا کرده شد که حدوث چیزی طالب مایه است
که متجدد شده باشد قدرت و توانایی بحرکات افلاک که دهری هستند و این حالت
جز در چیزی که وقتی و حینی بود نمی تواند شد و خردان لاد برازادی پاک انداز زمانی
چه زمانی چیزی را گویند که هست تواند شد جز در زمان که خمیده گردش برترین سپهرست
و هستی خردان بازبسته بزمان نیست میگوید که عقول زمانی یعنی زمانی نیستند زیراکه
زمانی منسوب بود بسوی زمان و زمان عبارتست از مقدار حرکات فلک الافلاک و وجود
عقول موقوف بزمان نبوده است و خرد نخست را گمان بزمان کردن چرخه آورد یعنی عقل
اول را زمانی گفتن دور می آرد که توقف دو چیز بود باهمدگر یکی بر دیگری چه زمان
برین سپهر ویش بازبسته بر سپهر باشد و هستی سپهر بازبسته بر هستی نخستین خرد زیراکه وجود
زمان موقوف است بر وجود سپهر و وجود سپهر موقوف بر وجود عقل اول که موجد فلک
الافلاک ست پس اگر وجود عقل اول موقوف بود بر زمان بالضرور دور لازم آید و بود
و حشور را در پیچا و نود بسیارست یعنی براهین متعدده اند در باره زمانی نبودن عقول و حشور
جهان پیرا جمشید را نامه ایست فرازین آروند نام در ان فرنامه گوید شت بهرام هان
گفت یعنی حضرت عطارد فرمود ۱۷ روان یابنده هست سپهر را یعنی فلک را نفس
ناطقه هست پس هنر پیرای چمبر بر ماید که سپهران را روان ازاد در یابنده همادیان باشد
چه ایشان گردنده اند بجنبش چرخی خواستی یعنی سپهران را نفس مجرد مدرک کلیات هست
زیراکه افلاک متحرک هستند بحرکت دوری ارادی و هرچه چنین ست او را روان یابنده
همادیان باشد یعنی هرچه باراده خود گردش کند او را نفس باید مدرک کلیات باید داشت
که اگر جنبش سپهر خواستی نباشد هر آئینه اخواستی بود که انرا شمبوری گویند یا منشی بود
قوله اخواستی بالف سلب و نفی بر اول لفظ خواستی یعنی قسری قسر بفتحه قاف و سکون سین
مهمله و را مهمله بزبردستی کار گرفتن و همچنین شمبوری بفتحه شین معجمه و سکون میم و باء فارسی
و واو معروف و را مهمله و تحتانی در از کشیده می گوید که اگر حرکت افلاک ارادی نبود
قسری خواهد بود یا طبعی و هریک از دو نادرست است یعنی حرکت قسری و نیز منشی درست و

وجایز نیست چه سپهران جنبنده بجنبش چرخی اند وگردنده بگردش چرخی بپای نوردش

نهادی باید و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبشهای ایشان منشی بود ناگزیر آید که یک

چیز هم جسته بجنبشی باشد و هم بازرانده بجنبش و نادرستی این هم سخن نیست قوله نهاد بکسر نون

و ها هوز با الف و دال ابجد بمعنی وضع قوله جسته بضم جیم عربی و سکون سین مهمله بمعنی

مطلوب قوله چرخ بفتحه جیم فارسی و سکون میم بمعنی میگوید که افلاک متحرک اند بحرکت

دوری و هر متحرک بحرکت دوری طلب وضعی می کند و باز آن وضع را ترک می کند

پس اگر حرکات افلاک طبعی بود لازم آید که یک چیز یعنی وضع اول مطلوب طبعی بود

و بار دیگر همان وضع مردود بود بطبع چه وضع اول را بوضع ثانی از دست میدهد و

در عدم جواز این معنی کلام نیست یعنی بیشک نادرست است زیرا که مطلوب طبعی مردود

نمی شود و دیگر انکه سپهران جنبنده بجنبش شموری نیارند بود لاد بران ست که جنبش

شموری جنبشی است بازگونه خواست منش پس هرگاه درست شد که اسماها از جنبش منشی

وگرایش منشی نباشد ناگزیر دانسته شد که جنبش شموری نیز نباشد می گوید که افلاک بحرکت

قسری نیز متحرک نمی توانند شد و این بنا بران ست که حرکت قسری حرکتی ست خلاف

طبع پس هرگاه ثابت شد که افلاک را حرکت طبعی و رغبت میلان طبعی نیست بالضرور

دانسته آمد که حرکت قسری هم نیست چه هرگاه خود طبعی نباشد خلاف طبعی چه سان تواند

بود و این برهان ست درباره ابطال حرکت قسری و برهان اول بابطال حرکت طبعی بود

چون بسیاری سپهرها را فرازنکان هودل نیدار جنبش گزنده هر یک دانسته اند پس خردمند

داند که شموری گر بودن هیچ یک از سپهران با دیگر پیکر نه بندد چه هر سپهر این پیکر

ندارد که بهمان جنبش خود جنبیده سپهر دیگر را جنبانید قوله جنبش گزیده بضم کاف فارسی

و زا معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی حرکت خاصه که هر

فلک راست سوای حرکتی که بتبعیت فلک الافلاک بود قوله هودل بها هوز و واو و

دال ابجد رصد و آن مکانی ست که از بهر ضبط حرکات کواکب و افلاک بنا کنند

پس میگوید که این تعدد و بسیاری افلاک که رصد بندان و علمای فن هیات دریافته اند

بدیدن حرکات افلاک است که هر فلک را حرکت خاصه است پس ازین تخالف و تعدد
حرکات بتعدد متحرکات پی برده اند بنابران قاسر بودن فلکی مر فلک دیگر را صورت
نمی بندد زیرا که هر فلک این توانائی ندارد که بهمان حرکت خاصه خودش حرکت کرده
فلک دیگر را بحرکت در آرد یا آنکه از راهی دیگر نیز تواند بود که جنبش همه سپهر ناشمیوری
باشد زیرا که شمیور گردستنان نتواند بود مگر تنی که روان او بزرگتر و استوارتر باشد
از روان تن ریزه و تنی که روان او از روان سپهران سپهر سترگ و استوار باشد نیست
پس درست شد که جنبش سپهران سپهر شمیوری نباشد و نشاید که لختی از سپهران همانی
را روان آزاد باشد و لختی را نبود یعنی از وجه دیگر نیز تواند بود که حرکت افلاک قسری
باشد زیرا که قاسر در اجسام نمی تواند مگر آن جسم که نفس را آن اعظم و محکمتر بود از نفس فلک
خورد و ماتحت او و جسمی که نفس آن از فلک الافلاک استوارتر بود خود موجود نیست
پس ازین سخن درست شد که حرکت افلاک قسری نیست و این از بهر آنست که بعض
افلاک را نفس مجرد بود و دیگر بعض را نبود و عقل شایسته نمی شمارد پس جنبش سپهر همانی
آسمانها خودخواستی باشد و هرگاه جنبش سپهران خودخواستی باشد باید که ایشان را
روانان پاینده که دریابندگان همادیان باشند بوند چه در جنبش خود آهنگی ناچار است
انگیزه و جسته و پسندیده که کننده کار و بر آن انگیزه و پسندیده و چشمیده این کار خود
آهنگ پیش گیرد و این انگیزه نتواند که به نیروی پنداره و هم نیروهای تنانی که
دریابنده کارها و پرموته های بازی اند فراهم شود قوله همانی آسمانها بفتحه ها هوز
و میم با الف و نون با تحتانی معروف افلاک کلیه که هستند و آسمانهای که در میان
این افلاک در آمده اند چنانکه در فلک القمر جوزهر و جز آن نامیده می شوند بافلاک
جزئیه قوله همادیان جمع همادی بمعنی کلی قوله انگیزه بفتحه الف و سکون و کاف فارسی
و تحتانی مجهول و فتحه زا هوز و سکون ها هوز بمعنی باعث قوله چشمیده ... از
چشمیدن بمعنی امید داشتن قوله بازی بباء فارسی با الف و را هوز با تحتانی
معروف لختی و جزی میگوید که ازین هویدا شد که حرکت افلاک کلیه آزادی بود و

وهرگاه ارادی بود باید که افلاک را نفوس هاشند مدرک کلیات زیرا که در حرکت
ارادی ضروری است که باعثی و غایتی و منفعتی ملحوظ بود ورنه باراده و خواهش خود
کسی هرزه و بی سوده برا قصد نکند هویداست که هر فاعل بخیال آن غایت و تحریک
آن باعث که بران کارش آورده باشد ارادی فعل پیش میگیرد و این باعث نمیتواند
بود که قوت وهمی یا بقوتی که مدرک جزئیات است بوده باشد زیرا که انچه بمیانجی برو
تانی دریافته گردد پاره بود وهرگاه شوه دستی چیز لختی و پاره باشد گردش ورمش
باگزیر او ست آن چیز را ناچار است که گردش ورمش پذیرفته باشد قوله رمش برای
مهمله مفتوح و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی تغیر و تبدل میگوید که هرگاه باعث بر وجود موجودی
چیزی جزئی بود که از تغیر و تبدل لازم است بالضرور ان چیز مبعوث نیز تغیر پذیرد چه باعث
آن تغیر پذیر است پس اگر انجام انگیزه پردازش روانان سپهری بر کارهای خود اینکی
که جنبشهای گزیده است کارهای دریافته بنیروی تنانی بودی هر آینه بیگر مستی
هموارگی جنبشهای سپهر براه یگانه بردی که گردش ورمش دران نرود میگوید اگر
علت غای نفوس فلکی درباره اصدار افعالی که حرکات خاصه ایشان است کارها
بودندی که بقوای جسمانی مدرک و دریافته میگردند بالضرور صورت نبستی دوام حرکات
فلکی بر وجهی که تغیر و تبدل را دران بار نبود و جا و بدان بر یک روش برقرار دارند وجود
این تغیر و تبدل درین حرکات نیست پس این جنبشها از هوشیدن بماد پاینده باشد که
آسوده است درو کارهای ناگرانی یعنی این دایمی حرکات افلاک از تعقل مدرک
کلی باشد که پر هست دران امور بسیار و اگرگاه ان هوشنده با وی شد هر آینه جا بگیری
در خداوند نهاد گزیده بچندی نهاد گزیده شده باشد پس تواند راست آید بر کارها
و چیزهای بسانی قوله هوشنده ادراک کننده و عاقل قوله گزیده قابل قوله چندی مقدار
قوله گزیده شده مقبول قوله بسانی بکسر بای ابجد و سین مهمله با الف و نون با تحتانی معروف
متکثره و بسیار میگوید اگر آن نفس مدرک و تعقل کننده حلول کرده باشد در فلک الفم
درینصورت جا گرفتن و مقابل باندازه وضع آن مقبول بود پس ناگزیر کارهای متکثره

بظهور نیاید بلکه بمقدار آن وضع بهویدای رسند و سپهران بانکه روانان در پاینده همادیان
دارند که خویشی آن روانان با سپهرا چون خویشی پاینده روانانست با مردم نیروها
تنانی نیز دارند که ایشان را بندوران گویند می گوید که افلاک با این نفوس مدرک
کلیات که نسبت آنان با افلاک چون نسبت نفوس ناطقه است با انسان که تعلق چاره
گری دارند قوای نیز دارند که آن قوتها را بندوران خوانند بفتحه بای ابجد و سکون
نون و دال ابجد با واو معروف و رای مهمله با الف و نون و این بندوران خود
به بندیشها و پندار آغازگاه جنبشهای بازانی سرزده از آسمانها شوند یعنی این قوا
جسمانی باندیشه وظن خود مبدء حرکات جزئیه میگردند آن حرکات جزئیه که از افلاک
صادر می شوند یعنی صدور حرکات جزئیه از همین قوتهاست که محرک آن بندیشهاست
قوله بندیشه بفتحه بای ابجد و سکون نون و کسر دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه
و سکون ها هوز بمعنی فکر و خیال زیراکه هوشیدن همادی بسنده نیست از برای آغاز جا
نمایه شدن جنبشهای پاره و لختی زیراکه خویشی هوشیدن همادی به همه پاریان برابرست
پس ناگزیرست در شدن جنبشهای پاره و لختی که بخشیده و بهره گردد بردریافتهای
پاره و لختی که بیرون نیاز نشد مگر با فراز تنانی میگوید که ادراک و تعقل کلی مبدء حرکات
جزئیه نمی تواند شد یعنی از برای صدور حرکات جزئیه خاصه که از افلاک پیدا می شوند
تعقل کلی کافی نیست زیراکه نسبت آن با همه جزئیات یکسان و مساوی است پس ضرورست
که حرکات جزئیه منقسم گردند بر ادراکات جزئیه که حاصل نمی شوند آن جزئیه ادراکات
مگر باله جسمانی یعنی قوای جسمانی پس هویدا شد که مبدء این حرکات قوه‌ی جسمانیست
آنکه مختلفه است با جزئیات نفس مدرک کلیات که متحد النسبه است با همه جزئیات و در صورت
اتحاد نسبت حرکتی بظهور آوردن و حرکت دیگر همین سان بعدم داشتن ترجیح بلا مرجح
باشد و این نیروها در سپهر بجای پندارانند در مردم یعنی این قوای جسمانی فلکی همچو
قوتهای متخیله انسانی که مبدء حرکات جزئیه میگردند هستند و این نیروان در همه
پارهای سپهر رسیده اند چه تن کامود پیوسته از پارهای جداگانه منش نباشد پس اگر

نیروی از نیروها در سوی از سپهر باشد خود در سوی دیگر فزایش بی فزاینده ناگزیر آید پس

این نیروها تافته باشند در همه پارهای سپهرها قوله کامود بکاف عربی با الف و میم
وواو معروف و دال ابجد بمعنی بسیط مقابل مرکب قوله فزایش بی فزاینده بکسر فا و
را و هوز با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه ترجیح بلا مرجح یعنی تفضیل دادن چیزی
بر چیز دیگر بغیر از آن که تفضیل دهنده در میان بودی گوید که این قوای در همه اجزای
فلک ساری شده باشند زیرا که جسم بسیط مرکب نبود از اجزای مختلفة الطبایع پس اگر قوتی
در جهتی و طرفی خاص بود از فلک سوای جهت دیگر برین تقدیر ترجیح بلا مرجح لازم آید
که بی سببی و بی باعثی در جهتی شد و در دیگر جهت نشد پس بالضرور این قوی در همه

اجزای جسم فلک روشنی پذیر بوده باشند و هم هنرآرای وخشور در فرازین ارد مذکور

گشت بهرام با من گفت یعنی حضرت مریخ بیان کرد ۱۸ فرودین روانان آزاد
و ناپاره و بی آغاز و انجام است یعنی نفوس اجسام سفلی مجرد اند و بسیط اند و مبدء

و منتهی ندارند پس همی گویم نشت روان گوهری ست سیامک و کاموس و جنبانندهٔ

و او را مردم نامند و من و تو او را خوانند و آن فرشته را پیوندی است بتن پیوند
بیارش بی آنکه در آمده باشد بتن با آمیخته بدو قوله سیامک بکسر سین مهمله و تحتانی
با الف و ضم میم و سکون کاف عربی آزاد و مجرد قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم
و واو معروف و سین مهمله بسیط مقابل مرکب قوله بیارش بفتح بای ابجد و تحتانی با الف
و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه معنی تدبیر و علاج یعنی حضرت نفس ناطقه جوهریست مجرد
و بسیط بحرکت در آرنده و آنرا انسان گویند و من و تو عبارت از انست و آن
نفس ناطقه را تعلق ببدن است تعلق تدبیر که بدان اصدار افعال از جسم بظهور می آید
و حلول کننده در جسم نیست و نه ترکیب یافته با جسم که لخت و پارهٔ جسم شده باشد

پس همی گویم که پیداترین چیزها بر خردمند بینا گوهر و ایمغ اوست که خفته در خواب و

ست در مستی و بیدار در بیداری و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها آگاه تواند
بود و از خودی خود بیخود و بیهوش نیارد بود یعنی بر مرد عاقل واضح ترین چیزها

حقیقت و ذات خود هست که ازان گاهی غافل شدن نمیتواند پس درین که تو هستی ما را
فرنود و رهبر نمی باید چه گریمش رهبر انست که میانجی شود تا جویا را بچیزی که همی جوید فر
رونده بدان که همیرود رساند پس اگر بر هستی خود رهبر گفته آید رهبر میانجی شده
باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود بود پس رهبر
و فرنود گفتن بر خودی خود ناشودنا پایی است قوله گریمش بضم کاف فارسی و زا و هوز و تحتانی مجهول
و کسر نون و شین معجمه در آخر معنی خاصیت یعنی از بهر اثبات وجود تو دلیل و برهان
نمی باید زیرا که خاصیت برهان هست که واسطه می شود در میان طالب و مطلوب پس
طالب را بسوی مطلوبش میرساند درینصورت اگر بر هستی و وجود خود برهان آورده شود
آن برهان بچیزی نرساند زیرا که اگر رساند خود را بخود رساند و خود با خود همی بود پس
پس برهان آورنده بر وجود خود را بچیزی دیگر نرسانیده باشد و چون بچیز دیگر نرساند
خاصیت برهان از برهان دوری گزیند پس استدلال و برهان برین دعوی محال
چون بیگمان تو همیدانی که تو توئی همی با تو گوئیم که روان گوهر است نه ناگوهر یعنی نفس
ناطقه جوهر قایم بالذات است و عرض نیست که قایم بالغیر باشد و استدلال این دعوی میگوید
چه همی دریابیم که هر هستی یافته جز یزدان پاک یا گوهر باشد یا تاور پس هر هستی که بیه دیگر
هستی جز از خود باشد که آن هستی بخودی خود همی بی نیاز است چون نمایه اورنگ که
بیه هستی زر است چه اگر زر نبود نمایه اورنگ بودن نیارد و چنین بودی را بیه و دوا بسته
و بفرا تین نواد تا ور گویند قوله تا ور بفوقانی با الف و فتحه واو و سکون را مهمله بمعنی
عرض قوله بیه بفتحه با فارسی و فتحه یا تحتانی و سکون ها هوز تابع قوله هستی بیا تحتانی
وحدت بمعنی موجودی قوله نمایه اورنگ شبیه تخت که سکه پادشاهان پیشین بود که بر زر نقش
می کردند چنانکه درین زمان با تصویر پادشاه انگلستان بر زر و سیم مسکوک می شود
یعنی می بینیم که هر موجود سوای ذات مقدس خدا یا جوهر است یا عرض زیرا که هر موجود
که وجود آن تابع وجود موجود دیگر بود که غیر اوست و این غیر بنفس خود موجود بود
و محتاج دیگری نباشد در بقا و وجود و مثال آن نقش زر است زیرا که اگر زر نبود آن

نفس نیز بودن نیارد و موجود نماند پس اینچنین موجود قایم بانغیر را بدری زفان پیه نامند
و وابسته نیز گویند و بفراز این زبان که آسمانی گفتار بود تاور خوانند و وابسته بواو باالف
و فتحه بارا ابجد و سکون سین مهله و فتحه فوقانی با سکون هار هوز و بعربی عرض نامند
و رهی چنین نبود یعنی تابع نبود در وجود و بقا غیر خود را پس او را بی نیازی و استوار ست
بخودی خود بی بردی و بی نیازی با استوار دارنده دیگر مانند زر چنانکه همی نموده آمد ازا
گوهر خوانند و بفراتین فروهر پس آن موجود را استحکام و استغنا بود بذات خودش
بی تبعیت و بی احتیاج بسوی موجود دیگر که دارنده اش گردد همچو زر که بذات خود مستغنی
و قایم است بسوی غیر احتیاجش نیست پس انرا جوهر خوانند و باسمانی زبان فروهر بفتحه
فا و را مهله و واو مجهول و فتحه هار هوز و سکون را مهله و جوهر معرب گوهر است چون
چون رنگونه بهره و بخش باز نمودیم زین توان دانست که گزینی تاور نست که بر داشته و بر پذیرفته
جز خود چیزی دیگر باشد که آن چیز را بخود بی نیازی و استواری باشد یا بردارنده پذیرنده
آن تاور شود یعنی چون موجود را بعبارت مذکور تقسیم کردیم بسوی جوهر و عرض پس ازین
میباید دانستن که خاصیت عرض است که محمول و مقبول شود غیر خود را اگه چیز دیگر بود مستغنی
و محکم تا آن عرض را بردارد قوله گزینی بضم کاف عربی و زا معجمه و تحتانی معروف و نون
با تحتانی معروف خاصیت و گوهر مردم پذیرنده آرشها و یافتهاست و در و بیگر از آنها
می نگاشته آید و هم دیگر از و زدوده شود و این گزینی ناشایان تاوری است پس
روان تاور نیارد بود و چون تاور نبود گوهر باشد قوله آرشها بمد الف و کسر را مهله
و سکون شین معجمه بمعنی معنی قوله یافتها بیا تحتانی مدرکات و معلومات می گوید که نفس
انسان قبول کننده معانی و معلومات است که در وصورتها و معانی منتقش می گردد
و باز محو می شود و این خاصیت بعرض که قایم بالذات نیست مناسبت ندارد پس
بالضرور نفس انسانی عرض نبود و چون عرض نبود جوهر باشد زیرا که موجودی از موجودات
خالی ازین دو نبود اکنون همی گوییم که روان تن نیست چه تن هر چند ریزه باشد و
پاره بسیار ریزه و کهین بود و بجایی رسد که بکارد و دشنه و مانند آن پاره در بریده

شود با این خردی هم پر باید که شورش پاره توان کردن یعنی چون جوهریت نفس ثابت
شد پس اکنون می گوییم که نفس ناطقه جسم نیست چه هر جسم هر چند جزو لایتجزی بود که بالات
آهنی بریده و منقطع نگردد باز هم تجویز عقل قابل تقسیم و لایق قسمت است و برهان ابطال
جزو لایتجزی یعنی آن پاره که در ظاهر باریده و منقسم نشود می گزارد چون سه تن ریزه را
بر پهلوی یکدیگر نهند آن تن که در میانه افتد اگر بازداشتن هیچ کند چنانکه آن دو تن
که بر دو سو اند با او بر هم بپساوند و بهمدیگر باشند پس تن میانین را دو سو پدید می آید
یکسوی پیوند به تنی دارد که بر سر راست اوست و سوی دیگر پیوند بتنی دارد که بچپ است و هر یکی
آن دو تن کنارین را دو سو پدید آید سوی پیوند بتن میانین دارد و سوی پیوند بسوی
دیگر و هر چیز که دو سویه باشد و پیوند پذیرد پاره توان کردن یعنی اگر سه پاره خوردترین
را که بعربی جزو لایتجزی گویند برابر بهمدیگر بی فاصله گزارند پس آن پاره خوردترین که
در میان بود خالی از دو حال نیست یا مانع شود باهم پیوستن آن دو پاره کهترین را که
دو طرف آن نهاده شده اند یا مانع نشود پس اگر التقای آن هر دو را که در پهلوی او استند
مانع شود ازین مانعیت او هر سه پاره منقسم گردند اما وسط بدین تقریر که آنچه بجانب راست
پیوسته است غیر است از آنکه بپاره چپ پیوسته بود پس ازین غیریت پاره وسطی بدو
جزو منقسم گردید اما طرفین بدین بیان که آنچه بریزه درمیانی ملتقی است غیر است
از آنکه ملتقی نیست پس هر ریزه کنارین و طرفی نیز انقسام یافت در آن تن میانین
بازدارندگی نکند و هر دو تن کنارین بهم رسند پس درمیانه نبود و بهم رسیدن اینها
بر ولیدن باشد و در آمدن در هم و در یکدیگر رفتن دو تن ناشوست زیرا که در یکجای
که یک چیز بیش در و نگنجد دو چیز را بودن نادرست است چنانکه کسی در جایی همی نشسته
است کسی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنانکه او را رنجه ندارد و تنگ نکند و بدانسان که جای
را بپیموده باشد هر دو را بس بود و در درازا و پهنا و ژرفا و چند بیش نیفزاید این ناشوست
تو له و مخفف و اگر می گوید که برشق ثانی اگر آن ریزه وسطی آن دو ریزه را که هر دو سوی
آن وسطی استند از التقاء و پیوستن مانع نشود بلکه هر دو آمیزند دو محال لازم می آید

یکی خلف زیراکه در صورت التقاء طرفین باهمدگر آن ریزه در میانی نخواهد بود
و حال آنکه او را میانی و وسطی فرض کرده بودیم پس خلاف مفروض لازم آید دیگر آنکه
تداخل دو جزو در همدیگر یعنی در آمدن یکی در دیگری بدان سان که در عرض و طول
و عمق نیفزاید لازم می آید و این خود محال است پس بالضرور منع التقاء واقع شود و بر تقدیر
ممنوعیت التقاء قسمت جزو لایتجزی ظاهر گردد پس همین پیوسته بهره پذیرست یعنی هر جسم
مرکب قابل تقسیمست بانجام رسید برهان ابطال جزو لایتجزی و اکنون میگوید و اصح باد
که از دو ریزه کهین هم این مدعا ثابت می شود بدین تقریر که چون هر دو را برهم نهند
پس جهتی که پیوسته است غیرست مر آن جهت را که نه پیوسته است و ازین دو سویه و
دو جهتین بودن هر پاره قسمت پذیر میشود و تنانی که برداشته و پذیرفته اوست هم بخش
کرده و بهره پذیر باشد چه بخش جای بخش کننده جا ور در جاگیرست قوله جاور بجیم عربی
باالف و فتحه واو و سکون راء مهمله آنچه در محل و جا باشد می گوید جسمهایی که مقدول و
محمول آن جسم منقسم باشند نیز قسمت پذیرد زیراکه تقسیم جا و محل قسمت کننده است چیزرا
که در وی جا داشته باشد زین سبب همیگویم که جسم یکتا را بخش نیست و بهره و لخت پاره ندارد
و اگر انرا پاره پاره شماری سمرادی و پنداری بود بجزوی یعنی معنی وحدت را حصه و جزو
نیست اگر معنی وحدت را اجزا خیال کنی سخن وهمی بود نه عقلی قوله سمرادی بفتحه سین
مهمله و سکون میم و راء مهمله باالف و کسر دال تحتانی معروف وهمی و بخش نابهره پذیر
پذیر فرود نیاید و در نخواهد آمد یعنی غیر قابل قسمت در قابل قسمت نمی آید زیراکه هر چه در بهره
پذیر درآید و آنچه در بخش کردن شایی فرود آید مانند گاه و جای بخش و پاره هر آینه شمر
او توان کرد و بیکر خردی را پاره و لخت نیست پس بدین فرنود درست شد که روان کاموس
هست و تن نیست چه روان جسم یکتا را جاهست و آن جسم یکتا در و جاگیرست و اگر
جای کاموس تن و تنانی باشد هرگاه تن و تنانی را بخش کنند هر آینه کاموس نیز بخش
کرده شود زیراکه جاگیر در پاره بخش کرده در امیغ جاگیر در آن لخت باشد نه در همه و
هرگاه جاگیر در همه باشد جاگیر در همه پاره جز جاگیر در پاره دیگر باشد بدین ناگزیر

آید بخش کردن کاه گیر پس دانسته شد که روان کاموش است یعنی هرچه در چیز قسمت پذیر می در آید
قسمت پذیر می شود و صورت عقلی که در نفس می در آید قابل تقسیم نیست پس بدین
برهان ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل معنی واحدست و آن
معنی واحد دران جاگزین و اگر محل چیز بسیط را جسم و جسمانی فرض
کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط نیز لازم می آید از برای این که
هرچه در پاره منقسم مستقرست در حقیقت در همان جزو قرار میگیرد نه در کل و هرچه در کل و
همه قرار گیرد پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود در جزو دیگر و قرار گیرنده یعنی
معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز یعنی نفس پاره دار نباشد بنا بر علیه ازین
برهان دانسته شد که نفس ناطقه بسیط است و همین بود خواست ازین پس همی گویم که روان پاینده
هستی است نا نوه شده و پدید آمده چه هر نو شده و پدید گشته را ز و بیشتر مایه همی باشد
پس اگر روان پاینده هستی نبود مای دلهاکی بودی ناز او دو سیا لک و فرنود در هر دوی آزاد
دو وارستگی او آشکارست قوله لهاکی لهاک بفتحه لام و ها و هوز مشدد با الف و کاف عربی
یعنی ماده لهاکی مادی میگوید که نفس ناطقه قدیم است نه حادث زیرا که هر حادث را ضرور
هست که ماده آن حادث پیش از و بود پس اگر نفس قدیم نبود هر آئینه مادی خواهد بود
نه مجرد و براهین تجرد نفس هویدا و موجود اند اکنون همی گویم که روان پاینده است و
پس از پایان تن تباهی نیز بر دوجا وید ماند یعنی نفس پس از فساد جسم فاسد نگردد دایما باقی
ماند زیرا که آنچه تباه شود پیش از تباهی نیز تباهی تشای باشد و این تشایش را هر آئینه
جایی باید در وانبود که گوهر آنچیز که تباه شود جای باشد زیرا که تشایش تباهی باز
مانده باشد و آشکارست که آن چیز پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست
گردد باید که جای تشایش تباهی چیز دیگر باشد جز روان و آنچیز مایه روان خواهد بود میگوید
هر چیز فاسد پیش از فساد قابل فسادی باشد و این قابلیت را محلی باید و این جائز نیست
که خود ذات آن فاسد محل بود این لیاقت و قابلیت فساد را زیرا که آن چیز فاسد میگردد
و این قابلیت باقی میماند پس اگر ذات شی فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شدی

و باقیماندی و چنین نیست پس اگر نفس را فاسد و تباه شده فرض کنند از برای قابلیت
فساد جای و محلی باید و خود ذات نفس محل این قابلیت نمیتواند شد پس ناگزیر از بهر نفس
ماده فرض کنند تا محل این قابلیت شود چنانچه خود می گوید تا شایش تباهی روان بر و
پا با تواند بود یعنی قابلیت فساد در آن ماده مستقر فرض کرده آید چه چیزی که جدا از چیزیست
جای شایش تباهی شد چیزی از خرد پسندی دور است یعنی اگر ماده نفس را محل این قابلیت
فرض نکنند ناگزیر چیز دیگر که مفارق و جدا بود از نفس محل این قابلیت قرار داده آید
و چیز خارج و مفارق را محل چیزی قابلیت فساد نفس برشمردن خرد تجویز نمی کند پس ناگزیر
آید که روان لهاکی و پیوسته باشد و فرتودهای آزادی روان نموده آید پس جاوید پا
ست یعنی هرگاه بمراد قرار داد محل قابلیت فساد از بهر نفس ماده فرض کنند لازم آید
که نفس مادی مرکب باشد و براهین تجرد و بساطت نفس انکار کرده شد و از آن ظاهر شد
که نفس مادی نیست و چون مادی نیست هر آینه دایما مانده و جاوید پای باشد و همین بود
خواست و روان پا باسته بگهر خود پردازنده با فزار زیرا که خود راهی داند و نشاید که
دانستن او خود را با فزاری بود که افزار میان او و گوهرش میانجی شده باشد و پابنده
با فزار خود را در نیابد چه بینای بینای را نبیند قوله پابنده تحتانی با الف و بای ابجد
با الف یعنی دریابنده و مدرک قوله افزار با الف مفتوح و سکون فا و زای معجمه با الف
و رای مهمله یعنی آله و واسطه می گوید که نفس مدرک و دریافت کننده است بذات خود و کار
کن است باله و وساطت جسم و این در یافتن نفس خودش از بهر آن است که هر چه
ادراک آن بواسطه چیزی دیگر می باشد بر ادراک ذات خود قادر و توانای نمی باشد
چنانکه قوت باصره که بوساطت چشم می بیند خود را دیدن نمی تواند بخلاف نفس که
خود را میداند معلوم شد که دانستن او بوساطت چیز دیگر نیست بلکه بذات خودش هست
و دلیل دیگر برین دعوی می آرد و میگوید و همچنین دیگر نادرستهای پابندگان
تنانی روان همی پا بدو راست و کاست را جدای کند پس دانسته شد که او را این
دانشها بمیانجی این افزار فراز نیامده است چه آنچه پابنده را نبود دیگری چون از وی گیرد

وتفصیل این بیان چنین که نفس انسانی غلطی ای حواس جسمانی را دریافت میکند و میان
صحیح و غلط تمیز و جدا کرده می نهد و حواس را خود این مرتبه حاصل نیست که غلط کرده خود را بر
چنانکه قوت باصره درختان کنار آب را سرنگون می بیند و این غلطی و خلاف واقع را
دور کردن نمی تواند اما نفس براستی و نفس الامری پی برده غلط کرده چشم را بصحت
می آرد پس معلوم شد که این ادراک نفس را از جهت قوت باصره نیست بذات خویش
هست ورنه هرچه مدرک را بود دیگری که نفس باشد چگونه ازو حاصل گردد و روان همیشه
نشود پایندگان تنانی برای آنکه ایشان جز تن و تنانی نمی یابند و روان تن است
و نه تنانی یعنی نفس ناطقه که بقوت باصره دیده نمی شود بدین سبب که مدرکان جسمانی
بار او توانش ندارند مگر بدیدن جسم جسمانی و نفس جسم است و نه جسمانی پس او را دیدن نتوانند
و پردازش روان بمیانجی افزارها روشن است چه در یابد پایندگان و جنبانندگی و
پی و مانند آن قوله پردازش بفتحه بار فارسی و سکون رار مهمله و دال ابجد با الف و کسر راو
هوز و سکون شین معجمه یعنی کارکنی و وخشور هیراد گوید بهرام بامن گفت ۱۹ روان
از تن به تنی رونده است از همه چیز ازادان خداوند را نگرند و زین فروتران باسمانها
مانند و زین زیردستان از تنی به تنی آخشیجی روند و توضیح این فقره بر باید پس
وخشور هیر اگوید که خوشی دریافت پسند است و درود دریافت ناپسند یعنی خوشی که
بعربی از ا سرور گویند عبارت است از ادراک ملایم و مناسب و درد که الم گویند ادراک
نامرضی و ناپسندیده و در ساختن بگوهر از فروزه ای روانی است و ادراک بذات خود
از صفات نفسانی است دیگر قوای جسمانی را در آن مداخلت نیست پس جدا از تن خوشی
و درد فراهم شد زیرا که نفس ناطقه نمی پرد بذات خود ادراک پسندیده و ناپسندیده می کند
پس اگر پسندیده را می دریابد او را سرور حاصل میشود و رنه الم و نسیان شدن و تباه گشتن
قوای جسمانی ادراک نفس را ضرر نمی رساند زیرا که ادراک نفس بذات خود است نه بوساطت قوا
جسمانی چنانکه پیش از این بریده شدن و نیروهای او اگرچه در دریافت بود آنان
بازو لحنی و در دوران نهادیان گرفت و بهر افزارها گزیر اند با این پایدار نباشند یعنی جسم

و قوای جسمانی اگرچه در ادراک محسوسات و جزئیات متضمنه کلیات واله واسطه شدن از بهر
نفس در کار اند لیکن پایدار نمی باشند قوله پوذ اتان جمع پودات بباء فارسی و واو معروف
و دال ابجد با الف و تاء فوقانی معنی حسی یعنی آنچه بحواس ظاهری دریافته گردد و
خوشی و درد خردی استوار باشند از خوشی و درد تنانی لو نیره پس از گشوده شدن پیوند
تن یعنی خصوصا پس از مردن زیراکه خوشی حسی مطلق نمی ماند پس آن سرور عقلی بدو وجه
استوار تر می شود اول خود در حقیقت استوار دوم سرور حسی گاه گاه او را مقابل میشد
و از ادراک آن باز میداشت اینک که آن سرور نماند این عقلی سرور را افزون تر استواری
پذیر شد زیراکه هرچند نیرو استوار تر رساتر دریافت رساتر بود دگو هر روان از نیروهای
تنانی استوار تر است پس دریافت او از دریافت تنانی استوار تر بود چه نیروهای تنانی جز بیرون
و پیدا را نبینند و ندانند و نیروی خردی فرو رود در درون یعنی چون قوت عقلی استوار
تر است از قوای جسمانی زیراکه عقل دایمی است و حواس فنا پذیر پس ادراک عقل استوار تر و محکم تر
بود از ادراک این قوای زیراکه قوای جسمانی همه محسوسات و ظاهری چیز ها بینند و افزون از آن
در نیابند اما عقل معقولات و اسرار را دریافت کند و یافتهای او نیز از یافتهای سه تر رسا
رساتر باشند یعنی مدرکات و دریافت کرده های عقل کامل تر باشند از مدرکات حواس قوله
یافته مدرک ستر سا حاسه حواس چه یافتهای خردی آزادان اند چون نهادیان و خردان و یزدان
و یافتهای پابندگان تن چون رنگها و پرتوها و بویها وابسته شده است که آزادگان استوار
تر اند یعنی معلومات و مدرکات عقل مجردات هستند چون کلیات و عقول و ذات باری تعالی
و معلومات حواس جسمانی مادیات و جزئیات اند چون رنگها و جز آن بجای خود مجردات اشرف و
اعلی هستند از مادیات و جزئیات پس هویدا شد که معلومات عقلی اشرف و اعلی اند از معلومات
حسی چون دانسته گشت که دریافته یعنی مدرک و معلوم و هم دریافتن یعنی ادراک
و هم دریابنده یعنی عالم در در یابشهای خردی رساتر است یعنی هر واحد
ازین ثلثه که ادراک و معلوم و عالم باشد کامل تر بود در ادراکات عقلی

عقلی باید که خوشی روانی رساتر از خوشی تنانی بود و این خوشی را مانند بخوشی تنانی توان
کرد چه سرسانها را چه خوشی با رادها بویژه بکر دریعنی محسوسات را نسبتی نیست با مجردات
خصوصاً بذات یزدان پاک پس گروهی که برو زبر پرو زیران اند که در گفتار و کردار بپایهٔ
رسائی رسیده باشند هر آئینه بگیتی شیدان رسند قوله پرو زبه بپار فارسی مفتوح و سکون
رار مهمله و واو و یای تحتانی مجهول و زار معجمه معنی نیکبخت برو زبر پرو زیران نیکبخت
نیکبختان یعنی والا گروه سعدا که در قول و عمل کامل اند بعالم انوار وصل شوند فروزیان
فروتر گروهی نیکبخت که از تنگنای تیرگی بیرون آمده باشند و گشادگاه بیجای از ادان
رسیده بوند بهر یک از آسمانها که خوشی پیدا کرده باشند بوند و خوشی پیکر نیکو و زابها
پسندیده که در روان سپهر هست همی یابند قوله گشاده گاه بیجای بضم کاف عربی و شین
معجمه با الف و دال ابجد و کاف فارسی با الف و هار هوز و بار ابجد با تحتانی معروف
و جیم عربی با الف لامکان که محل انوار الهی ست یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی کسانی
اند که از تعلقات عنصری وارسته لیکن بلامکان نارسیده باشند در آسمانی از آسمانها که بدان
آسمان نسبتی و تعلقی پیدا کرده باشند جا گزینند و سرور صورتهای خوب و صفات پسندیده
که در نفس فلک است دریابند قوله زابها جمع زاب بزار معجمه با الف و بار ابجد معنی صفت
و اگر از زندان منش بیرون نیامده اند و نیکوی ایشان فزون است از تنی بر تنی همی روند
بر راه فرایش با برفره رستگاری یابند قوله زندان منش بکسر زار معجمه و سکون
نون و دال ابجد با الف و کسر نون و فتحه میم و کسر نون و سکون معجمه کنایه از دنیا یعنی
کسانی که از تعلقات دنیا وارسته نباشند لیکن اعمال حسنه کرده باشند نقل کنند از جسمی
بجسمی دیگر بر راه فرایش یعنی از جمادی به نباتی و از نباتی بحیوانی و از حیوانی بانسانی
تا آنکه نجات یابند و دیگر به تنی در نیایند یا آنکه در بار اینده نوامیدان و فرماندهان
شوند و این گردش را فرهنگسار گویند بفتحه فا و سکون رار مهمله و فتحه هار هوز و
سکون نون و کاف فارسی و سین مهمله با الف و رار مهمله و از بدی در تن جانوران
ناگو یا در خور خوی در آیند و از انگسار گویند بفتحه نون اول و سکون نون ثانی و

وگاف فارسی ساکن وسین مهمله با الف ورار مهمله وگاه بردبندگان بوند واین نگسارت
بفتحه تار فوقانی وسکون نون وگاه بکانیان بار بسته شوند واین راساک بسین مهمله
با الف وکاف عربی وسنگسار گویند بفتحه سین مهمله وسکون نون وگاف فارسی
واین پایهای دستانها دوزخ است و فرین هنر پیراو خشور را سخن بسیار
درین باره از سخنان اشور را از هیرابان یک بگاشتم که نامه گنجای همه
آن نهاد است برگشیده ایزد چون تبت وخشور شهنشاه فریدون را نامه ایست
هنرستان نام ودران گوید که ازتن فرودین ستیتم ودر آسمانها رفتم وهنگام
بازگشتن از سپر جنبد چیز جستم پاسخ پرسش وادیکی ازان اینست که ۲۰ آسمانها
راکشاد وشگافت وپیوند ودوزنیست یعنی افلاک از خرق والتیام دور اند پس فرگوید
سوها بستند جدا اگا نه چنانکه گویند پستار کس جنبد بستار سو قوله باستار ببار ابجد
با الف وسین مهمله وتار فوقانی با الف ورار مهمله یعنی فلان وبهمان قوله بیستار بیار ابجد
مفتوح باتحتانی ساکن وسین مهمله ساکن وفوقانی با الف ورار مهمله یعنی فلان بمحو باستار
وانکه بدو در جنبد روان هستی نخواهد بود زیراکه هستی پذیرای نماران شود قوله نماران
جمع نمار بفتحه نون ومیم با الف ورار مهمله معنی اشاره یعنی انچه بدان حرکت واقع شود
نفس عدم نیست زیراکه عدم قابل اشاره نیست وچون این دانسته امد در باب که
این سوی خردی وبزه نیاره بودن زیراکه چیز خردی وبزه پذیرای نمارشر سای نشود
ودر خرد ان جنبش نتوان کرد پس چیزی که پذیرنده نمار میشود وبد وجنبش نتوان کرد
او را افروزه هست یعنی الجهت عقلی صرف نمیتواند شد زیراکه جهت قابل اشاره حسی
وعقلی صرف این قابلیت ندارد که اشاره حسی بسویش کرده شود اما چیزی که قابل
اشاره حسی است آن را صفت است وبدانکه چیزی که سوی باز دست وبدو دیده شده
وبدو گزیده شده است باید که جنبش کرده شود یعنی انکه وجود جهت از و بظهور رسد قابل
قسمت نبوده وچون جنبنده از باره نزدیک او گذرد واز دو گونه بیرون نبود یا
از سوی می جنبد یا بسوی وبرین هر دو بیروبیش ناگزیر آید که باره سوی همه سوی باشد

و این ناشُدست یعنی اگر انرا قابل تقسیم فرض کنیم پس هرگاه متحرک از جزو نزدیک تر بگذرد
خالی از دو حال نبود یا از جهت بود یا بسوی جهت و برین هر دو تقدیر لازم آید که جزو
جهت کل آن جهت بود و این یعنی بودن جزو شی کل آن شی محال است زیرا که کل عبارت
است از ان جزو و جزو دیگر پس اگر کل عین جزو بود غیر شی عین شی بود و این محال است
دلیل دوم برهمین معنی می گوید و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود جنبش در ناسوی اقتد جهت
ناسوی در ناچیز رود و این ناشُدست یعنی در حالت تقسیم حرکت واقع خواهد شد در بلی
جهتی و بلی جهتی عبارت است از عدم و حرکت در عدم محال است خاوند باید که نی باشد رسا
و بیجا چنانکه هر نیر سومه هر چیزی از و باشد قوله خاوند بخاء معجمه بالف و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد بمعنی محدد الجهات یعنی چیزی که از و جهات پدید آید قوله بیجا بباء فارسی
و سکون تحتانی مجهول و جیم فارسی بالالف بمعنی محیط قوله هر نیر بفتحه ها هوز و سکون راء
مهمله و نون و تحتانی معروف و راء معجمه تعین قوله سومه بسین مهمله با واو مجهول و فتحه میم و هاء هوز
بمعنی حد یعنی محدد الجهات جسمی باید کامل و محیط تا قرار داد حد و انتهای هر چیز بدو
باز آید و باید که او بهر نیر دندسار کند و دندسار هر نیر او کند از برای رواین قوله تا کرانی
بر یک تیل قوله دندسار بفتحه واو و سکون نون و دال ابجد و سین مهمله بالف و راء مهمله
بمعنی مرکز دان نقطه بود در وسط دایره که چون خطوط از ان بسوی محیط کشند همه
با همدگر برابر باشند قوله دوله بفتحه دال ابجد و سکون واو و لام مفتوحه با هاء هوز دایره
قوله تیل بفوقانی با تحتانی معروف و لام نقطه یعنی باید که آن محدد و محیط تعیین مرکز
کند و مرکز تعیین او کند زیرا که دایره دور می کند بر یک نقطه تا زمانی که ان
دایره منتهی میگردد و پس اگر مرکز پیرامون او گردش کند دایره بتمامی نرسد خلاصه مطلب
از قوله سوی ها هستند جداگانه تا قوله بر یک تیل انست که جهات مختلفه در جهان موجود
هستند چون زبر و بالا و پس و پیش و چپ و راست و در وجود ان شک نیست و قابل هستند
اشاره حسی را و ما بجهت آنچه چیزی که از ان جهت پیدا شود معدوم محض و نیز عقلی نمیتوانند
شد زیرا که هر یکی ازین هر دو قابل اشاره حسی نیستند و جهت قابل اشاره حسی است

وجوهر هم نمی تواند شد زیرا که جوهر قابل تقسیم نیست چنانکه پیش ازین برهان ثابت
برهان شد که هر جوهر قسمت می پذیرد و جهت قسمت پذیر نیست بدین دلیل اگر جهت را
قابل تقسیم فرض کنیم هر قابل قسمت را ترکیب ضرورست و در حقیقت جهت مرکب تواند شد
کم از کم از دو چیز و ظاهرست که حرکت یا از جهت می شود یا بسوی جهت پس اگر از سوی جهت
فرض کنیم هرگاه که یک جزو که اول و اقربست طی کند و بسوی جزو دیگر برسد حرکتی را
که از سوی شمرده بودیم بسوی شد زیرا که اول جزو اقرب اجزا بود پس آنرا که حرکت از وی
فرض کرده بودیم حرکت بسوی شد و اینست خلاف مفروض و اگر بسوی فرض کنیم بعد طی
کردن جزو اول هرگاه بجزو ثانی رسد حرکت از سوی لازم می آید نه بسوی و اینهم خلاف
مفروض پس بالضرور جهت قابل قسمت نشد و هرگاه قابل قسمت نشد جوهر نشد ناگزیر
جهت صفتی بود مران جسم را که بسویش اشاره کنیم و آن جسم نتواند بود مگر کروی محیط
زیرا که در اشکال مستقیمة الاضلاع جهت اسفل که ابعد الابعاد است متصور نتوان شد پس معلوم شد
که مایه الجهت اعنی جسمی که ازو جهت پدید آید و او را محدد الجهات گویند نمیتواند بود مگر جسم کروی
محیط ازین جهت فلک الافلاک را که محدد الجهات است کروی الشکل محیط قرار دادیم تا محدب
آن جهت اعلا قرار داده شود و مرکز آن جهت اسفل و مرکز ابعد الابعاد است پس محیط تحدید
مرکز میکند نه مرکز تحدید آن و نیز باید که پیوسته باشد از تنهای جدا گانه زیرا که تنهای
گرد آمدن و جدا شدن باشد و شگافت برخاوند روا نبود زیرا که در آن گاه که پیرای
شگافت شود ناگزیر افتد او را دو جنبش یکی در چیز و یکی در ناچیز و دو جنبش ناشدنیست
یعنی محدد را باید که مرکب نبود از اجسام مختلفه زیرا که اگر مرکب خواهد بود قابل اجتماع و
تفریق خواهد بود و خرق بر محدد جایز نیست زیرا که در حالت قبول انفطار و خرق او را
دو حرکت لازم آید یکی در شی و دوم در عدم و دو حرکت در یک حال محال و بدانکه
گرمی نیرویی ست که از وندسار آهنگ بالا کند و سردی نیرویی که از بالا آهنگ وندسار
نماید و گرانی بر سردی چیره است و سبکی بر گرمی را وخاوند نه از بالا بزیر جنبد و از زیر
ببالا پس باید که نه گران باشد و نه سبک و نه گرم و سرد و جنبش خاوند پیرامون وندسار و یا زند او

کروی است قوله یازه بتحتانی باالف وکسر زاء معجمه وسکون نون ودال بمعنی شکل وهیات یعنی
شکل محدد الجهات کروی است چون بهیچ نیست ازشان جداگانه مانند بارها واورا
زیر وبالا باشد یعنی این کروی الشکل بودنش ازینجهت است که از اجسام مختلفه ترکیب
نیافته تا فوق وتحت اورا متصور شود وبدانکه هرچه خداوند بالش است اورا بخورد
نیاز بود وهرچه او بخورد نیازمند باشد پرنده گرفت پیکر وزبان شد پیکر باشد وود
وشگافت مراورا ناگزیر است قوله بالش بالیدن عربی نمو یعنی هرچیزی که نامی وبالنده
بود اورا احتیاج افتد بخوردن وهرچه محتاج بخوردنست قبول کردن صورتی و
ترک صورتی از لوازم اوست وچون چنین بود خرق والتیام اورا از ضروریات شمرده
آید وخداوند خداوند بالش نیست واورا بخورد نیاز نیفتد وچون از خورد آزاد شد
گرفت پیکر وزبان شد پیکر بر دراه نیابد چه خرق والتیام از نتایج خوردن است و
خداوند را بردانیان آهن گویند معنی اش جسم کل وداد ار توانا اورا نه ازین بنشها
آفریده این همایون گوهر را از چیزی دیگر هستی بخش آمد واز رامش بیچم خواند باید دانست
که این بیچم منش را حکماء هند اکاس گویند تا جاوید بیچ زبان وتباهی بدو راه نیابد
واو بنده فرمان بزیزدان است از روز بی آغازی که زاده از لاد بی پایانبری نکرده
درود یزدان برود وخشور ایزدی چون فریدون را در نهرستان بسا فرنود است
درین کام که ما کارگزاردیم قوله نهرستان نام کتاب فریدون وخشور سرشت مهر
منوچهر در نامه داستسار گوید که برچیس با من گفت ۲۱ اخشیجان هرگاه بوند
ناگرانی اند وگرانی یعنی موالید عناصر دو قسم هستند پس باید دانست که اخشیجان
چهار اند سبک موکده گرم وخشک که آتش است قوله موکده بضم میم وواو معروف وفتحه
کاف عربی وفتحه دال ابجد وها هوز ساکن بمعنی مطلق یعنی خفیف مطلق چار یا بس
آتش است وسبک خدیه گرم وتر که بیاد است قوله خدیه بکسر خاء معجمه وسکون دال ابجد وفتحه یاء
تحتانی وسکون ها هوز بمعنی مضاف یعنی خفیف مضاف که نسبت آب خفیف است ونسبت آتش
ثقیل نیاد بفتحه باء فارسی ونون باالف ودال ابجد کره هوا وگران خدیه سرد وتر که آب است

وگران مو که سرد و خشک است که خاک است و آب بر باز ند گوی ست که همه ازان بر گماشته و از خاک
انباشته آمده بران رو که همه آب و زمین یک گوی ست یعنی کره آب و کره خاک هر دو مختلط شده
بصورت یک کره متشکل شده و چون خشیجان فرو تنده آمیزنده درهم درایش کنند چگونه
میانه پدید آید که انرا آمیزه درما گویند قوله فرو تنده بضم فا و را مهمله و واو مجهول و کسر
تای فوقانی و سکون نون و فتحه دال و سکون ها هوز فشرده شده قوله درما بفتحه دال ابجد
و میم با الف بمعنی مزاج یعنی چون عناصر باهم فشرده درهم در آیند کیفیت معتدله بظهور رسد
وانرا مزاج گویند و تن پیوسته باد ما آرد در هنگامی دراز امید بماندن و باش پیوند او بود
اوراکرانی و درسته گویند یعنی اگر هنگام ممتد بقایش بود انرا اکرانی گویند بفتحه کاف عربی
و را مهمله با الف و نون با تحتانی معروف و بعربی انرا تام الترکیب نامند و رنه نادرسته
و اکرانی قوله اکرانی بافزودن الف مفتوح بر اول لفظ کرانی ست بافاده نفی و سلب یعنی
اگر دیر پایدار نماند انرا اکرانی گویند که ناقص الترکیب بود و از پیوستگان نادرسته
میانه بودان اند که ایشان را نیور نیوار نامند نیور بیای تحتانی معروف و واو مفتوحه
و را مهمله ساکن و نیوار بافزایش الف پس واو می گوید که از مرکبات ناقصة الترکیب
کائنات الجو آنکه میان آسمان و زمین پیدا می شوند چنانکه بیاد آمیخته با آب گران دود
یعنی هوا که با آب مختلط شود ضباب پیدا شود و آتش آمیخته بخاک و دود دمانندان یعنی
همچو گران دود و دودهای دادوند آمینی که خشیجان بجنبد و چون برابر باشند ناشو ست یعنی
قوله دادوند بدال ابجد با الف و دال ابجد و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد
معتدل یعنی مزاج معتدل حقیقی که عناصر ان در کیفیت و کمیت برابر باشند محال است
چه بر تقدیر تساوی نگاه صورت نه بندد و چون یکی مر دیگری را نشکند آمیزش صورت نه بندد
برین تقدیر معتدل اضافی می باید گفت و هر چند آمیزه بداد نزدیک تر روانی که از آغاز
ساز بخشنده باو فرود آید رساتر باشد هر چه اقرب باعتدال بود روحی که از مبدء فیاض
ارزانی شد دران نزول می فرماید کاملتر بود و دورتر از همه دادوند آمینی کانی ست
پس رونده و زان پس جنبیده و انگاه مردم یعنی معدنی بسیار دور ست از معتدل

حقیقی و نباتی ازان کمتر و در حیوانی ازان کمتر و انسانی نزدیکتر باعتدال حقیقی و نزد
بینندگان در سه پور روان یابنده همادیان ست یعنی نزدیک خردمندان گشاده چشم
در موالید ثلاثه که حیوانی و نباتی و جمادی باشد روحی ست مدرک کلیات و در اخشیجستان
وحشور نامدار را در همین نامه دساتیر رهبر و فرنود بسیارست و بسی سخن پدید آمدن در پیوستن
وگسستن قوله اخشیجستان یعنی درباره عنصریات وحشور نامدار دلایل و براهین ست
و ما بدین فرو گزاریم چه ما را خواست آنست که بیا سایر که در دساتیر نگاشته ایم هر کس
بیارد خواند و این نورند را هیربدانی در آغاز خواند تا لختی از دادار پدید آورده
یادگیرد قوله نورند بنون و واو مجهول و راء مهمله مفتوحه و سکون نون و دال ابجد
بمعنی ترجمه قوله پدید آورده مصنوع و مخلوق ۲۲ یاوری جوییم از یزدان اروند
گوهر با پیوسته کارکن فروزها همه با گوهر ۲۳ ای آذر ساسان پور داراب بندگی نماز ترا
پسندیدیم ۲۵ و بهر تو از گناهان ایرانیان گذشتیم ۲۶ هر آئینه والا گوهری یاوری
داده بر انگیزم همو شهنشاه اردشیر از شما ۲۷ تا کشور بدست آرد ۲۸ و بر جهانیان
چیر شوید قوله چیر و همچنین چیره غالب ۲۹ و بسا هنگام کشورداری میان شما
باند ۳۰ اکنون ترا پیغمبر بس دانا بر همه چیز آگاه کردم ۳۱ و بسر تو آن والا
گوهر یاری داده را بنگرد ۳۲ و بهر تو کشور آبادی و خوبیها یابد ۳۳ و تو
پیغمبر جهانی هستی ۳۴ و ترا بهمه جهانیان فرستادم ۳۵ و این ترا
در ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکارا کنند ۳۶ چه بیره های تو اند
یعنی خلفاء تو هستند ۳۷ و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و نزدیک یزدان باشند
۳۸ دل خوش کن چو هست ترا پذیرفتیم و شرح این فقره بگزارش حال نیاکان خودش
می پاید باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت ساسان پور دارا
از برادر پدر دوری جست و بهند شد و در کوه بیزدان پرستی پرداخت یزدان
او را نواخت و به پیغمبری بگزید و گفت بهر تو از گناههای ایرانیان در گذشتم
که بر ترا گشتن داراب بود اکنون یکی از خویشان تو کیانی نژاد مردی نیکوکار و درست گفتار

براگیزم با کشور ره بست آرد واز هر سویه پادشاهان برهید قوله هر سویه پادشاهان طوائف
الملوک که در هنگام ضعف سلطنت هر ناحیه گردنکشی سر برافرازد وخود را پادشاه گیرد وار فرود
برائید یعنی از فرمان ری میان نجات باید وسران جهان فروتنی شما برآئین گذشته پیش گیرند
وبپا هنگام خسروی در شما ماند وپسر تو آن پادشاه کشور پهنک ادر را دریابد وبفرتو شهرستان
آباد گردد وتو پیغمبر جهانی وترا بر شمکار کردن گیتی فرستادم وپسران تو آئین یزدان
پسندند که تراست در ایران ومرز بوم دیگر هویدا سازند وایشان همه رسیده ویزدان شناس
وخداوند فرجود وفرنود ورهبر باشند قوله فرجود معجزه وچون این والا وخشور در هند
بگذشت اورا پوری بود جیو ناسپ نام که شناخته شده مردم اورساسان هست ودر
دانش وکردار چون پدر بزرگوار بود واز برسوده وخشور نامدار مهتر آذرساسان بکابلستان
آمد چه پیغمبر یزدان با او گفته بود که تو اردشیر همین نژاد را دریابی ونامه من بدو سپاری
در هنگام انسرور آردشیر بر همه ایران پر مانده شد ومهتر وخشور ساسان را در خواب
دید که او را نوید بود وهمه سود ساسان دوم داد بدین امید خسرو ایران بکابلستان
آمده وهزاران خواست آن فرهمند را بهمایون وخرا استخر آورد وسنجرستان سترگ با پیکر
اختران داور کده ها برچید دست لاد نهاد قوله وخر بفتحه واو وفتحه خاء معجمه وسکون رار
مهمله بمعنی جا ومقام قوله استخر بکسر الف وسکون سین مهمله وفتحه فوقانی وفتحه خاء معجمه بسکون
راء مهمله نام قلعه ایست در ملک فارس قوله سنجرستان بسین مهمله مفتوحه ونون ساکن وجیم عربی
مفتوحه وکسر راء مهمله وسکون سین مهمله وفوقانی با الف ونون خانقاه می گوید که در استخر خانقاه
بنا کرد وصورتهای ستارگان دران نهاد وآتشکده ساخت وآن خداوند شکوه پیرایه را
دران جای داد یعنی ساسان دوم را واز ان بار سنجرستان بفرزندان مهتر وخشور
پیوند دارد واز پیروی پیره رست وخشور شهنشاه اردشیر را خسروان آباد بوم پرستار
شدند ۳۹ یاوری جوئیم از یزدان ارونده گوهر با پیوسته کار کن فروز ها همه بگوهر
هم آئین سی آباد استوار کن وتفسیر این فقره می گوید اینکه یزدان همه جامی بر پاید که
آئین بزرگ آباد استوار کنید نه انست که این آئین بر نهاده آباد است پیش ما درست

است که آیین یزدان پسند گوییم چه آیینی که به یزدان پسند یزدان پسند است و آن آیین یزدان
پسند را یزدان بزرگ بآباد داده و بر همان آیین وخشوران همه آمدند و جم آباد یزدان
پسند است یعنی معنی آباد یزدان پسند و پس یزدانی یعنی دیگر معنی آباد یزدانی است و این
کیش را یزدان برنمیدارد چه برگردانیدن برمان از آن است که برمانده از برمان نخست
پشیمان شود و فرزانه آمیغی برمانی ننهد که از آن پشیمان شود یعنی از آن منسوخ نکند و
کسی نگوید یعنی این اعتراض نکند که هر هنگامی را برماسی جدا گانه باید قوله برماس بباء
فارسی مفتوحه و سکون راء مهمله و میم با الف و سین مهمله معنی علم و نجات یعنی کسی را این
گفتگو میرسد که نسخ شریعت سابق بلاحق از بهر این است که علم و نجات بهر هر روزگار جداست
بدین سبب زیرا که در هر هنگام دانش و کنش نیکو ستوده است و خرداد کام یعنی مقصود از
شریعت این است که مردم درست قول و فعل باشند و بعدالت بسر برند پس باید که این نظام
در همه زمان بر یک روش ماند در خصوصیت نسخ شریعت پیشین را چه سود مخفی نماند که آنچه
بنا هر کیش بر آن است همچو یزدان سپاسی توحید و حسن افعال و جز آن گاهی منسوخ نگردد
اما کیشهای که بدسرشتان از سوی خود در آن آمیزند از بهر راست گردنش شریعت جدید
معمول به شریعت سابقه منسوخ می کند پس از این کیش داد بود تراآمین نیاید چنانکه برپا
کننده وست جو آشکار است قوله یابش بباء تحتانی با الف و کسر باء ابجد و سکون شین
معجمه معنی ادراک و دانش یابش کننده دریابنده و یزدان کیشی مردم داده که در
بر هنگام بدانند و بزدانی را چون پسند چه کیش داری گوید یزدان پسند کیش و من یزدانی ام
گر جایی که بیم باشد در آنجا پوشیدن و نهان داشتن کیش ناگزیر است یعنی تقیه ۱۴ اکنون
گویم ترا که کدام چیز پیش آید مردان را ۴۴ گوی فرزندان ما خود را و نیکان را از این
شکرف رنجور بهادگانند ۴۴ و بپرهیزند از این بجا ۴۴ بساکس خیزند و از آن
ایران را بیم نیست و تفسیر این فقره می گوید چنانکه درشدیاران نیک بندی برآمدند و در آن
گروه سری بستند قوله شدیار بضم شین معجمه و سکون دال ابجد و تحتانی با الف و راء مهمله
معنی زمین شکافنده و تخم ریزنده قوله نیک بند نیک بفتحه یاء تحتانی و سکون نون و کاف

فارسی قاعده و آئین و برانست فقیر نیگ بنون و تحتانی مجهول و کاف فارسی بمعنی رسم و
آئین باشد چنانکه در هندی زبان هم لفظ نیگ و رسوم جاریست می گوید که در مردم
دهاقین آئین نهندگان برآمد ظاهرا این اشاره ایست بنبوتی انبیاء بنی اسرائیل و عیسی
مردی بود و ایشان را بخود همی خواند یعنی بدین خود دعوت میکرد و گفتی پور یزدانم انجیل
بگستند و زان پس آئین او پیدای گرفت اکنون رومیان زا آئین اوست یعنی مسیحیان
۴۵ و گمراه کننده مردمی آید نگارنده و خود را پیغمبر بدروغ گیرد ۴۶ و از مردمان
تماجان برد یعنی کشته گردد و تفسیر حالش میگوید از ین مانی پیکر آرای را خواهد که در هنگام
شهنشاهی بادشاهان بادشاه تازی کش از نژاد شاپور اردشیر با ایران آمد و نامه داشت
در و بسی پیکر یعنی تصاویر بیشمار چنانکه تن مردم و سر پیل و ریسمان و انرا گفتی اینها
فرستگان آسمانی اند در زند بارشتن بپرودی و از زنان دوری جستن تا چار شمرد
شهنشاه شاپور شاه کرد دوم شت ساسان بود و هنرها از ان فرهمند آموخته از مانی
پرسید که بهره گشتن زند بار و دوری از زنان چیست پاسخ داد تا جانور بر خیزد و
روانهای کاموس از تنهای ناویژه بر جهد و بجای خود باز شوند و آن جز کشتن نشود
و از زنان دوری گزیدن از آنکه این تخمه نماند و روانها از شهر خود بدین فسرده شهر نیایند
قوله فسرده شهر کنایه از دنیا شاپور شاه گفت از شکار گردانیدن و کشتن جانوران چه سان
رهند چه هستی از جانداران بی آمیزش هم بهم آیند چون پشه از برگ بی فرزندان
و چنین چند هنگامی اند که اساسا اینها چگونه برخیزند و برافکنند آتش و باد و آب
و خاک را نتوان برانداخت قوله هنگامی بفتحه هاء هوز و سکون نون و کاف فارسی
بالف و میم با تحتانی معروف جانوری که برسیدن هنگام معین چون بارش و
خزان خود بخود پیدا شوند و در عربی انرا ابن الساعة گویند مانند غوکان و خزان
و چنین روانها برستنیها و کانی باز بسته اند چون گشاده گردند و از زن دور
گزیدن گفتی تا از دل خواست نرود از دوری زن چه سود باشد و این روانها
که گفتی چون بتن مردم باز آیند و نیکوکار باشند رسته بر نمایند یعنی بفرهنگسار و تن مردم در آیند

رسته بر آسمان بر آیند هر گاه مردم نمانند بکدام رستگاری بخش خویشی جویند چون سخن
بدرازی شنید شاپور بر فرمود که ویرانی به است یا آبادی مانی پاسخ داد که برای
تنها آبادی روانها ست شاپور گفت چگونه گشتن تو آبادانی یا ویرانی سرود ویرانی تن من بود آبادی
روان شهنشاه گفت با تو بگفت تو کار کنم پس از همایون انجمنش براند و مردم شهر
بسنگ و خشت و چوب و مشت او را کشته اندام و کالبدش از هم گشادند ۷ ۴۸ و هم گمراه کننده
دیگر آمده گوید که زمان ساسانیان در هم آمیزند و تفسیر این فقره میگوید از این مزدک
را میخواهد قوله مزدک بضم میم و سکون زا هوز و فتحه دال و سکون کاف عربی که
در هنگام شهنشاهی قباد آمد و نو آیین مردی بود گفت از داد دور باشد که بیشتر
را دست نگیرند یعنی اعانت او نکنند چه سزد که یکی سامان خدیو بود و هم آیین نادار
پس باید که خواسته را با همکیشان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش رو و
پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم آیین را ناگزیر است زن خوب اندام خود را
یکچند بهم آیین باز گذارد و زن بد روی خود در پذیرد مردم بنیو اگه از شهرهای
پادشاهان دیگر آمده بودند بدو گرویدند چه در کیش در مرز ایران کس نبود و گروهی
که با مال کام بودند یعنی شهوت پرستان بدو پیوستند و نوشیروان بدان خشنود نگشت
چه شاگرد شمیدار ساسان شده بود پس موبدی چند از شاگردان شت ساسان با مزدک
بچهره ساخت یعنی مناظره و مواجهه گردانید تا او را در همه کارها و بر انگیخته های خودش
زبان دروغ بر آوردند یعنی چندی از انها این است که خود نوشیروان بدو گفت که رنج برده
را با رنج نابرده اگر مزد برابر دهی ستم است گفت آری پس نوشیروان سرود چگونه ساسانان
اندوخته یکی را بدیگری میدهی که در آن کار رنجی نبرده پس از مزدک پرسید که یکی آمد و
زمین را ساخت و آب داد و دانه پراگنده از زمین او در ارسد یا آنکس را که در پیراستن
زمین رنج نبرد گفت رنج کار را نوشیروان فرمود تو چون زن یکی را بدیگری میدهی
و تخمه هم فرابری یعنی نسبها هم می آمیزی که ندانی زن یکی برای یکچند بدیگری میدهانی
پس بدو گفت اگر کسی را بکشد کشنده را بادافره چه باشد گفت کشتن ستوده بود چون کشنده

بدکرد باید نکنیم نوشیروان گفت اگر او را نکشیم ده دیگر را باید کشتن یکی نیکوتر یا ده پس
بدو گفته ای بدمرد ازین آئین که تو انگیختی خسروی و دستوری و پرمایهی و پرمایان بری
برخیز و جهه مجلس را بازشناسند و نژاد و گوهر نهان ماند زین همه مردم تند باروار باهم فشنه در ا
چون شهنشاه غباد با شهنشاه زاده نوشیروان پیمان بسته بود که اگر مزدک در پاسخ فرو ماند بدو
بسپارد شهنشاه او را بشهنشاهزاده سپرد بار وزیر و سرآورد یعنی بکشتن امش داد
۴۸ و من برای تو این رنجها و تیمارها دور کنم ۴۹ تا این ایرانیان بدکار شوند ۵۰ و از
بادشاهان برگردند ازین آهی فهمید که من برای تو انسایرانیان رنج مرودستی بردام ایشان
را پادشاهی دهم نیکوکار و آئین شهی را روشن سازم من ۵۱ برگردند و برای ایرانیان
آشکار است که چند جا با خسروان سرکشیها کردند و داغ بر چشم هر فرد گذاشت چون آن
۵۱ پدر و پسر را باهم افکنند یعنی دراندازی کرده عداوت گستراند نشان است که بهرام
چوبین هرمس خسرو پرویز زد و شهنشاه را بد و بدگمان ساخت قوله هرمس بفتحه ای هوز و
سکون میم و فتحه راء مهمله و سکون سین مهمله سکه یعنی بهرام چوبین که وزیر هرمزد بود در
نهان سکه خسرو پرویز پسر هرمزد جاری کرد شاهزاده را ازین آگهی نبود پس شاه را از شاهزاده
بدگمان کرد که او در زندگانی پدر بادشاه شدن میخواهد ۵۲ و کشتند شهنشاه پرویز
مرا تفسیر این فقره می سراید درین ناپسندیده هنگام ایرانیان بگفته اهرمن سستی فرخ
زاد بدبخت از شهنشاه برگشتند شهنشاهزاده غباد را برادر و رنگ کیانی نشانده من
جهاندار یزدان دوست از روان جدا کردند ۵۳ و شنوند گفته فرزندان تو که ز
من اند و تفسیر این فقره می گوید هرچه می گویند پسران تو از زبان من میگویند درین بدکاری
ایرانیان پدر بزرگوار نامه نگار جادم ساسان تا مهابادیان بدیشان همایون فرستادند پسندیدند و
در هنگام سرکشی به بهرام چوبین نامه روان داشت که با خسروان زاده در یافت یعنی با خسرو پرویز که از
نژاد خسروان است پرخاش مکن نیز رفت در هر دو بار که یکی پیش از رفتن پرویز بود و دیگر بازآمدن از
روم با لشکر یعنی هرگاهی که خسرو پرویز لشکر روم بیاری خود آورده بود نامها به بهرام نبشت بدان کار نکرد
و نامه پسین را پاسخ داد که اگرچه بیره و خشور میگوید راست است مبدانم پس مرا از نکوهستی جهاندار

برین میدارد تا آنکه نست ساسان از روی آشوب گفت تا گریان سوی تمودان بروی نهیم
تمودی دشنه گشته شوی از جهانداری سیر نگردی قوله تمودان بفتحه تای فوقانی و میم و واو
معروف و دال ابجد با الف و نون توران که کشوریست معروف قوله تمودی بیای تحتانی
معروف در آخر تورانی و درین بار که پرویز را از اورنگ برگرفتند دیهیم شیرویه
دادند یعنی پرویز را از سلطنت معزول و پسرش شیرویه را بجایش بادشاه کردند پدر
بزرگوار و هم نامه نگار ما بما بفرستادیم پاسخ دادند که سوگبری خویشان خود می کنید یعنی
حمایت و رعایت اقارب خود می کنید و ما امیدانم کس نیستگار را بد نخواهد یعنی متعلقان
خود را بد نمی داند و از شما جهان تنگ شده یک گروه بهمنی اند و بر اورنگ نشستند و
در وخشوری با بدی بیره وخشور شدند و تیغ و برهان را باهم بخش کردند یعنی گروهی خود را
جانشین پیغمبر گفته فرمان رانی خود کردند و دیگر گروه خود را بادشاه گرفتند پس پدر بزرگوار
شمرکان بزرگ را دودده ساسان را که در اصطخر بود بد خواندند و آن مه یزدانی وخشور بود
و پر بود که اینک ایشان روز بد رسید ستمکاری و جهانسپاری در ایرانیان نماند ۵۴
چون چنین کارها کنند از تازیان مردی پیدا شود یعنی از ملک عرب مردی هویدا شود و این
اشارتست به پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام ۵۵ که از پیروان او دیهیم و تخت
و کشور و آئین همه برافتد یعنی پیروان تابعان او که صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم
باشند همه سلطنت ایرانیان و کیش ایشان برهم زنند و نشانی از ان نمانند و همچنین شد
۵۶ و شوند سرکشان زیردستان یعنی عرب که از قدیم زیردستان فرمان پذیران بادشاهان
ایران بودند چیره و غالب شوند ۵۷ ببینید بجای پیکرگاه و آتشکده خانه آبادی پیکر پیشه
نماز بردن سو یعنی بتخانه که دران صورتهای ستارگان باشد و آتشکده ها برافتند و بیت
المعمور که کعبة الله باشد تهی شود از اصنام و قبله نماز آن مردم شود و خود تفسیر باید خانه
که در هاماوران است در ریگستانها و از ان ساخته آبادست و دران پیکرهای اختران بود گویند شود ان خانه نماز
بردن سو بردارند از ان پیکرها قوله هاماوران بهاء هوز با الف و میم با الف و فتحه واو و رای
مهمله با الف و نون زمین یمن که متعلق ممالک عربست قوله ساخته آبادست ازین عبارت

مستنبط میشود که آباد نام حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است زیراکه آن خانه که از اصنام
خالی شده قبله نماز اهل اسلام است بنا کرده حضرت ابراهیم است که در ایام جاهلیت در ان بت
داشته بودند چون نور اسلام تابید و آن مکان مقدس خداپرستان را در دست افتاد
اصنام بخاک سپردند و آن خانه را قبله صلوه کردند و الی الان هست و بایزدی خواست
تا رستاخیز روز خواهد بود ۵۹ و بارستانند جای آتشکده های مداین و گردهای ان و توس و بلخ و
جاهای بزرگ یعنی بر ممالک ایران و جز ان غالب شوند چنانکه شدند و سطوت اسلامی اظهر من الشمس است
۶۰ و ائین گر ایشان مردی است سخنور و سخن او درهم پیچیده یعنی هر گفتارش چند پهلو داشته باشد
و این بفحوای اوتیت جوامع الکلم است یعنی داده شدم گفتاری که معانی متعدده باستخراج
قواعد کلامی ازان برآید و سود با گفتارها ازان بارد ۶۱ هر کس هر سو بردش یعنی هر کسی
بمطلبی براجع کندش ۶۲ و آن ائین دربای شورستان چار سو به باد دار یعنی هفتاد و دو د
گشته مذاهب مختلفه در ان و ان بود ۶۳ که کشتی خود فرو برد ۶۴ پس افتند درهم
یعنی باهم مخاصمت و مقاتلت کنند ۶۵ و دانایان ایران و دیگران ما ایشان درروند یعنی خود را
بتلبیس و فریب در ان ائین درآرند ۶۶ و ازان این نمانند جز نمک وار ازان آن خواهد که گفتار حکمت
حکمای ایران و یونان در کتب ملت ایشان اندمایه درج گردد که از احکام شرعی کمتر در ان نشان یافت
شود و تفسیر این فقره می فرماید ازین آن خواهد که چون ایرانیان را دست نرسد ایشان و دیگران
درآیند در ائین تازیان و آمیختند در راهها تا نماند ازان ائین درین راه جز نمونه نمک در ارد سخنی چنانکه
باز همیگوید یعنی فرقه های مختلفه که اکثر عقاید و گفتارشان بگفتار ایرانیان مانند ظهور یابند و جز نام
اسلام دیگر از خداپرستی و ایزدپرستی و ستوده کار کرد در ایشان نبود چنانکه عظمت شان همیگوید ۶۷
جز نام نیابی ازان ائین در اینهای آمیخته ۶۸ پس سرشند مودان و گبران از ایشان بزرگی یعنی تورانیان
غالب شوند بر تازیان ۶۹ و بینی در تازی ائین آن اینان را آتشکده و پرستش یعنی اینهائی که ایرانیان
و دیگران از اسلام برآرند چون آتشکده سوزنده بود آن ائین را که عقاید بدروغ بسته اینان
عقاید اصل اسلام درسوزد ۷۰ و شود دهن ایشان دودکش آتشکده یعنی سخنان که از زبان آن مردم
که بفریب در اسلام آمده باشند برآید دود بود آن آتشکده را تا عقاید اسلامیه درسوزد ۷۱ و رسد آن

دانان که یزدان و اهرمن گویند این اشارتست بکیش ثنویه که دو خدا گیرند نور را خدا و ظلمت را اهرمن
نامند ۲ ، و گفتند خاک پرستی ۳ ، و روز بروز جدای و دشمنی در انها افزودن تشویعنی در کیش ثنویه
۴ ، پس باید شما خوبی از ین یعنی بعد فرقه ثنویه آن خوبی رفته شما باز گردد بسوی شما ۵ ، و اگر باند
بکدم از همین جسپ خ انگیزم از کسان تو کشتی ۶ ، و ائین و آب تو نبود رسانم یعنی عزت و آبرو
پیشینه شما باز گردد ۷ ، و پیغمبری پیشوای از فرزندان تو بر انگیزم ۸ ، و تا زبان را جبان کنم که گریزند
از بیم شما چون موش و گربه از جنگ گربه و شیر در سوراخ و نهانخانه این لف و نشر مرتب است یعنی چون
موش از گربه و چون گربه از شیر ۹ ، و در ستم پس از تو پنجم ساسان را به پیغمبری ۸۰ یاوری جویم از یزدان ارو
گوهر با پیوسته کارکن فروز را همه بگوهر ۸۱ یزدان ترا به پیغمبری گزید ۸۲ و فوازش پیغمبران بزرگی ۸۳ ترا چون پیغمبران
گذشته نامه بند و خدیو بر همه فرود دین جهانیان فرستادم باید دانست که هر پیغمبری که نامه از سوی یزدان
برد فرود آید از اهرسل نامند و آن صاحب شیر یعنی بود ۸۴ همه ز آیین گشش بزرگ آید بخوان ۸۵ هر کس که نیاید
دوزخ نشیم شود ۸۶ خواستی که ای جهان خدای پادشاهی را بهمه بازده یعنی اولاد ما را پادشاه کن ۸۷
ارد شیر را بردارم و به پادشاهی بگزینم یعنی پایه اش بر افرازم و شاهنش کنم ۸۸ یاوری جویم از یزدان
ارو ند گوهر با پیوسته کارکن فروز را همه بگوهر ۸۹ هر کس روانش داد برفت چون تن گزار دمن رسد
و تفسیر لفظ داد میگوید باید دانست و خشنور روان سروش پیکر هوش گنجیسپر و سیاوش در نامه سروش کردار پرباید قوله
پیکر هوش یعنی عقل مجسم قوله سروش کردار نام نامه گنجیسپر و پور سیاوش که تیمار نا هیدن گفت ۹۰ هر کار سیانو
بهترست یعنی اعتدال و عدالت در همه کار ستوده بود و تفسیر این فقره می گوید پس گوید چون نیروی خرد یعنی
قوت عقلی فزایش پذیرد و بهستان زبی کشد یعنی بافراط رسد انرا گربزی نامند قوله گربزی بضم کاف فارسی
و سکون را مهمله و ضم بای ابجد و زای هوز و تحتانی معروف بمعنی جربزه که افراط عقلی بوده کاهش و کمی اش
بیخردی و غرجگی قوله غرجگی بفتحه غین معجمه و سکون را مهمله و فتحه جیم فارسی و کاف عربی و تحتانی معروف
بمعنی بلاهت و ابلهی یعنی طرف تفریط قلت در یابش ست پس واضح شد که دانش را دو طرف بود یکی افراط
و دویمی تفریط و گونه میانه که پسندیده است زیرکی و فرزانگی یعنی وسط این طرفین را حکمت نام است
و ان محمود بود و چنین نیروی کام یعنی قوت شهوی از فزایش زشت انگیزی کشد و انرا بدکامی خوانند
و بتازی فسق و این طرفی است روشناس بافراط و رزکی نیاکامی یعنی باز ماندن از شهوات روانا کا

بود و بعربی خمول و میانه پرهیزکاری یعنی حد وسط را عفت نامند و پارسائی و تنز مناکی

است در نیروی جستی بیشی باید یعنی قوت توانائی بافراط رسد مرد برروی کار دزد و بدان

گیر ازار پرخاشخری و جنگ جوئی گویند یعنی چنان شود که موقع دلاوری نشناخته بر مهلکه

ارتکاب ورزد و این طرف افراط شجاعت را تهور نامند و در کم شود انرا بیدلی خوا[نند]

یعنی جبن که طرف تفریط شجاعت بود و میانین پایه را دلیری و بردلی پس وسط را شجاعت

نام است غرض طرفین مذموم اند و وسط محمود است که بعربی عدالت و بدری داد نامند در

هر روان که این ایزد فر که داد است گرد آید خداوند نیروی فرسا روداد گر باشد و له

فرسا بفتحه فا و سکون را مهمله و سین مهمله با الف و را مهمله معنی قوت عدالت حتیا با

حد اوسط میانه افراط و تفریط چون از تن برست از سروشان شود و بجدای بپیوندد

و زین سار یعنی همچنین و جشنور هوش را سخن بسیار ۹۱ یاوری جوییم از یزدان ارونده گوهر

پاینده کارکن و روزها همه بگوهر ۹۲ انچه گفتم با تو همه هنگامی شناخته پیش مردان آید ۹۳ سپس پنجم ساسان

نامه شت پنجم ساسان

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رسانده

۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴ ای پنجم ساسان ۵ اکنون

ترا به پیغمبری گزیدم ۶ و نوبت دو منی و راه راست میونشان ۷ و راه راست راه بزرگ آباد است

۸ آیین او را فیروز یعنی نصرت ده شریعت مه آباد را ۹ هیچکس نباشد که مرا جوید و نیابد ۱۰ و

هیچ کس نیست که مرا هست نداند و نیست شمارد ۱۱ همه دانند مرا بمایه در خور خود ۱۲ چیزی میگویند

و چیزی پیش گرفته اند ۱۳ و درست و درست انرا دانند که خود دارند ۱۴ و این رسمی از دو چیز

است ۱۵ یکی نادانی و دیگر دوستی آب ۱۶ اکنون راه راست تو مردمان را نمای و تفسیر فقرات از

۹ تا ۱۶ می پرماید ای ساسان پنجم هیچکس نیست که مرا نخواهد و بجوید و با خواهش خویش نیابد بسیر خویش

و بمایه در خور خود می یابند و هیچ گروهی نیستند که گویند مرا نیست یعنی همه گروه خداوند تعالی را

موجود میدانند جز باجردی چند که از هستی الهی منکرند هرچه میگویند انرا درست و راست دانند

جز آنکه ایشان بسبب درنه پندار بد و شوه این دو چیز است یکی نخست نادانی که از بیخردی انچه

نشاید درست شمارند دوم ازاز که خواهند همه مردم را نجود گردانند و بزرگی و پیشوای دوست
دارند و سزاواری این فره در گوهر ایشان نیست یعنی لیاقت پیشوائی و رهنمای در ذات
انمردم نیست بدروغ راه بده نابرده خود را بپیشوای گیرند ناچار بکاشتکاری و زندبار ازار
و نشته بیجر دانه گروهی را تباه ساخته خود سرور شوند قوله نشته بنون مفتوحه و میم مکسوره و معجمه
ساکن و فوقانی مفتوح و ها هوز در آخر عقیده و اعتقاد ۱۷ بنام یزدان ۱۸ دیدی بدکاری
ایرانیان را که پرویز بزرگ شتند ۱۹ انکس را که من شیدم برزیدم ایها برانداختند یعنی خسرو پرویز پور هرمزد
را بن شاهی و فرمان بایه برافراختم ایرانیان کشتند و بخاک سپردند ۲۰ بهای انچه این بدکردار
کردند یابند یعنی خسرو شیرویه و اختیار خود ها در سلطنت و فرماندهی ۲۱ در سانم بجای
گرامی بود و برتری خواری ایشانرا ۲۲ ایشانرا بهر دوستی کیان گرامی و خجسته داشتم یعنی عزت
و عظمت ایرانیان بدوستی کیان بود و چون از دوستی شان گذشتند و بادشاه کی نژاد
را که خسرو باشد کشتند ۲۳ اینک از تازیان بادافراه یابند یعنی از دست سروران عرب
بی آب و بی بریان شوند و گرد ها گرده بکشتن شند ۲۴ بردارند از سبز پوشان و سیه پوشان شته
خود را سبز پوش و سیاه پوش کنایه از مردم عرب و سروران آن گروه چه بنی هاشم اکثری جامهای
سبز در بر کشند که نشان سیادت خاندانی اوشان است و خلفاء عباسیه لباس سیاه می پوشیدند
قوله کشته بکسر کاف عربی بمعنی کاشته یعنی بدروند انچه کاشته اند چون کاشته ایشان
کشتن خسروان و بی آب کردن ایمندان است خود نیز از دست عرب کشته گردند و همه بی آب شوند
و همچنین شد که هاشمد ها به بیستی در شدند و آنان که بماندند باهمه رسوای آواره سوها گشتند
۲۵ و بادافراه گران گروهی باشند ازی ۲۶ درهم افتاده و بدکار و آنچه بزرگ ایشان گفته
هم نکنند یعنی آن سزا دهندگان حریص و طامع باشند که گاهی بجیره دستی از و حرص فرمان پیغمبر خود
را نشنوند و بدان کار نکنند ۲۷ و بهر نوا بزرگان خود بکشند چون کشتن یزید پلید حضرت
سید الشهدا علیه السلام را ۲۸ و نیکی و ارزش ایشان زند بار کشتن و نماز پایه پوشش کردن
قوله ارزاش بفتحه الف و سکون را مهمله و را هوز با الف و کسر نون و سکون شین معجمه بمعنی تصدق
و خیرات یعنی بروز عید اضحی جانوران بی آزار بکشند و از تصدق و خیرات در راه خدا دانند قوله

نمار پایه نیوش کردن قوله نیوش بکسر نون و یای تحتانی و واو مجهول و فتحه فوقانی و سکون شین
معجمه یعنی مجامعت و مباشرت با زنان یعنی مجامعت را با زن و منکوحه خود موروث ثواب دهند
انجهان شمه که نمار را ۲۹ و نمودان نیز چیره شوند یعنی تورانیان مسلط گردند ۳۰ چون هزار سال
نامدی آئین را بگذرد چنان شود آن آئین از جدائیها که اگر بآئین گر نمایند ندانندش یعنی آن کیشهای
مختلفه که ازان برایند چنان دگرگون شوند که اگر بآن صاحب شریعت نمایند نداند که این
اش ازینها چه بود یعنی دیگرگون و جدا یکر گردد که شناخته نشود ۳۱ و چنان ایرانیان را
بینی که خردی گفته کس از ایشان نشنود یعنی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را بگوش نیاید ۳۲
اگر راه است گویند آزار یابند مردم که راز سخن بشان نیابند بجنگ شان برخیزند و رنجه کنند
۳۳ بجای سخن خردانی با ساز جنگ با ایشان پاسخ دهند یعنی جواب سخن عقلی
ایشان عقلی می بایست بجایش جنگ اغازند ۳۴ از بدکاری مردمانست که چون کیشان
وشته مینی از ایرانیان بیرون رود ازین خسرو پرویز را خواهد که از جهان بیرون شده
نیست آرمید ۳۵ ای ساسان ترا ازینها پیش آید ۳۶ تو وخشور بن هستی ۳۷ اگر
مردمان نگروند ایشان را بدست نه ترا قوله نگروند مشتق از گرویدن بکسر گاف فارسی و سکون
راء مهمله و کسر واو و یاء تحتانی یعنی تصدیق کردن و ایمان آوردن و تفسیرش می برآید چه
پایه پیام گزاردن همین است که مردم همه ازاد رپذیرند و اورا بخسروی بردارند و نه کام ا
که سزاوار برتری و سخن است گوی توی یعنی اندر سالت مقصود نه آنست که رسول را سروری
و برتری پدید آید که ازان سود او اندیشیده شود بلکه سود و منفعت شنوندگان منظور می باشد
پس اگر پیام خدا از زبان رسول شنوند او شما زا بد بود که از سود و بهبود برکران مانند نه
رسول و پیام رسان خدارا ۳۸ نیکان براه تو ایند ۳۹ و در تخمه تو پیغمبری همیشه
ماند ۴۰ اندوه مدار که انجام یزدان بخشد ۴۱ و انجام از بیم ده شمادروندان
گریزند چون موش از سوراخی بسوراخی قوله دروندان جمع دروند بضم دال ابجد و
سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد یعنی فاسق و مرتکب منهیات
یعنی کسیکه شمارا می ترساند از دست ایشان مردم فساق همچون موش هر جا گریزان شوند

وجای آرامش نیابند یعنی از دست لشکرآرایان عرب که تمار اازانان بهم است تبه کاران،
ایران بگریزند با همه اضطراب نخستین درجای خزند وسپس از انجا در سوراخ دیگر درروند
که انجا لختی امینی یابند اکنون نجم ساسان حال تجبری خود را بازمی گشاید یزدان این
بنده سپاسدار خود را در هنگام پرویز که بمروفرشاد و پدر بزرگوار این جم را از جهان برین
دریافت و سترگان شهنشاه نیز در خواب دیدند و بانبوه امده بمن گرویدند وداد ارحیندان
باره مرا برافراز افرجهت که نیارم شمرد وهنوز همان افرازش در کار است یعنی ایزد تعالی مرا
بمدارج عالیه یزدان شناسی برفراز بردو می بردو من نسنان را ابرابر یوجه دیدم در دریای
روانسار وروانسار را یوجه دیدم در دریای خردستان وخرد رار را یوجه دیدم در دریا
نوهرزدانی قوله یوجه بیا تحتانی وواو معروف وفتحه جیم عربی وسکون ها هنوز قطره یعنی چون
برافراز شدم عالم ناسوت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره
یافتم از دریای جبروت که محل عقول است وجبروت را قطره دیدم در دریای لاهوت

بیاری توانا یزدان بانجام رسید شرح دساتیر دری زفان نامیده

بسفرنگ دساتیر

نهفته مباد که خواسته ازین بازگشاد سربسته و برچیده گفتار جسته ازین برنگاشتن های جم
برسروده های دشوار جز بازدادن لختی از دری زفان که بروانی وخوبی فرو دیده وستوده
نوای زاییده است من سفرنگ نگار را دیگر کام نبود برین نیرو بیش ستوده کیشان ومادمنش
دانم که زبان بهنجار دنکشاید که پیرو بهی کیش اسلام رشته زرتشتیان گشادن
چه کارد با این همه پوزش گسترم ازین کار که کردم ومهربان یزدان است امرزگار دست بدو همه کار
والسلام

بغیراجازت مصنف کوی صاحب قصد طبع اس کتاب کا نفرمادین
اور جو کتاب کہ بغیر مہر صاحب فرمایش کی ہوگی وہ مال مسروقہ ہوگی

تقریظی که والاگوهر کاه خردی رازآگاه ستوده گفتار

سخن پرور سرمایه نازش کمال هنر جناب مرزا اسدالله خان المتخلص بغالب المشهور میرزا نوشه

ادام الله تعالی مجدهم برین نامه نگاشته

الله الله هفتاد سال که ده سال از آن میان بشمار دانش اندوزی از در بباش دریوزه
آگهی دریوزه از هرها مدی داد باری از درگاه مبداء فیاض بود هرچه از هر در یافتم
مگر سخنهای خردی را در آغاز روز وایه‌ها بای نوشته اند که این خجسته در پاس با
آن همه تابش ورشش سوی گیتی هیچگونه تابش از هیچ سوی ندارد پندارم نوی طرز گفتار
اگر بسیار ارزد هم هنجار آفرین همان به گفتار ارزد دانا هنرور آفرین درخور را آفرین گستری
باید که نیروی بازگشا داشته باشد تا فرزانه را باندازه بایست تواند ستود نه چون من ابلهی
که اگر خود را نادان گویم دانایان شگفتی فرو مانند که این دانش از کجا فراز آورد که خود را
نادان دانست هرچند پیداست که ستودن بدانستن بازبانست و نادانسته ستودن و
ناستودن را یک فراز بانست اما ذوق داستانی بر دل زور آورد و زبان را خموش نگذاشت
بدل گفتم اگر همه دگر آنچه چه به از آن که نام سخنی در مدح هم سخنی گفته باشیم دیده ور
کوتاه نگر دگر امروز فرخ رخ یوسفی را در مصر معنی ببازار آورده اند که زیبای جمال با کمالش
سرمایه نازش روزگارست نی نی پهلوی زبان پهلوانی را در کارگاه سخن برروی کار آورده
اند که استادان استادان را گزین آموزگارست جاماسپ نامه ساسان نامه آذرکیوان
پایه مولوی نجف علیخان همایون خوی همسایه آن که روان گویا به پیکرش پیش از آن تازه
که پیکرهای دیگر به روان گویا آن که میرای فروغ پیرای دساتیر را بدستیاری خامه تجلی
باشامه چنان آراسته که لیلای معنی در سیه خیمه الفاظ بدیدار فرتاب پدیداران نامه ناموس
از روشنی چشم چشم روشنی خواست سه نگارخانه چین شد ترم ازین ارتنگ نو نواخت
قلم نقشبند را بمیرم نو هم آن دبیر روان تازه ساز را نازم نو هم این سواد سویدا پسند
را بمیرم نو خوانندگان این نگارش را بر غالب سیه نامه روزیر خودنمایی در اندیشه نگردد
من که آن راز نزار از زیستن در آزار از کاست بیزار را یکی از راز دانانم گویم که چون حسن

عبارت نگرست و دانست که روی خوب را چشم بد در کمین و کمال را عین الکمال به دنبال است بچشمد شت دفع گزند چشم زخم سود مند حرزی نبشت یارب این نگاشته چشم پنام آن سفر گهی بافرو فرهنگ باد و بدان ثمر نور رس دست تاریخ سیح بهزه مرس مرساد

تاریخی که دانش آگاه خرد پناه بنیاد درو ملن

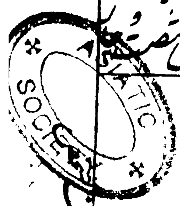
گشاده زبان هوشیدگان در باب ستوده بیان میرزا قربان علی بیگ صاحب دهلوی المتخلص بسالک که از ارشد تلامذه جناب میرزا اسد الله خان غالب اند بجتم این نامه فرموده بصنعتی که در نه شعر چارگان مطالب را بیدائی داد بدین سان که بفراهمی حروف اوایل مصاریع اول نام مصنف یعنی نجف علیخان و بگرد کردن اوایل مصاریع آخر نام تصنیف یعنی شرح دساتیر و بجمع آوردن اواخر مصاریع صد سال هجری یعنی یک هزار و دو صد و هشتاد و بیکجا نمودن حروف اواخر مصاریع ثانیه سنه مسیحی که یکهزار و هشتصد و شصت و چهار باشد می برآید با فزودن عدد و جانی که شصت و چهار است و باز در هفت شعر دیگر هیچ ابداع خود را باز گشاد سبحان الله چه فکر رسا دارند و طبعی همه بفرمان که باندک تامل بی انکه ژرف نگریستن اش کار افتد بیکر سخن بخوشترین روها می آرید

یزدانش بکام دل داراد

ن	ناثری کز فقرهٔ نثرش بود نثری خجل	ش	شاعری کز مصرعه هر شعر شعری شرمسار
ج	جوهر صد گونه فطرت بست در طبعش نهان	ر	راز صد علم و هنر از فکر او شد آشکار
ف	فیض تدقیقات او چون ابر باشد نفع بخش	ح	حکم تحقیقات او در ملک معنی استوار
ع	عالمی را صیت علم او گرفته در بغل	د	دشنه تیز است بهر حاسدان هرزه کار
ل	لعب او سقراط را اموزگار حکمت است	س	سر او بقراط را در سینه چون دل در کنار
ی	یاوه گو بهاست بادی عوی فضل و هنر	ا	آید از دان است پیشش هر مهین و هر کار
خ	خواهش مدحت طرازی گم بمیگردد و لی	ت	تاب گفتارم نماندست وصفاتش بیشمار
ا	این کتابی زد رقم تا پارسی شد اساس	ی	یادگار او بماند در جهان بیدار

ن	نیست این مجموعه اهر گز درین عالم نظیر گفته ام این قطعه را سالک بطرز دلفریب گیر از هر مصرعه اول تو حرف اولین حرف آخر هم از آن گیر و ببین اعداد او اولین حرفی بگیر از آخرین هر مصرعی ور تو میجوی نشان از صیسوی تاریخ هم چون حساب آن کنی خود بینی سنا لمشی	ر	رحمت حق بر مصنف باد و ماند یادگار تا نگویم شرح مضمونش نیابی آشکار گر همی نام مصنف را تو باشی خواستار یکهزار و دو صد و هشتاد هجری در شمار نام این مجموعه بمثیل را اسان برار آخر هر مصرع آخر بگیر و یاد دار جان همی بینم در تن خود از کمی شصت و چار

گر ز درگاه خدا جانی عطا گردد مرا
افگنم در خویش و در تاریخ هم آرم بکار



صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	وبود	فزبود	۵	۱	وحسوران	وخشوران
۲	۳	بیکرین	بیکری	۵	۵	وحسوران وخشور	وخشوران وخشور
۲	۹	دمیانه	میانه	۵	۱۱	ور به	ورنه
۳	۱	سامزران	بیامرزاد	۵	۱۶	بن بود	بن بود
۳	۱۰	بنعرایم	بنغزایم	۶	۱	بعروف	معروف بمعنی وجود
۳	۲۳	برحودس	خودش	۶	۱۹	بست	نیست
۴	۱۱	بابسته	بایسته	۷	۱	تنانی	تنانی
۴	۱۱	وحشوران	وخشوران	۸	۳	تنادب	تناوب
۴	۱۵	ابرخیده	برخیده	۸	۱۹	بیدا	پیدا
۴	۱۸	بازنموده	بازنمود	۸	۹	موجودنست	موجود هست
۴	۱۹	برپرفته	بپریرفته	۸	۱	معقل	تعقل
۴	۲۰	یورشش	پوزش	۹	۱	نخادا	محاطا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۱۹	وارسته	ووارسته
۹	۲۰	اررومدان	ارزویدن
۱۰	۵	روانید	روانبد
۱۱	۱۹	یزدان	نروان
۱۲	۵	مصاف الیه	مضاف الیه
۱۲	۱۸	خرمی	جزئی
۱۳	۱	سرسرسپهران	سراسرسپهران
۱۳	۱۷	راره	راز
۱۴	۴	قصری	قسری
۱۵	۲	حرمی	خرمی
۱۵	۲	نتواند داد	نتواند بیرون داد
۱۵	۵	دراسمان	دراسمان
۱۵	۱۱	بفرادیس جبا	بفرادیس جنان
۱۵	۱۴	وچراهای	وچیزهای
۱۵	۱۹	نتواند	نتوان
۱۵	۲۳	ارزووده	آزرده
۱۶	۲	گرداند	گرد آمد
۱۶	۵	دیر	بر
۱۶	۱۲	مکنونات	مکنونات
۱۶	۲۲	ارسوی	لهوسوی
۱۷	۱۰	ووگراان	وگران دود
۱۷	۱۴	لقا	بقاء
۱۸	۲۰	هور	هوز
۱۹	۸	وحوب	وخوب
۱۹	۱۸	ازرستنی	ازرشتی
۱۹	۲۳	دریک	درنگ
۲۰	۵	دال سکون	دال وسکون
۲۰	۱۰	عنادودولت	غناودولت
۲۱	۳	ای مرد	این مردم
۲۱	۸	یاران	بازآن
۲۱	۱۱	بگاشت	نگاشت
۲۲	۲	فرنگسار	فرهنگسار
۲۳	۳	که باید	باید
۲۲	۷	خریده	خرنده
۲۲	۱۴	اروست	ازدست
۲۲	۱۶	باهر	باز
۲۲	۲۱	وخشور	وخشور
۲۲	۲۲	زندر	زندبار
۲۳	۷	رندار	زندباز
۲۳	۹	بارکس حسم	کش بخشم
۲۳	۱۷	ارسوی	ازسوی
۲۴	۲	مانکه	انانکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴	۲	پیوند	پیوندند
۲۴	۱۳	نخ	یخ
۲۴	۱۸	ماارد	باادریوان شاد
۲۴	۲۳	باشد	باشد
۲۵	۱۶	بسمشیر	بشمشیر
۲۶	۳	ازبن	ازین
۲۶	۱۲	گرداند	گرائید
۲۶	۱۴	کارکنند	کارکنید
۲۷	۲	بنام نیردان	بنام یزدان
۲۷	۱۸	انهارش	انبازش
۲۷	۱۹	فرمان شود	فرمان ده شود
۲۸	۳	درورست	دروزست
۲۸	۱۱	حون ماه	چون ماه
۲۸	۱۳	ازین پس	ازین پس
۲۸	۲۳	نسراست	نسزاست
۲۹	۷	بساسد	نه پائید
۲۹	۱۴	بار مانده	باز مانده
۳۰	۴	اکنون	اکنون
۳۰	۹	فرازین نواد	که در فرازین نواد
۳۰	۱۰	که بتاسبد	تباسبد
۳۰	۱۳	وهم گروهی	وهم گروهی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۰	۱۹	حصت حقایق	حقایق
۳۰	۱۹	چونکه سرو آب	چونکه سرو آب
۳۱	۴	رند بار	زند بار
۳۱	۸	رشت	زشت
۳۱	۲۰	ملایکه را گمال	ملایکه را گمان
۳۲	۵	رند بار	زند باز
۳۲	۱۲	متحیله	متخیله
۳۲	۱۴	خود را اکیرند	خود را پیمبر گیرند
۳۲	۱۴	کرده اند	که کرده اند
۳۳	۲۱	ائین خرد	ائین و خرد
۳۳	۲۲	دردرد	و در خورد
۳۴	۱۸	رهستاران	رتهستاران
۳۵	۱۵	مندشد	بیندیشد
۳۵	۲۳	مسحر	منجر
۳۶	۴	وست	وتپست
۳۶	۱۴	اموراسده	اموزانده
۳۷	۱	خوانند	خوانید
۳۷	۵	یوبا	بویا
۳۷	۱۰	هاای	چاهی
۳۸	۹	نباد	بنید
۳۹	۱۷	نیدان	نیدان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٦	٢٠	تحتانی	و تحتانی
٤٠	١٢	بردان	یزدان
٤١	٩	بود	بوده
٤٢	٢٢	بربردان	بریزدان
٤٣	٣	امه	ابد
٤٤	١٨	کری	بگیری
٤٥	٦	مرہم خورد	برہم خورد
٤٦	١٢	فروغان فروغان	فروغان فروغ
٤٦	١٦	ارسسدس	ارشیدش
٤٦	١٩	مور	بنور
٤٧	٢	لوردات	نور ذات
٤٧	١٩	باعظمت بفراغت	یعنی شاہان عظمت بفراغت یافت
٤٧	١٩	که سلاطین مهر او	که مهر او
٤٧	٢٣	که بندرستان	که بندرستان
٤٨	٧	فرورشس	فروزش
٤٨	١١	فرورش فرا	فروزش فروزمکان
٤٨	١٧	سازو	ساز پیدا کرد
٤٨	١٧	مهمله ال	و دال
٤٨	٢٣	روسی بار	روشنی بار بر سر و درخشش بار
٤٩	٥	باد	یار
٥٠	٨	جاباب	جاباب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٥٠	١٥	اواو	او
٥١	١	حوسی	خوشی
٥١	١١	جبرونی	جبروتی
٥٢	١٤	جزو نباشد	جزو نباشد
٥٤	١٣	یک نیم	یک ہم
٥٤	٢٠	کعمنی	کفینی
٥٤	٢١	کعمنی ست ہستانی	کفینی ست ہستانی
٥٤	٢١	جرس	جرش
٥٤	٢٢	او نیست	او ہست
٥٥	٩	جوان	چون
٥٥	١٤	زیاک	زپاک
٥٥	١٥	دانا	نادان
٥٥	٢٠	وره	ذره
٥٥	٢٢	که ہمه انگیخته	که ہمه انگیخته
٥٥	٢٢	که اوست	اوست
٥٥	٢٣	بارستن	یارستن
٥٦	٧	و بکارستن	و بنگارستن
٥٧	٦	بسوی یزدان	بسوی یزدان
٥٧	٩	وران	وروان
٥٧	١٥	مایه جسمان	مایه خشیجان
٥٨	١٥	دلی	کانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۸	۱۷	ماه	ثابته	۶۹	۲۱	زیرنیان	زبرنیان
۶۲	۱۱	اسمان	آبستان	۶۹	۹	خرخنده	چرخنده
۶۲	۲۰	دیره	ویزه	۶۹	۱۴	شناختتو	شناخت رسای
۶۳	۵	ناناصن	باتافتن	۶۹	۱۹	نارو	ببارو
۶۳	۱۴	زرنست	ازتست	۷۱	۱۰	رتو	برتو
۶۳	۲۳	ومجی	ومحی	۷۱	۲۳	نعر	نغتر
۶۵	۲	غراری	فرازی	۷۲	۷	وروسر	درو
۶۵	۲۳	تنزل	تنزل	۷۲	۱۴	نمارت	نمازت
۶۶	۴	درخورلایق	درخورولایق	۷۲	۱۵	اور	آذر
۶۶	۵	کیس	کیش	۷۳	۱۶	بی سوان	پی شوان
۶۶	۱۳	وورسکران	فوزش گران	۷۳	۲۲	فوررسار	فوززمیار
۶۶	۲۱	معقولات	مقولات	۷۳	۱۶	ناسمسادی	یاسیمنادی
۶۶	۲۲	ناگزری	بناگزیری	۷۳	۱۶	کروزدسار	گزدساتیر
۶۷	۲	دووصع	ووضع	۷۴	۱	اور	آذر
۶۷	۲	در	وبر	۷۴	۳	ندارند	دارند
۶۷	۵	دورگز	دورگر	۷۴	۱۲	وزا	وزرا
۶۷	۹	بارگراسته	بازگذاشته	۷۴	۱۳	می سازید	مسازید
۶۷	۱۵	رازهاب	رازهات	۷۵	۳	نیابودن	نیالودن
۶۷	۱۹	اررصد	ارزومند	۷۵	۲۳	عضمت او	عظمت
۶۸	۱۲	شمارسال	سمارسال	۷۵	۲۳	مخیم	فخیم
۶۹	۱۸	پدید	بدیده	۷۶	۱۲	غمان مهبول	شمامی مهبول

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۶	۱۸	شد	شدند	۸۷	۴	زفان	زبان
۷۶	۱۸	کشید	کشیدند	۸۷	۲۳	بتعجب .	بتعجب
۷۶	۱۹	حی ارام	جی افرام	۸۸	۲	وزادگان	ورادگان
۷۷	۴	اموردواو	اموزداو	۸۸	۳	وواو راو	واو مجهول و راء مهمله
۷۷	۱۳	اراهمن	ازهمین	۸۸	۴	پیره شید	پیره شید
۷۸	۱۶	بسار	بسیار	۸۸	۱۵	نورو	نورتو
۷۸	۱۹	بموری	بیموری	۸۸	۱۶	اموح	انموزج
۷۸	۱۵	کسر مله	وکسر راء مهمله	۸۸	۲۲	ماندس	ماندنش
۷۹	۱۴	کننده	کنند	۸۸	۲۳	بخشید تراشیدیت	بخشید تراوشید
۷۹	۱۴	بسی کشید	هستی کشید	۸۹	۱۴	بزرگ	بزرگی
۷۹	۱۹	فروزد	فیروزد گروه	۸۹	۲۱	بس	بینش
۸۳	۳	فرولی	فزوتی	۸۹	۲۲	مقابل	مقابل قدیم
۸۳	۴	بزد	برو	۹۰	۱۲	وجودلو	وخودتو
۸۳	۱۱	فوازنه	فزازنه	۹۱	۴	زفان	زبان
۸۳	۲۲	درباسان	دریابشان	۹۲	۲	فرورفر	فیروز
۸۴	۴	ودانش	دانش	۹۲	۳	ترابج	تراج
۸۴	۱۳	برنو	برتو	۹۲	۶	اماری	انبازی
۸۵	۱۶	معر	تغییر	۹۲	۷	مطلی	مطلبی
۸۵	۱۹	وارکرده	وازگروه	۹۲	۱۲	همران سواباد	بهمیران کیش سوآباد
۸۵	۲۳	سار مارا	راو مارا	۹۲	۱۹	ازایجادات	که از ایجادات
۸۷	۳	لی مایه	بی مایه	۹۳	۱۲	رفاصه	رقاصه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۴	۵	برکنار	بر کنار	۱۰۶	۵	چیره بودان	چنبره بودان
۹۴	۲۲	جنبدن	جنبیدن	۱۰۶	۱۴	باور	باور
۹۴	۲۲	واسمان را	واسمان را	۱۰۶	۱۳	نشوند	نشوند
۹۵	۱۷	کردن چه	کردن آن چه	۱۰۶	۱۶	گروهی	گروهی
۹۶	۲۰	داشت .	داشت	۱۰۶	۲۱	ورشته	ورشته
۹۶	۲۱	بنگرد	ننگرد	۱۰۷	۳	دداسان	دیدائینان
۹۷	۱۸	پیرون	پیروان	۱۰۷	۲۳	ستور	ستور
۹۸	۸	درفش	درخش	۱۰۸	۱۹	خواسی که سراوار	خواهشی سراوار
۹۹	۵	نگریسته اد	نگریسته آمد	۱۰۹	۱۱	روان	روان تو
۱۰۰	۲	راز	راز	۱۱۰	۱۹	حه بروای	نیروهای
۱۰۱	۲	دموارش	میتوانش	۱۱۰	۲۰	سروسان	سروشان
۱۰۱	۹	چشم او	چشم ایشان که اورا	۱۱۰	۲۲	سرمار	شامه
۱۰۲	۱۲	ازان ست	ازان ست	۱۱۱	۸	چون	آمدن
۱۰۲	۱۲	ازوست	از واست	۱۱۳	۱۱	ایران وار	ایران وار
۱۰۲	۱۳	ساخته	ساخته اند	۱۱۴	۱۱	بر تو	بر تو
۱۰۳	۱	نامه از	نامدار	۱۱۶	۵	ورسم	ورشیم
۱۰۳	۹	دادستاد	و اوستا	۱۶	۲	دوراکان	کوفزانگان
۱۰۳	۲۱	ناری	تازی	۱۱۶	۱۵	که بس	بس
۱۰۳	۲۳	اس	آتش	۱۱۶	۱۵	برفرد	هر فرد
۱۰۴	۱۱	عوت	عزت	۱۱۴	۱۵	افراد	با فرد
۱۰۵	۲۲	بدر	بدر	۱۱۷	۸	صلے	نعلا

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۷	۱۱	همه ه	همه ها	۱۲۹	۴	بی موسی	بخاموشی
۱۱۹	۲۲	بران	براه	۱۲۹	۱۰	فقراست	نقره است
۱۲۱	۱۵	امد	آمده	۱۲۹	۱۵	زفان	زمان
۱۲۱	۲۳	شیره	شبیره	۱۲۹	۱۶	و شرمگاه	شرمگاه
۱۲۲	۴	بمیانجی	بمیانجے	۱۳۰	۲۳	درد	خورد
۱۲۲	۹	بارگزاشته	بازگزاشته	۱۳۱	۱	خودفر	خورداز
۱۲۲	۱۰	وحباب	جناب	۱۳۱	۱۲	جر	جز
۱۲۲	۱۰	بدیگرای	بدیگران	۱۳۱	۱۴	نافندگی	باغندگی
۱۲۴	۱۴	چه ست	چراست	۱۳۲	۲	بفضل	تفضیل
۲۴	۲۳	سود و سوا	نفوذ دشوار	۱۳۲	۵	سرشکرن	سرشکران
۱۲۵	۷	کانیان	کانیان	۱۳۲	۶	و اسب	و هیئت
۱۲۶	۱۹	ناسزانیست	ناسرایانست	۱۳۲	۹	شنید	بنشیند
۱۲۶	۲۱	ناسزایان	تاسرایان	۱۳۲	۱۵	و سپیدی	و سپیدی
۱۲۷	۴	می شوند	می شنوند	۱۳۲	۲۳	لفاتحتانی	لفا و تحتانی
۱۲۷	۶	سرابش	سرایش	۱۳۴	۲	نخل	نحل
۱۲۷	۶	اهمام	افهام	۱۳۴	۱۹	بدرگان	بدرندگان
۱۲۷	۹	ناسراباب	ناسرایاب	۱۳۴	۲۰	شکردن	سکردن
۱۲۷	۲۳	بفهمیدان	نفهمیدن	۱۳۴	۲۱	قصدکردن	فصدکردن
۱۲۹	۱	ناسرایانست	ناسرایانست	۱۳۵	۱	ازین	ازتن
۱۲۹	۱۶	پس بتقدیر	پس بر تقدیر	۱۳۵	۵	سدم	میدانیم
۱۲۶	۳	انچه جنبه صحیح مبرونست	انسان بود بر حیوان وجه ترجیح حیوان	۱۳۵	۱۷	از	رفر

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۶	۲۴	نشیمن	نشیمن	۱۵۲	۴	دوله دوله	دوله
۱۳۶	۲۳	کنند	کننده	۱۵۳	۷	جراد	جهیز از
۱۳۸	۳	دریا بسته	دربایسته	۱۵۴	۱	وطن است	وطن بود تهنیت
۱۳۸	۷	گردد	نگردد	۱۵۶	۱	سعوگان	سوگان
۱۳۹	۷	که همرافته	که همرافته	۱۵۶	۱۸	از یاری	از یاری
۱۴۰	۱	داکراورا	دا اگر اورا	۱۵۷	۱۲	ناگری	ناگزیر از چیزی
۱۴۰	۵	بنیستی	نه نیستی	۱۵۸	۱	از نحبه	یا از نحبه
۱۴۰	۱۴	درانده	فزاینده	۱۵۸	۸	از بر مرگاه	از بر آید گاهی
۱۴۱	۱	درولی ستی	[illegible]	۱۵۹	۱	سود	شود
۱۴۱	۱۷	نگردر	باردر	۱۵۹	۷	گرزر	بگرو
۱۴۲	۷	لازم که	لازم آید	۱۵۹	۸	ندارد	ندارند
۱۴۴	۱	دروگرم	فرد گیرم	۱۵۹	۹	می باید	می باید بود
۱۴۵	۲۲	موجودی	بموجب	۱۵۹	۱۲	نهانش	نهانیش
۱۴۷	۲	کیش و جدا	کیش و جدا	۱۶۰	۳	رست	است
۱۴۷	۱۵	باز نحبه	یا از نحبه	۱۶۰	۸	ناسن بحر خود	بایش بحر خود
۱۴۷	۱۶	باتسلسل	یا تسلسل	۱۶۰	۱۹	باره	بباده
۱۴۸	۴	ووجود	وجود	۱۶۲	۳	نوداز میگوید	نمود از گرد میگوید
۱۴۹	۹	حدوحشور	صد و حشور	۱۶۲	۹	سمری	سپهری
۱۵۰	۱۳	ذو ممکن	و ممکن الوجود	۱۶۲	۱۰	پرورد گاران	پرپرورد گاران
۱۵۰	۲۰	ساره	بیاره	۱۶۳	۱	فروزگان	فروزگان
۱۵۱	۵	یا باره تن	یا پاره تن	۱۶۳	۴	فرگاه	خرگاه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۳	۹	جر	جز
۱۶۳	۱۹	توانا ان	توانائی آن
۱۶۴	۱۲	رنالی	زنانی
۱۶۴	۱۹	گردسن	گردش
۱۶۵	۳	و نادرستی	و در نادرستی
۱۶۵	۱۴	رغبت میلان	رغبت و میلان
۱۶۵	۱۷	پیدار	پنداز
۱۶۶	۴	تحنس	جنبش
۱۶۶	۲۰	سکون	سکون نون
۱۶۷	۴	مسواند بود	نمیتواند بود
۱۶۷	۵	وت	بقوت
۱۶۷	۰	وهستی	درستی
۱۶۷	۸	اعث	باعث
۱۶۷	۹	عر	تغییر پذیر بود
۱۶۷	۱۸	سد	باشد
۱۶۸	۱۴	بافراز	بافراز
۱۶۸	۱۱	عادی	همادی
۱۶۸	۱۹	نفس	نه نفس
۱۶۹	۲۱	بیداترن	پیداترین
۱۷۰	۱۲	نه ناگوهر	نه ناگوهر
۱۷۰	۲	یا تصویر	با تصویر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۱	۲	نادر	ناور
۱۷۲	۱۷	نادری	ناوری
۱۷۲	۱۷	هم رسیدن	بهم رسیدن
۱۷۳	۶	می گوید	می گویم
۱۷۳	۱۴	بخورمی	نخوردی
۱۷۴	۵	تقسیم جسم	بتقسیم جسم
۱۷۴	۱۱	زبهر	رهبرای
۱۷۴	۱۵	برائین	براهین
۱۷۴	۱۶	سررد	نپذیرد
۱۷۵	۱	باقی ماندی	باقی نماندی
۱۷۵	۷	محل خبری است	محل قابلیت
۱۷۵	۱۳	سین	دانستن
۱۷۵	۱۴	ماسده	پاینده
۱۷۵	۲۳	نوگیرد	فراگیرد که
۱۷۶	۱۹	فراهم شد	فراهم تواند شد
۱۷۷	۴	موندتن	پیوندتن
۱۷۷	۸	استوار سرسا	استوارتر و دریافت
۱۷۷	۱۳	سترسا	سترسای
۱۷۷	۱۹	بجای مجودات	بجائی جمعی سرهن شده
۱۷۷	۲۰	ار	از
۱۷۸	۲	سترسانها	سترسائیها

دریافت سازد

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۸	۹	ماسد	یابند	۱۸۴	۱۱	هرائینه	هرائینه والاگوی
۱۷۸	۱۵	اند	اند	۱۸۴	۲۲	السر	افسروررا
۱۷۹	۵	نگاشتم	نگاشتیم	۱۸۵	۲	گرار	گیرودار
۱۷۹	۱۳	بدورحمه	بدوجنبند	۱۸۵	۸	بدوم اور	بدوم آور
۱۷۹	۱۵	نماز	نمار	۱۸۵	۱۰	سپارد	سپار
۱۷۹	۲۲	بوده	نبود	۱۸۵	۱۱	ونه هنگام	ودر هنگام
۱۸۰	۱۳	جرو	جزو	۱۸۵	۱۳	نهرادان	بهزاران
۱۸۰	[illegible]	پیچا	پیچا	۱۸۶	۹	بعیش سبب زیراکه	تو زیراکه
۱۸۰	۱۷	محدو	محدو	۱۸۶	۱۵	کشده وسته	کشکنده ورست
۱۸۱	۲	بسرین	ومبراین	۱۸۷	۳	ده این	[illegible] قین
۱۸۱	۱۹	مجادو	محدد	۱۸۷	۷	حان مبرو	جهان نبرد
۱۸۲	۱	گوی ست	گوی است	۱۸۹	۴	نوشتیر	نوشیروان
۱۸۲	۲۰	خفیف	خفیف	۱۸۹	۷	الهی	آلهی
۱۸۲	۲۱	[illegible]	خدیه	۱۸۹	۷	وودستی	فزود ومستی
۱۸۲	۲۱	بناد	پناد	۱۸۹	۸	به	[illegible] راه
۱۸۳	۲	گوی ست	گوی است	۱۸۹	۹	گذاشت	گذاشتند
۱۸۳	۹	ورنه باد رسته	ورنه نادرسته	۱۹۰	۱	نودان	نمودان
۱۸۳	۱۴	کائنات الجواند	کائینات الجواند	۱۹۰	۲	نودان	نمودان
۱۸۴	۱	ودر حیوانی	وحیوانی	۱۹۰	۳	نمودی	نمودی
۱۸۴	۵	نامدار	نامدار را	۱۹۰	۴	نورانی	قورانی
۱۸۴	۱۰	بندگی نماز	بندگی ونماز	۱۹۰	۹	بیره	پسیره

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۰	۱۵	بزدوان	از پیردان
۱۹۰	۲۱	حانه نماز	خانه نماز
۱۹۱	۱	علیه السلام	و علیه السلام
۱۹۱	۱۳	حرنمک درارد	حرنمک در آرد
۱۹۲	۲	نویه	تنویه
۱۹۲	۹	خدنو	خدیو نامه
۱۹۲	۱۷	گرزی نامند	گرپری نامند
۱۹۲	۲۳	مشتهات	مشتهیات
۱۹۶	۱۷	سروسهی	بیروسهی

تاریخی که مکرمی مجمع فضائل و محاسن باد و دانش و فرهنگ منشی گوبند صاحب دهلوی سلمه الله تعالی نوشته

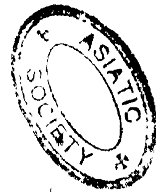
دساتیر درسی هست گویی گنجی ‖ فزون از گنجهای زر به توفیر
وحید العصر مولانا شفیقم ‖ کلید او بدستش داد تقدیر
نیری آن را گفت و بگشاد ‖ در گنج معانی را به تقریر
غلط کردم ز فیض جاودانی ‖ روان کرد آب دریای تحریر
بگفتم تا سال اتمامش ز هجرت ‖ نمو انجام سفرنگ دساتیر

تاریخی که هوشمند همه دان فرزانه شمشاد علی بیگ صاحب نوشته

قطعه

قبله اهل سخن شرح دساتیر نوشت ‖ بکزار شرح کلید در گنجینه شاه
هر که آن دید ز رضوان چو چمن نزهت گرفت ‖ گو لبش ریش شد از گفتن سبحان الله
سال ختمش ز ره تعمیه آمد بنظر ‖ چون بیفتاد ز مفتاح دساتیر نگاه

تم



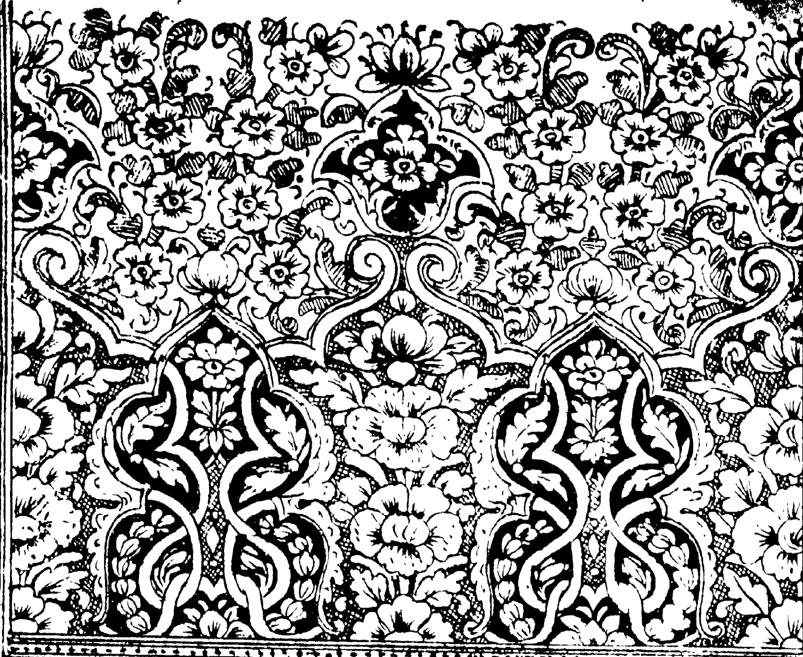
[illegible]

تصنیف یگانۂ دوراں مولوی نجف علیخان صاحب باشندہ جھجری



حسب فرمایش ستودہ گوہر منشی گوبند سنگہ صاحب باہتمام میر فخر الدین

در مطبع اکمل المطابع واقع شہر دہلی طبع شد



زبان ازین خداوند خرد نواز خداوند را سپاس که گفتار بزبان بخشید و زبان بگفتار گشاد و مهین فرگاه خرد را نخستین
بگوهر پس پاسور کاری همه شایستگان پایه برفراز نهاد همه هستی نگار بسته او هرچه جز اوست هستی پیوسته او فرازین
چرسان از و بفرازی رسیدند تا بناکان از گوهر همه فرو راد تا بیدندگانه خدای که انبازش گاهی از هستی نشیمن سر برون نکرد توانا
یکتای که مانندش از زاد رو هویدای نیاورده بایسته بودی که سراسر شایسته بودان آفرید هر آمنه باشی که بند از هستی اش از لا
خرد را بیرامون اندیشه نگردید گوهرش از گوهری ناوری همه آزاد گفتارش همه راستی کردارش همه داد تن را بروان روان را
بخرد آرا جز او کس سزد بن بود او دریافتن و راز بر آنید او برشگافتن هستیدار را توانش نبود برین برورش ستودنش توان
دن اندکی هم از ان باز گشادن نتوان لادبرین بدین سزایش خرد بکاپوگی سپار زبان به برشتگی او در زبان گفتار و گفتار زبان
ناگشاده بخوهست همایونی نامه در باره ستوده گوهران یزدان در یاب رخشان درونان بافروفر تاب فرستادگان
هستی خدا همین خشوران گیتی آرا بویژه رخشان خورشید سپهر پیمبری تابان ماه چرخ والاگوهری پسین گیتی رسیده پیش از
همه سر هستی کشیده آفرینش را گرانی برایه گزیده پیمبر فرازین پایه فرجیشوران فرجیشور مهین خشوران خشور فرشته کرد
سروشی پایه را بیده گفتار تخت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و تخمه پاک نژادان سرور فرهیده نهاد و یاران بادهش و داد
اورآسمانی درود و فرازین آفرین و برین زندش را خواستار د بکوتاه گفتاری بگزارش نغز نگارستن این همایون نامه

کام گزارم که پیش ازین چند سال در داوری گاه سزاوار امید گوهر اسلام پناه فرهمند والاشکوه سرور داد و دانش پرده
معلی القاب آفرین الدوله امیر الملک **محمد وزیر خان بهادر** سروری آرای تونک که بخششی جاویدان بفرهی باد لخت
جگرم منشی **غضنفر علی** که بدراز زندگانی و دستداد کامرانی فروزیده باد بگرد کردن برسروده های دری زفان برنگاشتن
پای نیم هر بر سروده نامه ساخت خرد پسند و بفرهنگ **وزیرخانی** اش نامیده من کهین هیچ میرز **نجف علیخان**
باشنده جهجر بکاهش و افزایش نگارستها و باز کشادن آرشها دران کار انبازش بودم و آن ستوده نامه را روگاهی بس دراز
نگاشته شد که فرزبودی و خردی گفتار را باز کشاده گزارش نشان داد خرد خواستار انش پزیرفتند و باختر و خاور
بردند چون آن نامه دراز بود و گرایش مردم روزگار بدین زفان کوتاه بدین خوست دو فرهیده گوهران دانش انباز که
نام آن والاگوهران ماهان همین روگاه برنگاشته گردد خواستار شدند که اگر این دراز کشیده نامه بگزینش نشانمند گردد بویژه
روگاهش کنامه نیست کلان ازین گزینه پیوند گسلد بکاهد چاپ پخته ستوده آن چاپیده را بوالافرگاه سروری آرامشگاه فروزان
گوهر هوش نهاد تابان اختر با دانش و داد فرازین پایه با خرد و هوش هوشیدگان دریاب خردی گفتار نیوش فرهی را سرمایه ناز
همین پایگی و والاشکوهی انباز سری خصوص مهاراو راجه **سوائی شیودان سنگه بهادر** کنارنگ الور که جاویدان ستوده
بختی رابیده برخشنده شکوهی فروزیده باد تراج پایه گرامی دست برفرازی کشد که آن والاگوهر بدانش خداداد و رهنما
اندیشه خردی نژاد ارج هنر بگوهر شناسد و افزون ازین کهین نوازی و رهی پروری انسرور دهش گستر را سپاس گزاردن ناگزیر
نشاید بدین ستوده کار کرد که جاویدی زیستن را برایه و روکش یادگار ماندن را گزیده شده انیست بختی از ان سپاس برگزارده
گردد بیاری والایزدان و یاوری بخت فرخی نشان هست ستوده گوهر راستی رهنما والاخرد همه دانش ستوده را برابیده کش والافرگاه
منشی **گوبند سنگه** صاحب دهلوی وگزیده دریابش ستوده هوش خردی گفتار رسیده دانشی سخن نیوش والافرگاه بخشی **محمد انعام اللہ**
خانصاحب که جاویدان بکام دل فروزیده باشند برین کارم کشید که دیرینه نامه بگزینش برسروده ها برگزیدم و روگاهش بجای درست
بماندم که خردی و دانشی گفتار ستایش کاهیدن نخواست این تازه روگاه بیگرستم که پیشین برسروده را بهره شود اگر یزدانی خواست تابنگید
هر سازوار لغت زود دران کهین نامه بنگری که هست بجا شد پیش کنم که دانشمندان را گزارش خردی گفتارها دل بشادمانی دهد و این نامه
رادری کشا نام کرده آید که بیاد کردن پایه برسروده که درین نامه بزبان فارسی تازی امیز برنگاشته شد مرد شیوا دانش پسند ستوده گفتار
نامه های بی هیچ دساتیر و زند و منشی ... و خوشنابه و خیزان برکشاید و بنگارش خواسته بدین گفتاریاری گرشت و بسیاری توانا یزدان و اگر بخشش یاوری کند
دیگر نگاشتهای پیشوایان دری ... نامات ... هر و اگر بماند دو سه نامه من نامه نگار همچو پیرای مقامات حریری و غیره نوا دنبگرد که رهنمای را بسند است
دو ریال هستادم پس از — و دو صد این نامه انگاربسته آمد امید که ستوده گوهران دانا دل اگر لغزشی در گفتار

در گفتار و یا بر گزارشی بگونه روان کار در یابند بدست گرفتن نواز ند و یزدان و الا است امرزگار همه واضح باد که درین کتاب در باب وضع لغات رعایت ترتیبی که در حروف هجا است ملحوظ شده و در هر لغت ثلاثی و مافوق آن از آن نیز تا سه حرف یعنی حرف اول و ثانی و ثالث همین ترتیب بر نهاده شد مثلاً در باب لغات الف ممدوده نخستین لغتی آورده شود که بعد الف باء ابجد بود و در ثالث هم چنین والله المستعان

باب الف ممدوده

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
آب	بر وزن تاب	عنصری معروف و بعربی ماء و [illegible] قدر	آباد	بر وزن آزاد	معمور و آبادان و درود و ثنا و نام پیغمبری از پیغمبران عجم و آن پسند و یزدان پرست
آبدستان	بر وزن تابستان	آفتابه که بعربی مطهره گویند			
آبدندان	بکسر سوم که دال موحده باشد	خوشابی دندان عربی تشنب کنایه از شادمانی	آبریزان	بر وزن خاک بیزان	روز سیزدهم جشن فارسیان
[illegible]	[illegible]	[illegible] که مردم را زبان [illegible]	آبستن	بر وزن دانستن	باردار یعنی حامل از هر حیوان
آبشخور	بخاء معجمه و شین معجمه بر وزن دانشور	چشمه و نصیب و بهره	آبغشگاه	بفتح باء ابجد و سکون شین معجمه و [illegible] تای فوقانی	خلوت خانه
آبکار	بر وزن آبیار بکاف تازی	سقا و باده کار که میفروش باشد	آبگینه	بفتح نون و کاف فارسی	الماس و بلور
آب کرد	بکسر باء ابجد و جیم و کاف تازی و سکون دال	آبی که مزه و بوی و رنگش	آبمند	بر وزن تاب چند	مرد مغز و غنی
	مهمله و دال ابجد	متغیر نشده باشد	آبو	بر وزن تابو	گل نیلوفر
آتش پیکر	بر وزن تابش جوهر	کنایه از خورشید و شیاطین و باده	اتون	بتای فوقانی	معلمه دختران
آچماک	بجیم فارسی بر وزن ناپاک	خاک عربی تراب	اخشیجان	جمع اخشیج	اضداد و عناصر
اخشیج	بشین معجمه و یای تحتانی	ضد و عنصر و همچنین	اخشیجستان		مواضع و محال عناصر
	مجهول و جیم تازی	اخشیج بالف مقصوره	اخشیگ	مد آخر کاف فارسی بمعنی اخشیج	ضد و عنصر
آذر	بدال مهمله و راء مهمله مد آخر	آتش بعربی نار		بفتح کاف فارسی و شین معجمه و سکون راء مهمله و باء فارسی در آخر	برق و نام فرشته موکل آتش
آذرکیش	بکاف تازی و تحتانی مجهول و شین معجمه	آتش پرست عابد النار			
آذرنگ	بر وزن لال رنگ	نورانی اصل آن آذر رنگ یعنی آتش گون			
آذرشسب	بفتحه شین معجمه و سکون سین مهمله و بای فارسی	نام فرشته موکل آتش	آذرگشب	بفتحه کاف فارسی سکون [illegible]	[illegible]

لفظ	اعراب	معنی
ارزین	بکسر شین معجمه و تحتانی معروف و نون	گرمی که در آتش پیدا شود و از سمندر گویند
ارمهکران	بفتح میم و سکون ا ر هوز و فتحه کاف تازی و را مهمله و الف و نون	غرض و غایت هر کار
آرمش داد	بروزن آسایش باد	نظام کل یعنی اعتدال و انتظام مهام
ارزش	تقدیم مهمله بر معجمه و کسر زاء معجمه و شین منقوطه در آخر	خیرات در راه خدا تعالی
آرمش	مخفف آرامش	راحت و آرام
آزاده	بزا معجمه بروزن آباد	وارسته از تعلقات بشری و قید تن
آزادگوهر	بکاف فارسی	جوهر مجرد
آزمند	بروزن شادمند	حریص و طامع
آزرده پشت		کنایه از پیر و کهن سال
آزرم	بفتح زاء معجمه و سکون را مهمله و میم	حیا و شرم و صلح و رحم و ملایمت و وقت
آژند	بروزن پابند بزاء فارسی	گلی که بر خشت نهاده خشت دیگر بر آن نهند
آژیر	بزاء فارسی بروزن جاگیر	هوشیار و آماده
آسیمه	بفتح میم و آخر هاء هوز	دیوانه مزاج و مضطرب و متحیر
آسیب	بکسر سین مهمله و تحتانی مجهول و بای ابجد	آزار و صدمه
آستین	بروزن راستین	مشهور عربی کم بفتح کاف تازی مضموم
آسمان	بروزن پاسبان	فلک و نام روز بیست و هفتم از هر ماه شمسی و نام فرشته موکل بر ممات که بعربی عزرائیل خوانند

لفظ	اعراب	معنی
آذین	بروزن آجین بدال مهمله	آرایش و زینت
ارش	بشین معجمه بوزن خارش	بمعنی معنی مقابل لفظ
آرمش	بروزن آسایش	راحت و آرام
اروند	بسکون را مهمله و فتح واو و سکون نون و دال مهمله	شان و شوکت
آرشی	بکسر را مهمله و شین معجمه و تحتانی معروف	معنوی منسوب بسوی معنی
آزاد	بزاء معجمه بروزن آباد	بی عیب و بسیط مقابل مرکب و مجرد و وارسته از تعلقات دنیوی و جسمانی
آز	بزاء معجمه بروزن ساز و بزاء فارسی نیز	حرص و طمع و آرزو
آزور	بروزن ساطور و نیز بروزن دادگر	حریص و طامع
آزدن	بزاء هوز بروزن آمدن	خلانیدن و رنگ کردن
آزمون	بزاء معجمه بروزن افسون	امتحان
آژنگ	بفتح زاء فارسی و سکون نون و کاف فارسی	چین و شکنج
آژخ	بفتح زاء فارسی و سکون خاء معجمه	دانه سخت که بر تن پیدا شود عربی ثولول
آسیون	بروزن افسون	همان آسیمه
آسیا	بسین مهمله بروزن پاسے	آسیا مطلقا خواه دستی خواه آبی
آستینه	بروزن آئینه بسین مهمله و بشین معجمه نیز آمده	بیضه مرغ
آستین بالیدن و آستین برزدن و آستین برچیدن		هر سه کنایه از آماده شدن بکاری

لفظ	اعراب	معنی
آسمان برین	بنون مکسور بیاء موحده و راء مهمله	فلک الافلاک که همین سپهر باشد
آسمان دره	بفتح دال و راء مهمله و ها هوز	کهکشان عربی مجره
آشام	بشین معجمه بروزن بادام	اندک خورش عربی قوت لایموت و نوشیدن آب و شراب و جز آن
آشکوب	بروزن خاکروب	آستانه و سقف و مرتبه عمارت چنانکه سه اشکوب خانه سه دره
[illegible]	براء معجمه و گاف فارسی	مبدء و مراد از ذات باری تعالی که مبدء فیاض است و فلک الافلاک
آغازیدن	بروزن آشامیدن	قصد کردن و ابتدا کردن
آف	بروزن کاف	خورشید عربی شمس
آگفت	بفتح کاف فارسی آخر فوقانی	رنج و آفت
آگوشیدن	بکاف فارسی و شین معجمه	در کنار کشیدن
آمیز	براء معجمه بروزن گلریز	مجامعت و جماع
آمیغ	تحتانی مجهول و غین معجمه	حقیقت مقابل مجاز
آمیغی	بیاء نسبت در آخر	حقیقی مقابل مجازی
آن	بروزن جان باظهار نون	ملک و هویت و تشخص
آنیان	بروزن کاینان	صاحبان هویت
آویزش	تحتانی مجهول و زاء هوز مکسور و شین معجمه	تعلق
آوازه	بزیادت هاء هوز در آخر	شهرت عربی صیت و سمعه

لفظ	اعراب	معنی
آسمانه	بروزن آستانه	سقف
آساره	بروزن آواره	بمعنی حساب کردن
آسمانی زبان	ر	زبان ملایکه
آشناور	بروزن آشناگر	شنا کننده در آب
آغوردن	باراء و دال مهملتین	آمیختن و خمیر کردن
آشناگر	بکاف فارسی مفتوح و راء مهمله	بمعنی آشناور
آغاریدن	براء مهمله بروزن آراستن و پاشانیدن	برانگیختن بر کاری عربی اغراء
آغازنده	براء معجمه بروزن آماسنده	همان مبدء که ذات او تعالی باشد
انوزد	با واو مجهول و زاء هوز	فتیله چراغ
آفتاب	بروزن ماهتاب	روشنی خورشید و خود خورشید
آگون	بکاف فارسی بروزن وارون	معکوس و وارگون
آموزگار	براء هوز و گاف فارسی	معلم و آموزاننده
آمیزه	بروزن پاکیزه	جماع و بمعنی اخلاط و آمیخته و مزاج و طبیعت
آمیزمو	براء معجمه	مرد کهل که موی ریش او سیاه و سپید باشد
آنیج	بروزن کالستان	محل هویات و تعینات
آویزه	بزاء معجمه بروزن نادیره	تعلق
آوا	بروزن ناوا	آواز عربی صوت
اوخ	بفتحه واو و سکون خاء معجمه	آه و افسوس

لغت	اعراب	معنی
اهرمن	بروزن لاف زن	رهنمای بدی و شیطان
اهریشد	بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد	وساوس شیطانی
اهرمن کردار	بکسر کاف تازی و سکون راء مهمله و دال مهمله با الف و راء مهمله	بد دین و بدکیش نکوهیده کردار
اهرمن کیش	بکاف تازی و تحتانی مجهول و شین معجمه در آخر	نارست ملت و ناسپاس

باب الف مقصوره

لغت	اعراب	معنی
ابرکار	بباء ابجد راء مهمله و کاف تازی با الف و راء مهمله	حیران و متحیر
ابری	بباء موحده و راء مهمله بروزن جبری	خلاء مقابل ملا
اپرخیده	بفتح اول و باء فارسی و راء مهمله ساکن و خاء معجمه و تحتانی مجهول و دال مهمله با هاء هوز	کلام صحیح مقابل مرموز و مجمل و متشابه
اجنبان	بضم جیم تازی و سکون نون و باء موحده با الف و نون و الف اول با فاء نفی	ساکن و بیحرکت مقابل جنبان
اختر	بروزن اکبر	ستاره و بخت و فال و شگون
اخترسار	بسین و هر دو راء مهمله بروزن اخگربار	آسمان هشتم عربی فلک الثوابت
اخترشمردن		کنایه از بیدار ماندن
اخترشمر	بضم شین معجمه و در آخر راء مهمله	منجم و نجومی

لغت	اعراب	معنی
اخترشناس	.	همان منجم و نجومی
ارخش	بفتح اول و سکون خاء و شین معجمتین	قیمت چیزی
ارتنگ	بفتح اول و سکون مهمله و فتحه فوقانی و سکون نون و کاف فارسی	نگارخانه مانی نقاش
ارد	بفتح اول و سکون راء و دال مهملتین	قهر و خشم
اُرد	بضم اول و سکون راء و دال مهملتین	شبیه و نظیر
ارد	بکسر اول و سکون راء و دال هر دو مهمله	نام فرشته موکل بر دین و مذهب و نام روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی
اردیبهشت	بضم اول و سکون راء مهمله و دال مهمله و تحتانی معروف	نام ماه دوم از هر سال شمسی بودن مهر در برج ثور و نام روز سوم از هر ماه شمسی و نام فرشته موکل کوه ها و مدبر مصالح اردیبهشت
ارج	بفتح اول و سکون راء مهمله و جیم تازی	قدر و قیمت و مرتبه و حد و اندازه باشد
ارجمند	بروزن نقشبند	گرامی و صاحب مرتبه و چیز قیمتی
اُرز	بفتح اول و سکون راء مهمله و زاء معجمه	قدر و قیمت
ارزیده	بروزن ارزید بتقدیم مهمله بر معجمه	قیمت کرده شده
ارزانش	بفتح اول و سکون راء مهمله و زاء معجمه با الف و کسر نون و شین معجمه آخر	صدقه و خیرات
ارژنگ	بفتح اول و سکون راء مهمله و فتحه زاء فارسی و سکون نون و کاف فارسی	نگارخانه مانی نقاش
ارسانیدن	بروزن ترسانیدن براء مهمله	حسرت بردن و پشیمانی خوردن

لفظ	اعراب	معنی
ارمز	بضم اول وسکون مهمله وضم میم وزاء هوز در آخر	روز اول از هر ماه شمسی و نام فرشته روز هرمز و بمعنی مشتری که ستاره
ارمزد	بزیادت دال ابجد در آخر	بمعنی ارمز
ارمغان	بفتح اول وسکون راء مهمله بروزن ترخان	هدیه و سوغات که چون از جای بیایند با خود آرند
ارمغانی	بروزن ترخانی	هدیه که برای دوستان از جون بیایند
ارمون	بروزن گردون	زری که بمزدور دهند پیش از کار کردنش
ارندان	بفتح اول و راء مهمله وسکون نون و دال ابجد با الف و نون	کلمه انکار بجای حاشا
اروس	بسین مهمله بروزن عروس براء مهمله	اسباب و کالا
اروند	بضم اول وسکون راء مهمله و فتحه واو وسکون نون و ذال و بفتح اول حسب برهان قاطع نوشته و نزد فقیر بضم اول است	عین چیزی و بعینه و نیز خلاصه هر چیز
اریب	بضم اول و راء مهمله با تحتانی مجهول و باء ابجد	محرف و کج
ازارپا	بکسر اول و زاء معجمه با الف و کسر راء مهمله و بای فارسی با الف	شلوار
ازبر	بفتح اول وسکون معجمه و فتحه باء ابجد و راء مهمله در آخر	حفظ کردن و حفظ
[illegible]	بفتح جیم تازی	کنایه از سهو
ازور	بفتح اول وسکون زاء و ضمه واو و راء مهمله در آخر	لایق و سزاوار

لفظ	اعراب	معنی
ازدر	بفتح اول وسکون زاء فارسی و فتحه دال ابجد و راء مهمله در آخر	اژدها
اژند	بفتحه اول و زاء فارسی وسکون نون و دال ابجد	گلی که بر خشتی نهاده خشت دیگر بران نهند
اژه	بفتحه اول و فتحه زاء فارسی و هاء هوز در آخر	اهک عربی کلس
اژهن	بزاء فارسی و هاء هوز و نون بروزن الکن	مرد بیکار
اژهان	بروزن دربان	مرد بیکار
اسپ	بکسر اول وسکون سین مهمله و بای پارسی در آخر	موی زهار و موی بر
اژیر	بفتح اول و زاء فارسی و تحتانی معروف بروزن وزیر	زیرک و پرهیزگار
اسپ افگن	بفتح اول	کنایه از مرد دلیر و دلاور
اسپ انگیز	بزاء معجمه در آخر	مهمیز که خار آهنی باشد
اسپری	بکسر اول وسکون مهمله و فتحه باء فارسی و کسر راء مهمله و تحتانی معروف	معدوم شده و منتهی و انتها و انقضا
اسپ برجستن		اسپ راندن
اسفندارمذ	بضم میم وسکون ذال معجمه بروزن اسفندارند	نام ماه دوازدهم از هر سال شمسی و نام روز پنجم از ماه شمسی و نام فرشته موکل بر زمین و بیشه‌ها و تدبیر امور که در ماه و روز اسفندارماه واقع شود

لغات	اعراب	معنی
اسپهبد	بضم بار ابجد	سردار لشکر بعربی رئیس الجند
[illegible]	بکسر اول و سکون سین مهمله و کسر با فارسی و سکون ها هوز و ضم بار ابجد و سکون دال و فتحه حا نقطه دار و را مهمله و واو معدوله	نفس ناطقه باصطلاح اشراقیان فارس
اسپهبد خوره	بروزن اسپهبد خوره	نفس ناطقه
استا	بفتح اول و سکون مهمله و فتحه فوقانی باالف و ضم اول نیز	تفسیر کتاب زند که زرتشت از سوی یزدان آورده و بکسر اول ستائش کننده
استاک	بکسر اول و سکون مهمله و فوقانی باالف و کاف تازی	شاخ نورسته
استان	بفتح اول و سکون مهمله و فوقانی باالف و نون	خوابگاه و آرامشگاه
استرون	بفتح اول و سکون مهمله و فتحه فوقانی و سکون مهمله و فتحه واو با نون	زنی که از زادن باز ماند بعربی عقیمه
استودان	بضم اول و سکون مهمله و ضم فوقانی و واو و دال باالف و نون	گورستان گبران
[illegible]	بضم اول و سکون سین مهمله و تار فوقانی و واو و الف و رار مهمله	محکم و معتمد و باصطلاح تناسخیه مسخ جمادی و آن تنزل سه گانه و یعنی از صورت انسانی بصورت حیوانی و از حیوانی بصورت نباتی و از نباتی بصورت جمادی بیکبار آورد
اسر	بفتح اول و سین مهمله و را منقوطه ساکن	ازل
		یعنی آنچه آغاز آن پدید نبود که از بن شمردن آغاز شد و مقابل ابد باشد
اسمان	بفتح اول و سکون سین مهمله	نام روز بیست و هفتم از هر ماه شمسی و نیز فرشتگی

لغات	اعراب	معنی
اسگالش	بکسر اول و سکون مهمله و کاف فارسی باالف و کسر لام و شین معجمه	فکر و اندیشه و خیال
اسن	بفتح اول و سین مهمله و سکون نون	جامه و از رون پوشیده
اشام	بشین معجمه بوزن طعام	اندک خوردنی چربی قوت لایموت
اشتاد	بفتح اول و سکون معجمه و فوقانی باالف و دال ابجد	روز بیست و ششم از هر ماه شمسی و نام فرشته موکل آن روز و نام بهره از بیست و یک بهره کتاب زند
اشترخار	بشین معجمه	علفی که شتر خورد خار شتر گویند
اشتردل	بکسر دال و سکون لام	کنایه از بد عمل و کینه توز
[illegible]	بفتح اول و سکون معجمه و فتحه فوقانی و سکون مهمله و کاف عربی باالف	عنقا که طائر یست معروف الاسم مجهول الذات
اشتلم	بضم اول و سکون شین معجمه و ضم تار فوقانی و لام و میم	سطوت و تعدی
اشک شیرین		کنایه از گریه شادی
[illegible]	بفتح اول و سکون معجمه و کاف تازی و واو معروف و تحتانی و دال و را مهملتین هر دو مفتوح و زاد معجمه باالف و نون با تحتانی معروف	طبقه علوانیه
اشکو	بفتح اول و سکون معجمه و کاف تازی و واو معروف	طبقه عمارت
[illegible]	بفتح اول و سکون شین معجمه و کاف تازی و تحتانی بواو رسیده و دال زده	مرکب مقابل بسیط
[illegible]	بکسر اول و سکون معجمه و ضم کاف فارسی و سکون فا و فتحه فوقانی و ها هوز در آخر	قی و استفراغ و شگوفه درخت

لغات	اعراب	معنی
افواه	براء مهمله بروزن همراه	طعام برای مجوسان
افواز	در آخر زاء هوز بروزن پرواز	رفعت رفیع و منبر خطیبان
افوازیدن	بتقدیم مهمله بر معجمه	بلند ساختن و آراستن
افرازستان	بفتح اول و سکون فاء و راء مهمله با الف و کسر زاء هوز و سکون مهمله و فوقانی با الف و نون	عالم علوی مقابل عالم سفلی که دنیا باشد
اورنگ	بکاف فارسی بروزن اورنگ	سریر و زیبای حشمت
افزار	بفتح اول و سکون فاء و زاء هوز با الف و راء ابجد	کفش و آلات حرفه
افسون	بسین مهمله بروزن افیون	کلمات عزیمت خوانان و حیله و تزویر
افشره	بضم شین معجمه	عصاره و فشرده
[illegible]	بفتح اول و کاف تازی و راء مهمله با الف و نون و تحتانی معروف	مرکبات ناتمام الترکیب چون ابر و برف و باران
الاو	بفتح اول و ثانی با الف کشیده و واو	آتش شعله ناک و در هندی هم بمعنی معروف
انباز	براء معجمه بروزن دمساز	شریک و همتا
انباردن	براء مهمله	پر کردن و انبار کردن
انبارش	بفتح اول و سکون نون و باء ابجد با الف و کسر راء مهمله و شین معجمه	چیز پر کردنی و بعربی حشو
انباشتن	بروزن برداشتن	پر کردن و انبار کردن
انباغ	بغین معجمه بروزن همباغ	دو زن که در نکاح یک کس باشند و بعربی ضره
انبوب	بفتح اول و سکون نون و باء ابجد و واو معروف و باء ابجد	فرش و بساط
[illegible]	جاوید بجیم تازی و	ابد الآباد یعنی آنچه
	پیوند بباء فارسی	نهایتش نبود

لغات	اعراب	معنی
انجمن	بضم جیم تازی و فتح میم و سکون نون	مجلس و مجمع و گروه مردم
انجیدن	بروزن رنجیدن	حجامت و متفرق کردن
اند	بفتح اول و سکون نون و دال ابجد	اندک و چند از سه تا نه و بعربی بضع بکسر
اندازه	براء هوز بروزن خمیازه	پیمانه هر چیز و قوت و قدرت
اندام	بفتح اول و سکون نون و دال ابجد با الف و میم	آراسته و نظام و آداب و قاعده و بدن و عضو آدمی
اندخسیدن	بنون و خاء معجمه	اصطلاح تناسخیه و انتقال روح از تن جاندار بکالبد روییدنی
اندمه	بفتح اول و سکون نون و دال مهمله و میم مفتوحه و هاء هوز	یاد کردن الام ماضیه
اندایش	بفتح اول و سکون نون و دال با الف و تحتانی مکسور و شین معجمه در آخر	کهگل کردن و گچ و کلابه کردن
اندایشگر	بفتح کاف و راء مهمله در آخر	کهگل و کلابه مانند
اندربای	بروزن صندل سای	محتاج الیه ضروری چیز
اندربایست	بکسر تحتانی و سکون مهمله و تاء فوقانی	همان محتاج الیه ضروری
اندرخور	بفتح خاء معجمه و واو معدوله و راء بی نقطه	سزاوار و لایق
اندرخورا	بزیادت الف در آخر	سزاوار و لایق
اندرز	بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله و سکون مهمله و معجمه	پند و نصیحت و حکایت و وصیت
اندرشدن		رفتن لشکر راندن
اندررسیدن	براء مهمله بر دو جا	تصور و تخیل

لغت	اعراب	معنی
اندوه	بروزن انبوه اندہ بضم ثالث	دل گرفتگی عربی ضجر اندهان جمع
اندیشه	بروزن هم پیشه	فکر و خیال
اندیک	بکاف تازی بروزن نزدیک	کلمه تمنی بجای لیت و لعل
انگارش	بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی با الف و کسر راء مهمله و شین معجمه	تصور
انگاره	براء مهمله بروزن همواره	افسانه و سرگذشت
انگاشتن	بروزن برداشتن	تصور و ظن
انگاریدن	براء مهمله و کاف فارسی	تصور کردن و گمان بردن
انگیز	براء معجمه در آخر	مبعوث و مرتفع
انگیزه	بفتح اول و سکون نون و گاف فارسی و تحتانی مجهول و زاء معجمه و هاء هوز در آخر	سبب و باعث
انگشر	بفتح اول و سکون نون و ضم کاف فارسی و زاء فارسی در آخر	انکس فیل
انگیزشکاران	بفتحه اول و سکون نون و گاف فارسی و تحتانی مجهول و کسر زاء هوز و شین معجمه و کاف تازی و الف و راء مهمله با الف و نون	ارباب رصاد و رصد مکانی بود که از بهر دریافتن حرکات افلاک و کواکب سازند
انگله	بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی بروزن حنظله	گریبان و تکمه کلاه
انوشه	بفتح اول و شین معجمه	خوش و خرم و مرحبا و آفرین و بادشاه نوجوان
اوجیز	بضم اول و سکون واو و جیم تازی و تحتانی معروف و زاء هوز	ماهیت چیزی یعنی هرچه که آن چیز بدان چیز است
اوچیز	بجیم فارسی بروزن اوجیز	ماهیت چیزی

لغت	اعراب	معنی
اوچیزی	بروزن موسیقی بزاء هوز	ماهیت و چگونگی
اوچیزیان	جمع اوچیز	ماهیات
اودر	بفتح اول و سکون واو و فتحه دال ابجد و راء مهمله	برادر پدر عربی عم
اورمز	بضم اول و واو مجهول و راء مهمله و ضم میم و سکون زاء هوز	نام مشتری و نام روز اول از هر ماه شمسی و نام فرشته موکل روز از مز
اویش	بضم اول و واو مجهول و کسر تحتانی و شین معجمه	هویت و تشخص
اویه	بفتح تحتانی و آخر هاء هوز	هویت
اویان	جمع اوی	هویات و تشخصات
اوگ	بفتح اول و سکون واو و گاف فارسی	اوج مقابل حضیض
اوی هستی	بترکیب اضافی	هویت وجود
اوستان	بسین مهمله بروزن دوستان	امین و معتمد
اویزه	بفتحه اول و واو و تحتانی معروف و زاء معجمه مفتوح	بروزن همیشه بمعنی خالص
اوستیان		موقع و موضع عناصر
اهار	بروزن بهار	آنچه بر کاغذ مالند
اهرمن	بفتح اول و سکون هاء هوز و فتحه مهمله و فتح میم و نون ساکن	رهنمای بدی شیطان همچنین اهریمن بروزن نفرین و اهراین بروزن باکدان و اهرمیه بروزن پشمینه
اهنامه	بفتح اول و سکون هاء هوز و نون با الف و میم و هاء هوز	گروفرو مرد خودرای
اهمه	بفتح اول که الف مسلب باشد	ناقص مقابل کل و تمام
اهنوخوشی	بفتحه اول و سکون هاء هوز و نون با واو معروف و خاء معجمه و واو معدوله و شین معجمه و یاء تحتانی رسیده	اهل حرفه و این فرقه است از چهار فرقه که جمشید در سلطنت خود قرار داده
ای	مخفف این	اسم اشاره عربی هذا

لغت	اعراب	معنی
ایدون	بروزن مکنون	اکنون الحال
ایشتگین	بکسر اول و تحتانی مجهول و سکون فوقانی و کاف فارسی و تحتانی معروف و نون تحتانی معروف	خانه داری عزب ناهل
ایرمان	براء مهمله بروزن میهمان	طفیلی و آن کسی بود که ناخوانده بدعوت مردم رود
ایزد	بکسر اول تحتانی مجهول و کسر زاء هوز و دال ابجد در آخر	نام خدا تعالی و فرشته را نیز گویند
ایوار	براء مهمله بروزن دیوار	وقت عصر مقابل شبگیر که بمعنی صبح است
ایوان	بروزن کیوان	صفه و طاق
ایزدگشسپ	بکسر سکاف فارسی مفتوح و شین معجمه مفتوح و سکون سین مهمله و باء فارسی	خداپرست
باب	بروزن تاب باء ابجد در اول و آخر	پدر عربی و الدوآب
بابا	بالف کشیده در آخر	بجز پدر و پدر مادر عربی اب و جد
بابزن	باء ابجد با الف و باء ابجد ساکن و زاء معجمه مفتوح و نون در آخر	سیخ کباب
بابزران	بروزن تابدان و همچنین بابزران بزیادت الف میان معجمه و نون	ضامن و کفیل
باختر	باء ابجد با الف و خاء معجمه و فتحه تاء فوقانی و راء مهمله	مغرب مقابل شرق
باد	دال ابجد در آخر	عنصر معروف و عربی هوا و نام روز بیست و دوم از هر ماه شمسی و نام فرشته موکل بر تزویج و نکاح
بادامه	دال با الف و میم معجمه و میم آخر هاء هوز	کرم پیله و آن کرمی باشد که ابریشم از آن آید و بمعنی نگین و مهر انگشتر
بادآورد / بادآورده	بالف ممدوده و فتحه واو و سکون راء مهمله آخر	نام گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز و بزیادت دال ابجد در آخر همین معنی

لغت	اعراب	معنی
بادبر	بفتحه باء موحده و راء مهمله و باء ابجد ساکن	کاغذ و مرد متحرک که کاغذ و نه برآید
بادبره	بفتح باء ابجد و راء مهمله و هاء هوز در آخر	نام روز بیست و دوم بهمن ماه
بادبیشوز	با باء ابجد و یای تحتانی مجهول و شین معجمه و فتحه واو و سکون زاء هوز	هوای تند
بادبرین	بکسر سوم که دال ابجد باشد و فتحه باء ابجد و سکون راء مهمله و تحتانی معروف و نون ساکن در آخر	باد صبا که از جانب مشرق و شمال وزد
بادرس	بروزن دادرس	خانه که از چهار سو باد در آن آید
بادریسه	بکسر راء مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله و همچنین بادریس به زیادت هاء هوز	چرمی یا چوبی که در گلوی دوک او زیر ند عربی فلکه و چوب بدور سوراخ دارد که چوبک در آن زند
بادریسه چشم		کنایه از یک چشم که بعربی آهو گو
بادسر	بسین مهمله بروزن تاجگر	مرد متکبر
بادسار	بسین مهمله با الف و راء مهمله	مرد بی تمکین و وقار و سبک سیر
بادفروردین	بکسر سوم که دال ابجد است	باد مغرب
بادفراه	بفتحه دال ابجد و سکون فا و راء مهمله با الف و هاء هوز در آخر و همچنین بادافراه بروزن آرامگاه	مکافات بدی
بادفره	بفتحه دال ابجد و سکون فا و فتحه راء مهمله و هاء هوز در آخر	بمعنی بادفراه است که مکافات بدی باشد
بادکموز	بکاف تازی مفتوح و میم ساکن و واو مفتوح و زاء معجمه ساکن	باد سبک وزنده مقابل بادبیشوز
بادوا	بکسر دال ابجد و فتحه واو و واو با الف کشیده	آواز و نقش خوانندگی که هندی سرگویند

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
بار	راء مهمله در آخر	بخ و بن و حاصل حیث و در و حاصل هر چیز و اجازت و رخصت	بازمان	زاء معجمه و میم بالف و نون	موقوف و منحصر و بازبسته
باربد	بضم باء ابجد و سکون دال مهمله	ذهن دان صفت طبیعت شهد در ادراک مدرکات و نام مطرب خسرو پرویز	بازنمود	براء هوز و نون و واو و دال مهمله	توضیح یعنی هویدا کردن کلام
			بازیچه	بفتحه جیم فارسی	انچه بدان بازی کنند یعنی لعبه و مسخره بازی گرند
بارگاه	بکاف فارسی بروزن چارگاه	خیمه سلاطین و محل اجازت که بیش از آن بی اجازت نروند	باژ	براء فارسی در آخر	خراج یعنی انچه از جا با و دیه دان ستانند
			باس	بسین مهمله	قدیم مقابل حادث
بارگی	بفتحه راء مهمله و کاف فارسی و تحتانی معروف	اسب که بعربی فرس باشد	باستار	بسین مهمله و تاء فوقانی و الف و راء مهمله	کنایه از غیر معین همچو فلان و بهمان
بارنامه	بنون و الف و میم مفتوح و هاء هوز	اسباب تجمل و مباهات	باستان	بروزن دستان	کهنه و قدیم و بنیاد و تاریخ احوال پیشینیان
بارنهادن		کنایه از زادن	باشکونه	بشین معجمه و کاف فارسی و واو معروف و نون و هاء هوز	قلب و عکس
بارو	بروزن دارو و براء مهمله	دیوار و حصار و قلعه	بال	بسکون لام	قد و قامت
بارود	بروزن نابود	باروت که تفنگ و توپ بدان سر کنند	بالادست		صدر مجلس و کنایه از حریف غالب
باره	براء مهمله بروزن چاره	دیوار و حصار و دفعه و کره و مره	بالان	بروزن نالان	دهلیز خانه
باز	زاء معجمه ساکن و الف ممدوده و راء مهمله در آخر	فصل سوم جنس و فصل مفهومی بود که جدا کند نوعی را از دیگر نوع	بالو	بروزن آلو	برادر عینی که از یک مادر و یک پدر باشند
			بالیدن	بروزن نالیدن	بزرگ شدن و نمو کردن
بازارگان	با کاف فارسی الف با تشدید و نون	سوداگر و تاجر	بالش	بشین معجمه بروزن نالش	انچه زیر سر نهند
بازخوردن	براء معجمه	تلاقی و باهم گرپیوستن	بام	بروزن نام	صبح و طرف بیرون سقف خانه
بازدار	سکون زاء معجمه دال مهمله با الف و راء مهمله	مانع	بام چشم	بکسر میم اول	پلک بعربی جفن
بازداشتن		منع کردن و اخفا کردن	بام شستن		کنایه از خراب شدن گویند بام فلان شست
بازگشا	بضم کاف فارسی و شین معجمه بالف کشیده	قوت ممیزه انسان که از آن تمیز چیزها کنند	بامه	بروزن خامه	مرد دراز ریش
باژگونه	براء هوز و راء فارسی و کاف فارسی و واو معروف و نون مفتوح و هاء هوز در آخر	عکس و قلب و نحس و نامبارک	بانو	بنون و واو معروف	بی بی عروس خاتون خانه
			بانه	بنون و هاء هوز در آخر	موی زهار عربی عانه
بازگیر	براء معجمه و کاف فارسی و تحتانی معروف و راء مهمله	توبیخ و اعتراض	باهو	بهاء هوز بروزن کاهو	از مرفق تا کتف

لغت	اعراب	معنی
بایا	بتحتانی با الف زده و همچنین بایست بکسر تحتانی و سین مهمله و تاء فوقانی	ضروری و محتاج الیه یعنی آنچه ازو گزیر نبود
بایش	بکسر تحتانی و شین معجمه	وجود مقابل عدم
[illegible]	باء موحده و دال مهمله بکسر و تحتانی معروف و کاف فارسی مفتوح و راء مهمله ساکن	وجود بالغیر یعنی هستی که بسته باز بود بهستی چیزی دیگر همچون عرض که وجودش بر وجود جوهر باز بسته بود
بایش گوهری	بکاف فارسی و واو و دو ها مفتوح کسر مهمله و تحتانی	وجود ذاتی همچو وجود جوهر
[illegible]	بکسر تحتانی و سین مهمله و تاء فوقانی و همچنین بایست ... و بایسته ...	وجوب الوجود و آن عبارت از موجودی که ...
[illegible]	بضم جیم و سکون زاء معجمه و فتح خاء معجمه و واو و حد لکسر دال و تحتانی	وجوب بالغیر همچو وجوب ذات عقول نزدیک فلاسفه
[illegible]	بکاف فارسی و واو و هاء هوز و راء مهمله و تحتانی معروف	وجوب بذاتی چنانکه وجوب ذات حضرت ایزد تعالی
بیال دیگری پریدن		بحمایت و اعانت دیگری کار کردن
بجشک	جیم عربی با سکون شین معجمه و کاف عربی و بجیم فارسی نیز	دانشمند و دانشمند حکیم
بچراغ رسیدن	براء مهمله	کنایه ... رسید بجد و پدر و ...
بچشم کردن	بکاف تازی	انتخاب کردن و علا کردن و نیز نگریستن
بخش	بفتحه موحده و سکون خاء و شین معجمتین	حصه و بهره
بخمون	بفتحه باء موحده و سکون خاء معجمه و تاء فوقانی و واو معروف و نون	مریخ که ستاره ایست از هفت ستارگان و بعربی سبعه سیاره
بخشایش	بروزن افزایش	آمرزیدن و آمرزش و بعربی عفو
بخشیدن		عطا و نوال

لغت	اعراب	معنی
بخشودن	بروزن افزودن بخشاینده رحمان و بخشاینده ... رحیم	رحم و شفقت کردن و بمعنی بخشیدن هم
بدرگ	بفتحه راء مهمله و سکون گاف فارسی و همچنین بدگهر	بدذات
بدساز	بسین مهمله با الف و زاء معجمه	خشمگین و بعربی غضبان
برازیدن	بتقدیم مهمله بر معجمه بروزن نازیدن	خوب و زیبا نمودن
برازش	بکسر زاء معجمه و شین معجمه در آخر	زیبندگی
برابر شدن		اتفاق و مساوات
برآمدن		تعظیم کردن
براورد	بروزن سراپرده	بنا و اساس بلند و مرتبه بلند تر از پیشگاه سلاطین
بربار	باء موحده با الف و راء مهمله و همچنین بربایت بار و در آخر	بالاخانه و آن حجره بود که بالای حجره سازند
بربست	بباء موحده مفتوح و سکون سین مهمله و فوقانی	قاعده و قانون بزرگان جمع
برخ	بخاء معجمه بروزن چرخ و برخه بروزن چرخه و برخی بیاء تحتانی مجهول	لخت و حصه و بهره و اندکی از بسیار
برز	بزاء معجمه در آخر	بلندی و شکوه و کشت و زرع
برزن	بروزن ارزن	کوچه و صحرا
[illegible]	بسین مهمله بروزن ترسان و بکسر اول نیز و همچنین برسون بروزن برزخ و ... و بشین معجمه همچنین بروزن ... بلفظ مختصر	امت پیغمبر
[illegible]	بفتح اول و سکون نون و فتحه دال و راء مهمله و همچنین براد اندر بحذف راء مهمله ثانی	برادر از سوی پدر بعربی اخ علاتی و برادر از سوی مادر بعربی اخ اخیافی
برجیس	جیم تازی و تحتانی معروف و سکون سین مهمله	مشتری و آن کوکبی از کواکب سبعه سیاره
برخوابه	بواو معدوله بروزن سرو آبه	توشک و نهالی و بعربی فراش
[illegible]	بضم اول و کسر راء مهمله مشدد و شین معجمه و دال ابجد و تحتانی معروف با دال مهمله	[illegible]

لغت	اعراب	معنی
برشمردن		یاد کردن
برشده	بشین معجمه	مرتفع و بلند
برز	فتحه فا سعفص و سکون راء مهمله	عالیشان
برگردان اسپ	بکاف تازی	راندن اسپ
برگرفتن	بکاف فارسی	کوچ کردن
برماسیدن	بفتحه بای موحده و سکون رای مهمله و میم و الف و سین مهمله و همچنین برماسیدن بروزن ساییدن	سودن عربی لمس و لامسه
برمخیدن	بخاء معجمه بروزن سرشخیدن	ناخوش داشتن پدر و مادر عربی عقوق برمخید بروزن کشید عاق یعنی ناخوش از پدر و مادر
برمه	بفتحه بای موحده و سکون رای مهمله و فتحه میم و سکون هاء مهمله و همچنین برمو بروزن بدخو	انتظار
برموده	بفتحه بای موحده و سکون رای مهمله بروزن فرموده	خبر عربی شی
برنشستن		سوار شدن
برنامه	بروزن سرنامه	عنوان و القاب که بر سرنامه نویسند
برنهاد	بکسر نون بروزن سرنهاد	روش و قاعده و قانون نهادن جمع
برسیاوشان	براء مهمله و سین بی نقطه بروزن عروسیان و شین معجمه [illegible]	است هر اسپرغمی که باشد گروه مختلف عربی اخلاط الزهر
برونه	بزیادت هاء هوز در آخر	خارج
بره	بروزن تره بتشدید راء	بچه گوسفند عربی حمل نام برجی از دوازده گانه بروج سماوی
[illegible]	بفتحه اول و سکون مهمله و فتحه هاء هوز و سکون میم و کسر نون و هاء هوز و شین معجمه و کاف فارسی	برهان تطبیق آن برهانیست که از بهر ابطال تسلسل دو سلسله فرض کنند یکی تام

لغت	اعراب	معنی
برهوه	بفتح اول بروزن انبوه	صابون که بدان جامه شویند
برهون	بروزن مجنون	[illegible] و محوطه حصار
برهمن	بروزن قلم زن	بت پرست حکیم و دانشمند
بری	بفتح اول و راء مهمله و تحتانی معروف	کلی تعالی [illegible]
برین	بروزن قرین و همچنین [illegible]	علو و بلند ترین بالاترین
فرهنگ برین	بروزن نگین برسنگ	علم الهیات که فلسفه اولی نامند
بزه	بفتح اول و فتحه زاء هوز و آخر هاء هوز	گناه و خطا
بزه گار	بروزن مزه دار	گناهکار عربی مجرم و اثم
بژم	بفتح اول و سکون زاء فارسی و میم	شبنم عربی طل
بژمان	بروزن افغان	غمین و افسرده
بژان	بضم اول و زاء فارسی بروزن [illegible]	[illegible]
بسانی	بکسر بای ابجد و سین مهمله و الف و کسر نون و تحتانی معروف	شمرده و فزودن عربی معدود و متکثره
بس جسته	بجیم تازی هر دو جا سین مهمله	مطلوب
بس خواسته	بخاء معجمه و واو معدوله	محبوب و مطلوب
بسنده	بسین مهمله و نون بروزن زننده	کافی و وافی
بسودن	بکسر اول و سین مهمله	دست زدن و دست مالیدن
بسیدار	بسین مهمله و تحتانی معروف و دال ابجد و الف و راء مهمله	متکثره
بسیج	بفتحه اول و یای تحتانی مجهول کشیده جیم	قصد و اراده و تهیه امور
بسیجیدن	بسین مهمله بروزن کشیدن	سامان کردن عزم و تهیه و قصد کردن
بسیجیده	بروزن کشیده	آماده و ساخته و قصد و اراده

[illegible]

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
بشخور	بضم اول و سکون شین معجمه و ضم خای معجمه و واو مجهول و رای مهمله	پس مانده از آخور و جز آن از حیوانات عربی سور الحیوانات	بندیشه	بروزن اندیشه بشین معجمه	فکر و خیال
بشمانی	بفتح اول و سکون معجمه و میم با الف و نون و تحتانی معروف	کاری که بزبردستی بر کسی کرده شود عربی قسر	بندور	بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و واو معروف و رای مهمله	نفس منطبعه فلکی که قوت محرکه است او بندوران جمع آن
بشن	بکسر اول و کسر شین معجمه و تحتانی معروف و نون	ذات اعم از ذات واجب و ممکن الوجود	بنگاه	بضم اول و سکون نون و کاف فارسی با الف و های هوز	جای که نقد و جنس در آن نهند
بف	بفتح اول	رشتهٔ جولاهگان که کارگاه جولاه	بنیز	بکسر اول و نون و تحتانی معروف و زای معجمه	هرگز و حاشا و بجای کلمه ایضا
بزار	بروزن هزار برای مهمله در آخر	چوبی که کفش گران ما بین کفش گزارند	بوبو	بضم هر دو بای ابجد	هدهد که طایریست معروف
			بوبه	بضم اول و واو معروف و فتحه بای ابجد و های هوز	آرزومندی عربی تمنا
بکران	بکاف عربی و رای مهمله و الف و نون	منتهی و بپایان رسیده	بوش	بضم اول و کسر ثانی و شین معجمه	هستی و وجود و بفتح اول
بگند	بفتح اول و فتح کاف فارسی و نون و دال ابجد	آشیانه مرغ عربی عش	بوباش	بای موحده با الف و شین معجمه	قدیم و جاوید و سرمد
			بودش	بکسر دال ابجد و شین معجمه	هستی و بودن عربی کون
بلارک	بروزن تبارک	نوعی از فولاد جوهردار شمشیر و شمشیر جوهردار	بوس	بواو معروف و سین مهمله	فروتنی و عجز
بلند	بفتح اول بروزن کمند	رفیع نقیض پست	بوشاسب	بفتحه بای ابجد و واو معروف و شین معجمه با الف و سین مهمله و بای فارسی	خوابی که در حقیقت بینند عربی رویا
بلندگرا	بکاف فارسی و رای مهمله و الف	کنایه از کسی که میل عظمت و بزرگی کند			
بن	بضم اول و سکون ثانی	ابتدا و آغاز و نیز پایان و انتها	بوشیاس	بشین معجمه و بای فارسی با الف و سین مهمله	بمعنی بوشاسب که رویا باشد
بن	بفتح اول و سکون ثانی	خرمن و باغ و زراعت	بومهین	بروزن خوشه چین	زلزلة الارض که زمین لرزه باشد
بن بود	بضم اول و سکون ثانی و ضم بای ابجد با واو معروف و دال ابجد	حقیقت و ماهیت	بوگان	بسکون ثالث بروزن دودمان	زهدان که بچه دان باشد و بونان بضم اول و واو و نون بهمین معنی
بنام	بروزن نظام	همنام عربی سمی			
بناغ	بروزن دماغ	تار ریسمان خام که بر دوک پیچند	بوم	بضم اول	سرزمین و پرنده معروف
بنه	بضم اول و فتح ثانی	رخت خانه و بنیاد هر چیز و بنه بستن کنایه از سفر کردن	بهاگیر	بکاف فارسی بروزن تباشیر و بهاگیر بحذف تحتانی	چیزی که قیمت بسیار دارد و همچنین بهاور بواو مفتوحه

لفظ	اعراب	معنی
بهترین اندام		طعام محمود
برخور		لایق و سزاوار
بهرام	بروزن فرجام	مریخ و نام روز بستم از هر ماه شمسی و نام فرشته موکل و محافظ مسافران
بهره	بفتحه اول و هاء هوز ساکن و راء مهمله مفتوح و هاء هوز	حصه و نصیب و قسم
بهره بود	بزیادت لفظ بود بر بهره	علت و حصه و قسم
بهرگر	بباء موحده و راء مهمله بروزن حیله گر	انباز و شریک
بهره والا	بواو با الف و لام و الف	شریف
[illegible]	بزاء معجمه و باء موحده و واو معروف و نون	خسیس [illegible]
بهرمان	بروزن قهرمان و بهرمن بروزن اهرمن	یاقوت سرخ
بهمن	بروزن مخزن	راست گفتار و کردار و نام فرشته تسکین دهنده غضب و نام ماه یازدهم از سال شمسی [illegible]
بهمان	بروزن مهمان	مرادف و مطاوع فلان
بهنام	بفتح اول و سکون هاء هوز و نون با الف و میم	افزاینده بخت که فارسیان خرد بخت و تازیان عقل اول گویند
بهین	بکسر اول و هاء هوز و تحتانی معروف و نون	بهترین و منتخب و همچنین بهینه بزیادت هاء هوز در آخر
بگزین	بکسر اول و ضم کاف فارسی و زاء معجمه و تحتانی معروف و نون	انتخاب و منتخب و دشمن نیکو و نقاد و ناقد

لفظ	اعراب	معنی
بیارش	بفتح اول و تحتانی با الف و راء مکسور و شین معجمه	تدبیر و علاج
بیرنگ	بکسر باء ابجد و تحتانی مجهول و راء مهمله و نون و کاف فارسی	نشانی که مصوران نقاشان بر کاغذ یا دیوار کشند و از آن خاکه کنند
بیرون سرا	بفتح سین مهمله و راء مهمله با الف	[illegible] بیرون سرای خانه
بیجاده	بجیم عربی با الف و دال مهمله بروزن بی باده	کهربا و آن سنگی بود یا صمغی که کاه را بخود درکشد
بیستار	بتای مجهول و سین مهمله و تاء فوقانی با الف و راء مهمله	مطاوع لفظ باستار همچو فلان و بهمان
[illegible]	بفتح اول و سکون تحتانی و فتحه کاف فارسی و میم	صفه و ایوان
بیمارستان	بسین مهمله	دار الشفا یعنی خانه که بیماران [illegible]
بیموری	بروزن ابی نوری	مهابت و صلابت
بیناب	نون با الف و باء ابجد بروزن سیماب	چیزی که در مکاشفه نگرند
بینادرون		مرد هشیار اهل بصیرت
بیوگ	بفتح اول و ضم تحتانی و سکون واو و بیوگ بزیادت کاف فارسی	عروس و بهمین معنی بیو که [illegible] بروزن جیوشانی
بیور	بکسر اول و تحتانی مجهول و فتحه واو و سکون مهمله	ده هزار و بزیادت الف میانه واو و راء مهمله بهمین معنی
بیوراسپ	بزیادت لفظ اسپ بر لفظ بیور	لقب ده آک تازی که عوام ضحاک [illegible]
[illegible]	بزاء معجمه بروزن شیراز	[illegible] و بمعنی اجابت و قبول

لغات	اعراب	معنی
پیوند	بروزن زیوند	غدر و بیوفای
پیوه	بروزن میوه	غریب و تنها و زن بی شوهر و مرد بی زن
پیوباریدن	بروزن فرو باریدن	ناخاینده فرو بردن عربی بلع
بیهوده	بروزن فیروزه و بهیده بتخفیف واو	لاطایل و بی سود و بمعنی سوده حق
باب بای فارسی		
پا افزار	بفتحه الف و سکون فاو فتحه زای هوز و الف و رای مهمله	پاپوش عربی نعل و بهمین معنیست پافزار بتخفیف الف
پاجا		دایم و ثابت قدم
پاپس آوردن		کنایه از ترک و قطع نظر کردن و از مطلب باز آمدن
پات	بسکون فوقانی در آخر	اورنگ و سریر
پاچایه	بجیم فارسی با الف و فتح یای تحتانی و در آخر های هوز	بول و براز که بجاست سبلین خوانند
پاخیخه	بخاء معجمه و تحتانی معروف و خاء معجمه مفتوح و های هوز	بنای دیوار و خانه و امثال آن عربی رهص
پاخیزن	بفتحه رای معجمه و سکون نون	بنا و گل کار عربی رهاص
پاد	بروزن شاد	پاس و پاسبان و تخت و سامانی که دارند
پاداشت	آخر شین معجمه پاداشت بزیادت فوقانی	جزا نیکی و گویند مطلق جزا و پاداشتن بزیادت نون بهمین معنی
پادست	بدال و سین مهملتین و آخر فوقانی	سیه مقابل نقد
پار	بروزن جار رای مهمله در آخر	سال گذشته و پیش از این
پاره	رای مهمله مفتوح و های هوز در آخر	قطعه و رشوت

لغات	اعراب	معنی
پاز	زای هوز در آخر	لطیف مقابل کثیف
پاز تازی	زای معجمه و تای فوقانی با الف و زای معجمه و تحتانی معروف	جزی مقابل کلی و آن مفهومی است مانع شرکت کثیرین
پاز	زای معجمه و تحتانی معروف در آخر	همان رجزی مقابل کلی و مزدوایه پازبان جمع
پاس	بسین مهمله	حفظ و امتداد زمان
پاسیدن	بروزن مالیدن	پاس داشتن
پاساد	سین مهمله با الف و دال ابجد	محافظت و صیانت از
پاسخ	بضم سین مهمله و آخر خای معجمه	جواب مقابل سوال
پاسخ سوختن		سکوت ورزیدن و خاموش شدن
پاشنگ	بشین معجمه مفتوح و کاف تازی در آخر	خمیازه
پاشنام	بشین معجمه بروزن شاهنامه	لقب و بهال و قرین
پاکش	بکسر کاف تازی و آخر شین معجمه	پاک کردن عز تقدیس و تنزیه
پاکار	بکاف تازی با الف و مهمله	خاکروب و کناس و محصل زر پیشکار تحصیلدار
پالغز	بفتح لام و سکون غین معجمه و زای معجمه	خطا و زلت و عثر که لغزیدن
پالودن		صاف کردن و زیاده شدن و پالودن صاف کردن پالوده پاک و بیغش و بمعنی پالیده
پالیز	بروزن کاریز	باغ و بستان و کشت زار
پالوش	بروزن آغوش	کافور مغشوش
پالهنگ	بفتحه های هوز و سکون نون و کاف فارسی	ریسمانی که بر سر جنیبت بندند و آنچه باعث تعلق بود و پالانک بزیادت الف بهمین معنی
پالک	بفتحه های هوز و کاف تازی	شکنجه که بپای دزدان بندند
پایخوان	خای معجمه و واو معدوله و الف و نون	ترجمه و آن تفسیر زبانی بزبانی دیگر

لفظ	اعراب	معنی
پایه	بروزن سایه بیای تحتانی و آخر ها هوز	قدر و مرتبه و پایه [illegible]
پاینده	بروزن سازنده	همیشه و جاوید و عمر دایم و مخلد
پایمرد	بروزن لاجورد	ممد و معاون
پایکار	بکاف تازی و الف و رای مهمله	تحصیلدار و پیشکار
پایا	تحتانی با الف کشیده	قایم و پایدار مانده
پایان	بروزن مایان	آخر و انتها و بمعنی پایین
پایست	تحتانی مکسور و سین مهمله و فوقانی	بقا و ثبات
پاییدن	بروزن سائیدن	مد نظر داشتن و همیشه بودن
پای باف	بای ابجد با الف و فا	جولاهه عربی حایک
[illegible]	بکسر تحتانی و سکون مهمله و فتحه فوقانی و آخر ها هوز	پاینده و پایدار مانده
[illegible]	بکسر اول و فتحه فوقانی اول و سکون فوقانی ثانی	بازگشتن از کرداری و گفتاری عربی توبه
پتیاره	بنسبت فتح و کسر اول و سکون فوقانی و تحتانی با الف و فتحه رای مهمله و آخر ها هوز و صاحب برهان قاطع بروزن همواره نوشته شاید	آفت و زشت
[illegible]	بفتح اول و ضم جیم فارسی و سکون واو و ظهور هاء هوز	ترجمان که سخن زبانی باشد به دیگر زبان
پچواک	بجیم فارسی و آخر کاف عربی بروزن افلاک	بمعنی پچوه که ترجمان باشد
پخش	خا و شین معجمتین	پهن و پژمرده و بی اثر یادت داشتن الف در آخر مضایقه و دریغ [illegible]
[illegible]	بروزن فهمیدن	بهم گردیدن و کوفته شدن بخسیده بروزن فهمیده بهن شده

لفظ	اعراب	معنی
پدرود	بروزن فرسود	وداع و سلامت
پدران پدر		ابو الاباء و آن کنایه بود از عقل اول
پدرروانی	برای مهمله و واو با الف و نون و تحتانی معروف	رب النوع و آن موکلی بود از سوی خدا بر هر نوع
پدررام	بکسر اول و سکون دال و رای مهمله و میم	آراسته و خرم و همیشه و دایم
پدّه	بتشدید دال ابجد	درختی که هرگز بار نیارد عربی غرب
پراشیدن	بروزن خراشیدن	پریشان شدن و بخود گشتن
پراشیده	بروزن خراشیده	پریشان شده و بخود گشته
پرتاب	تای فوقانی با الف و بای ابجد بروزن سیلاب	انداختن و نوعی از تیر که بسیار
[illegible]	بفتح اول و سکون مهمله و فتحه فوقانی و واو ساکن	شعاع فروغ و عکس جرم نورانی
[illegible]	بکسر [illegible] و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و نون	محل کثرت شعاع و نام کتابی مولفه نجم ساسان
پرتوی	بیای نسبت در آخر	اشراقی و آن حکیمی بود که ماهیت
[illegible]	بخاء معجمه بروزن فهمیده	کلام مرموز و محل ایما و اشارات مقابل ابر خیده که صحیح باشد
[illegible]	بکاف عربی بروزن مردک	چیستان و لغز و آن کلامی بود معما و مبهم که بکشادنش فکر را صرف کنند
پردگی	بکاف فارسی و تحتانی معروف در آخر	زن پوشیده عربی مخدره و مستوره
پرده برگرفتن		کنایه از ظاهر ساختن و نمودن
پردازش	بکسر رای معجمه و سکون شین معجمه در آخر	آراستن
پرده اهرمن	اعراب اهرمن با الف گذشته	حجاب شیطانی و نفوس شریره

[illegible]

لغت	اعراب	معنی	لغت	اعراب	معنی
پیر ترسایان	با ابجد بالف و را مهمله	کنایه از خلوتیان و محرمان اسرار الهی	[illegible]	بشین معجمه بروزن کفن پوش	پری شب
برزیوند	بفتحه اول و سکون را مهمله و زا معجمه تحتانی رسیده واو مفتوح بنون و دال زده	کلام صریح مقابل رمز و ایما	[illegible]	گونه بکاف فارسی و نون و ها هوز	رب النوع که ابزار را بدر روانی نیز گویند
پرستار	بسین مهمله و فوقانی با الف و مهمله	غلام و کنیز و مطیع و عابد	[illegible]		رب الارباب که ذات او تعالی باشد جل شانه
پرستشبد	بضم با ابجد و سکون دال مهمله	رنج کشنده در عبادت الهی			
پرستوک	بکسر اول و ثانی و سکون مهمله و ضم فوقانی و واو ساکن و کاف تازی	پرنده معروف و عربی خطاف	پرویز	بفتح اول و واو و تحتانی مجهول و زا معجمه	مظفر و عزیز و سعید و گرامی و لقب پادشاه خسرو نبیره نوشیروان
برکان	بکاف عربی با الف و نون	جهل و سکوت از جواب بنادانستگی	پرویش	بواو و تحتانی مجهول بروزن درویش	تقصیر و کاهلی در کارها کردن
پرگستردن	بکاف فارسی	کنایه از عجز و فروتنی	برهوده	بروزن فرموده	سخن بیهوده
پرگار	بکاف فارسی	آلت کشیدن دائره بعربی فرجار	برهون	بروزن مجنون	هاله ماه و هر چیز خاص
برمر	بروزن مرمر	استظهار و همچنین برمو و برمو	پریشیدن	بروزن پریدن	پریشان گردانیدن و نجوید گشتن
برسام	بفتحه اول و سکون را مهمله و سیم با الف و سین مهمله	علم و نجات بودن عضوی بر عضوی	پزشک	بکسر اول و کسر زا هوز و سکون شین معجمه و کاف تازی	طبیب و جراح و بفتح اول و ثانی بمعنی بوم و آن پرنده معروف بنحوست
برموده	بفتح اول و سکون را مهمله و میم با واو معروف و تا فوقانی و ها هوز	چیز عربی شی و بهمین معنی برموده و برموته بباء ابجد	پژمریدن	بروزن نکوهیدن بزا هوز و بزاء فارسی نیز آمده	پژمرده شدن و پژمرده کردن و معنی تداخل
پرن	براء مهمله بروزن چمن	هدیه آن ستاره چند یکجا شده	پذیرا	بفتح اول و زا معجمه و تحتانی معروف و را مهمله با الف	استقبال کننده و بمعنی هیولی که ماده چیزی باشد
پرند	براء مهمله بروزن کمند	جوهر تیغ عربی فرند و جامه بافته ابریشمی	پژمان	بکسر اول و سکون زاء معجمه	افسرده و غمناک و بضم اول بمعنی تمنا
			پژوهیدن	بزاء معجمه بروزن نکوهیدن	جستجو کردن و تفحص
پرنداور	دال مهمله با الف و واو مفتوح و راء مهمله در آخر	تیغ جوهردار	پژوهش	بروزن نکوهش	جستجو

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
پژه	بفتح اول و زاء فارسی و هاء هوز	زمین پشته کوه عربی عقبه	پیام	بفتح اول و نون بالف و میم	تعویذ دفع چشم زخم اطفال و دیوان
پس پشت	بکسر الف و تحتانی مجهول و سین و تای فوقانی	مقتدی یعنی پیروی کننده	پیابند	بروزن پراگنده	جای امن بنده پناه گیرنده
پساوند	بفتح اول و سین مهمله بالف و فتحه واو و نون ساکن و دال ابجد	قافیه شعر چون دم و رم	پنج دروازه		حواس خمسه ظاهری که سامعه و باصره و ذائقه و لامسه و شامه باشند یعنی شنیدن و دیدن
پساویدن	بروزن سائیدن	لمس کردن	پنج پاینده درونی		حواس خمسه باطنی چون حس مشترک
پسندر	بضم اول و فتح دال بروزن سخنور	پسر زن از شوی دیگر عربی ربیب	پنجار	بجیم فارسی بالف و راء مهمله مفتوحه	کواکب خمسه متحیره که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد باشند
پست کردن		نیست کردن عربی اهلاک	پنجه ورزیده	ورزیده مشتق از ورزیدن	خمسه مسترقه یعنی پنج روز که آخر تقویمها بیفزایند و گویند
پسودن	بسین مهمله بروزن نبودن	دست زدن و مالیدن	پنچه	بضم اول و سکون نون و جیم فارسی بروزن غنچه	پیشانی عربی ناصیه
پشتاره	بشین معجمه بروزن خساره	آنچه بر پشت بردارند			
پشتمازه	هم بالف و زاء هوز مفتوحه و آخر هاء هوز	استخوان پشت عربی صلب و بهمین معنی پشت مزه بتخفیف الف	پندار	بکسر اول بروزن بسیار	تصور و فکر و خیال و بمعنی تکبر
			پندیدن	بروزن خندیدن	نصیحت پذیرفتن نصیحت شنیدن
پشور	بشین معجمه بروزن تصور و پشول بروزن اصول	دعای بد در حق کسی	پنده	بکسر اول و سکون نون و فتحه دال و هاء هوز	قطره خواه از آب بود خواه از خون
			پوده	بروزن سوده	کهنه عربی بالی
پلاس	بسین مهمله بروزن مماس	گلیم عربی مسح	پودات	تاء فوقانی در آخر	محسوسه یعنی چیزهایی که بحواس ظاهری
پلارک	براء مهمله بروزن تبارک	جوهر شمشیر دار و جوهر شمشیر	پوران	براء مهمله بروزن توران	جانشین عربی خلیفه
پلواس	بسین مهمله بروزن الماس	فریب و چاپلوسی	پوزیدن	بضم اول و واو مجهول و زاء معجمه	عذر آوردن و معذرت کردن
پلشت	بفتح اول و ثانی و سکون شین معجمه و فوقانی	پلید مردار و چرکین	پوزش	با ثانی مجهول و کسر زاء معجمه و آخر شین معجمه	عذر و معذرت
پن	بفتح اول و سکون نون	کلمه استدراک بجای لکن و بجای اما	پوسانه	بسین مهمله بروزن روزانه	فریب دادن و دو روئی کردن
پناد	بفتحه اول و نون بالف و دال	گره هوا	پوشنی	بشین معجمه و تحتانی در آخر معروف	لباس و ملبوس

[illegible]

لغت	اعراب	معنی
[illegible]	بفتح اول و سکون تحتانی	کلمهٔ تحسین یعنی شاد باش
[illegible]	بفتح اول و سکون ها هوز و لام و واو معروف	مرد شجاع و مردم بزرگ صاحب حال پهلوی بزرگان یزدانی
[illegible]	بروزن کمند	دام برای گرفتن آهو
[illegible]	بای تحتانی مجهول و جیم فارسی با الف	محیط و حاوی که فرا گیرنده باشد چیزی را
[illegible]	بروزن ریشه	رمز و ایما و کلام مرموز
[illegible]	بفتح اول و سکون تحتانی و فتحه رای مهمله و سکون واو	پس رونده و عوض مقابل جوهر
[illegible]	بروزن و معنی فیروز	مظفر و منصور
[illegible]	سین مهمله مفتوحه و رای مهمله با الف	حالت پیری عربی شیخوخته و همچنین پیران سر و پیران سر
[illegible]	تحتانی مجهول و شین با الف	نقد مقابل نسیه
[illegible]	بمد الف و فتحه ها هوز و نون و کاف فارسی	پیش رو قافله و مددگار
[illegible]	بضم بای ابجد و دال مهمله در آخر	حضور اشراقی یعنی کشف مدرکات مرة واحدة
[illegible]	با موحده با الف و زای معجمه	استقبال که بهر سوی [illegible] پیش باشد
[illegible]	بباء موحده	مرد انجام اندیش و عاقبت بین
[illegible]	بخاء معجمه	فروختن بیع سلم که بهای آن پیشتر داده باشند هندی بدنی
[illegible]	بروزن تشویش باد	عادل اول و حاکمی که اول [illegible]
[illegible]	بکاف فارسی بروزن [illegible]	خادم و کارنده
[illegible]	بکاف فارسی بروزن [illegible]	کسی که مقاصد مردم بعرض سلاطین و امرا رساند عرض بیگی مشهور

لغت	اعراب	معنی
پیشگه	بکاف فارسی بروزن نیم رو	صدر مجلس
پیش شین	بشین معجمه هر دو جا	پاراج یعنی زنی که تولید
پیش نماز	بشین معجمه و واو با الف کشیده	مردی که دیگران اقتدا بوی کنند خواه در نماز خواه در دیگر کارها
پیغوله	بغین معجمه بروزن نگوله	کنج خانه عربی زاویة البیت و گوشه
پیغاره	برای مهمله بروزن میخواره	طعنه و بهتان
پیکر	بکاف عربی بروزن قیصر	کالبد عربی جثه و بمعنی بت نیز آمده
پیکرتن	بتای فوقانی مفتوح و سکون نون	صورت جسمی که هر جسم راست
پیکرگونه	اعراب هر دو معروف	صورت نوعی که هر نوع را بود از انواع
پیکران قدسی	بکسر نون و فتحه دال مهمله و رای مهمله و سکون شین معجمتین	کنایه از ستارگان و صورت روحانیه
پیکرستان	بسین مهمله و فوقانی با الف و نون	عالم برزخ میانه ملک و ملکوت شبانه
پیکران ماها	با میم و نون با الف کشیده	همان عالم النفوس منطبعه و عالم برزخ
پیکر واژگون	برای معجمه و کاف فارسی	صورت منقلبه
پیکری رابع	تحتانی معروف و فتحه بای ابجد و رای مهمله با الف و فتحه ثانی و آخر های هوز	علت صوری علتی از چارگانه علتها
[illegible]	بفتح کاف فارسی و سکون رای و دال مهملتین	مسخ و باصطلاح اهل تناسخ در آمدن روح انسانی در تن جانداری دیگر چون [illegible]
پیله	بای تحتانی مجهول بروزن حیله	کرم ابریشم
پیلسته	بسین مهمله بروزن بسته	دندان فیل
پیمانه	بروزن میخانه	اوندی غله وزن کردن [illegible]

لفظ	اعراب	معنی
پیمان	بروزن کیوان	شرط و عهد و دوستی و پیوند
پیوسته	بسین مهمله بروزن برجسته	مرکب مقابل بسیط و همیشه و دوایم پیوستگان جمع چون موالید ثلثه
بیوگ	بفتح اول و فتحه تحتانی و سکون واو و کاف فارسی	عروس و همین معنی بیوگانی بکاف فارسی با الف و نون و تحتانی معروف
بیه	بفتح اول و تحتانی مفتوح و هاء هوز مخففه	تابع و عرض مقابل جوهر

باب تاء مثناه فوقانیه

لفظ	اعراب	معنی
تاب	بسکون باء ابجد	روشنی و درخشش عربی نور و نورانی
تابش	بکسر باء ابجد و شین معجمه	فروغ مهر و ماه و شمع پرتو آتش
تابود	بروزن نابود	تابوت که صندوق باشد
تابیدن	بروزن خوابیدن	توانستن و درخشیدن
تاخ	بخاء معجمه در آخر	ناف عربی سُرّه
تار	براء مهمله بروزن مار	مقابل پود و تاریک
تارا	براء مهمله با الف	ستاره عربی نجم
تارات	بروزن سادات	غارت و غنیمت و همچنین تاراج
تارگوهر	بکاف فارسی و واو و هاء هوز و راء مهمله	جوهر ظلمانی
تارمیخ	بروزن چارمیخ	بخاری که در ایام زمستان برروی هوا پدید آید مانند دود و هندی کهره کا طرف را و اکثر عربی ضباب
تارمون	بفتح نون و ضم میم و واو معروف و نون در آخر	حیات ظلمانی یعنی صورتی که از تاریکی پدید آید
تارون	براء مهمله بروزن قارون	تاریک عربی مظلم
تارومار	هر دو جا براء مهمله و میم بروزن کاروبار	پراگنده و زیر و زبر شده و نابود گردیده
تاری	براء مهمله بروزن جاری	تاریکی و تاریک عربی ظلمت و مظلم و همچنین تاریدن و تاریان
تاز	بسکون زاء هوز	معشوق و محبوب
تازه	بفتح زاء معجمه و آخر هاء هوز	حادث و جدید مقابل قدیم
تازبار	فوقانی با الف و زاء معجمه و موحده با الف و راء هوز	مرد زشت کردار که بعربی حکم گویند و معنی فرومایه و سفله
تاژ	زاء فارسی در آخر	پاکیزه و نازک عربی لطیف
تافته	بروزن بافته	پرتو انداختن آفتاب و ماه و ساذ
تاشک	بفتح شین معجمه و سکون کاف تازی	کرم چوب خورده بعربی ارضه به هندی دیوک
تال	بروزن سال	روی عربی صفر هندی کانسی
تالمال	بمیم بروزن سال سال	ریزه ریزه عربی متفرق و متشتت
تامبول	بروزن ساقول و نیز تانبول بسکون نون و باء ابجد و واو مجهول و لام	برگی که برای سرخی دهن و صفای دندان با فوفل خورند هندی پان
تانه	بفتح نون و هاء هوز بروزن دانه	تار مقابل پود و در هندی هم همین
تانکو	بنون بروزن کاهو	ستره تراش که بعربی حجام گویند و بعربی حلاق
تاو	بروزن گاو	نور دیدن و طاقت و روشنی مهر و ماه
تاور	بروزن خاور بفتح واو	[illegible]
تامیدن	براء مهمله	عارض شدن

لفظ	اعراب	معنی
تاه	بروزن ماه	فرد مقابل جفت
تای	بروزن جای	بمعنی عدد چنانکه یک تا یک عدد و دو تا دو عدد
تبار	بباء موحده با الف و راء مهمله	دودمان و نژاد
تباه	بروزن براه و تبه بفتح باء ابجد و هو ایضاً مخفف تباه	نابود و برباد عربی ضایع و فنا
تبیره	بفتح اول و باء ابجد و تحتانی معروف و راء مهمله مفتوح و هاء هوز	دهل و کوس
[illegible]	بفتح اول و باء ابجد و تحتانی معروف و فتح نون و زای آخر هاء هوز	دفع فضلات از دهن عربی قی و استفراغ
تراج	بفتح اول و راء مهمله با الف و جیم تازی	کلمه استجابت و بجای لفظ آمین
ترزبان	بروزن سرزبان	ترجمان و گرم گفتار
ترسکار	بسین مهمله و کاف تازی با الف و راء مهمله	مرد خدا پرست باز ایستنده از گناه عربی متقی
[illegible]	بفتح اول و راء مهمله و تحتانی معروف و راء معجمه و الف و لام و هاء هوز	آب درون چشم عربی رطوبت جلدیه
ترم	بفتح اول و راء معجمه و میم بروزن نرم	بخاری که بر روی زمین پدید آید و تاریک کند عربی ضباب
تفت	بفتح اول و سکون فاء و فوقانی	گرم مخفف تافت و گرمی
تفو	بضم اول و ثانی و واو معروف	آب دهن و آب دهن انداختن
توران	بروزن سبودان بدال مهمله	توران آن کشور است معروف نمودی. تورانی
تموز	بفتح اول و میم و واو معروف و زاء معجمه	گرمای سخت و نام ماه اول از تابستان

لفظ	اعراب	معنی
توک	بفتح اول و میم و واو معروف و کاف تازی	نشانه تیر عربی هدف
تن	بفتح اول	کالبد عربی جسم
تنانی	بروزن امانی	منسوب به جسم عربی جسمانی
تنابندگان	در یابنده مشتق از دریافتن	حواس خمسه ظاهری و باطنی
تنابد	بضم باء ابجد آخر دال مهمله بروزن شتابد	جسم کل و همچنین تناوند و تنبد بجد ف
[illegible]	بفتح اول و سکون نون و فتح فوقانی و سکون نون	جسم کل و فلک الافلاک که جسمیست محیط اجسام
[illegible]	بضم اول و سکون نون و دال ابجد و باء موحده با الف و راء مهمله	جانور موذی چون شیر گرگ مقابل زندبار
[illegible]	بضم اول و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون راء مهمله	رعد و غرنده مطلقا
[illegible]	بضم اول و سکون نون و دال ابجد و فتحه راء مهمله و سکون واو	نجم سریع السیر یکی از نجوم سیاره
[illegible]	بفتح اول و سکون نون و دال ابجد تحتانی معروف و سین مهمله	پیکر و کالبد عربی تمثال و جثه و همچنین تندیسه بزیادت هاء هوز
[illegible]	بفتح سین مهمله و لام و الف و راء مهمله	جسم کل و محیط الاجسام عبارت از فلک الافلاک
تنگ چشم	بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی	زفت عربی بخیل
تنگسار	بسین مهمله و الف و راء مهمله	سستی و تباهی خرد و نژاد
[illegible]	بفتح اول و نون و واو معروف و فوقانی با الف و سین مهمله	صاحب علم و عمل

لفظ	اعراب	معنی
تن	بفتح اول و نون با تحتانی معروف و همچنین تنانی بزیادت الف	جسمانی که منسوب بود بسوی جسم و تنبان بجمع بعضی جسمانیات
تنی تاز	بفوقانی بالف و زای هوز	هوا
توان	بضم اول بروزن جوان	قوت و قدرت
توان کن	بکاف تازی مضموم و نون ساکن	فاعل مختار
توختن	بروزن سوختن	جمع کردن و کشیدن
توزیدن	بزای معجمه	تاراج کردن و حاصل کردن
توش	بشین معجمه بروزن گوش	تاب و طاقت و جثه و بدن
[illegible]	واو معروف و میم بالف و رای مهمله و کاف تازی بالف و جیم	زانی و زناکننده
توانگر بلیه	بفتح یای تحتانیه و لام مفتوح و هوز	غنی مطلق که بکاری از کارها محتاج نماند و آن خدا و نعتی است
[illegible]	بفتح فا و سکون مهمله و بای فارسی با الف و کاف تازی	غنی مطلق همچو توانگر بلیه
تهمتن	بفتح اول و فتح های هوز و سکون میم و فتحه فوقانی و سکون نون	تنی که هیچ تن همچو او نباشد و فلک الافلاک
[illegible]	[illegible]	نام ماه چهارم از سال شمسی و آن مدت بودن خورشید است در برج سرطان و نام روز سیزدهم از هر ماه شمسی و نام فرشته موکل بر مصالح در تیرماه
تیز	تحتانی مجهول و زای هوز و	کسی که تند باشد و زود
تیزمغز	فتحه میم و غین معجمه و زای هوز	از جا رود
[illegible]	بروزن فیل	نقطه یعنی آنچه او را جزو نباشد و قابل اشاره حسی بود

لفظ	اعراب	معنی
تیماو	تحتانی معروف و میم با الف و واو ساکن	بلادت و آن نفس ناطقه را معطل داشتن
تیمار	تحتانی معروف و میم ساکن و سین با الف و رای مهمله	بجای لفظ خفر به
تیمار	برای مهمله بروزن بیمار	غمخواری و محافظت کردن بیمار
تیمناک	نون با الف کشیده و کاف تازی	مواسات و مدارات یاران و دوستان
[illegible]	بکسر اول و تحتانی معروف و میم و واو معروف و کاف تازی	ترشروی عربی عبوس
تیناب	تحتانی معروف و نون با الف و بای ابجد	آنچه در خواب بیند و عربی رویا
تیو	با ثانی مجهول بروزن دیو	تاب و توانائی و بمعنی بیوی بدی

باب جیم تازی

لفظ	اعراب	معنی
جادوسخن		کنایه از بلیغ سحر گفتار
جال	بروزن سال	دام عربی فخ و در هندی هم بهمین معنی
جالش	بشین معجمه بروزن پالش	مباشرت و جماع
جالشگر	با کاف فارسی و رای مهمله بروزن دانشور	حریص بر جماع
جاود	بتقدیم واو بر دال ابجد بروزن عابد و جاودانه بروزن عابدانه و جاوید بروزن ناهید و جاودان بروزن عابدان و جاویدان بروزن بازیدن	[illegible]
جاودان خرد		علومی که تغییر او را از انقلاب زمان تغییر نگردد
جادر	بروزن یاور بفتح دال و سکون رای مهمله	حال و بمعنی نگین هم آمده
جادرگرد	بفتح کاف فارسی و رای مهمله و دال ابجد	تغیر و تبدل
جاباش	بابای ابجد با الف کشیده و شین قرشت زده	خانه و سرا و منزل

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
[illegible]	بضم جیم تازی و دال ابجد با الف وسین مهمله و فتح فوقانی و ها هوز	وارسته از ماده یعنی مجرد مقابل مادی	جنبش	بضم اول و سکون نون و کسر با ابجد و سکون شین معجمه	حرکت و ثقل بودن چیزی است از ان بجائی که بود
[illegible]	بضم اول و فتح معجمه و نون با الف و سین مهمله	آنچه یکی را از دیگری جدا و تمیز کند چون نطق که انسانرا از دیگر حیوانات تمیز و جدا کند یعنی ما به الامتیاز و فصل	جنبش [illegible]	بضم کاف فارسی و زای معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد	حرکت خاصه هر فلک سوای حرکت فلک الافلاک
[illegible]	بضم اول و رای مهمله با الف و زای معجمه و رای مهمله با الف و میم	سخنان نا درست همچون گفتار کسانی که بحلول او تعالی در موجودات قائل اند	جنبش [illegible]	بار فارسی با الف و زای معجمه با الف و نون تحتانی معروف	حرکت جزوی صادره از افلاک بسبب نفوس منطبعه انها
جرمز	بفتح اول و سکون مهمله و ضم میم و زای هوز مفتوحه و آخر ها هوز	سفر و مسافرت	جنبش خواستی	بکسر شین معجمه و خای معجمه با واو معدوله و الف و سین مهمله و تا فوقانی و یای تحتانی معروف	حرکت ارادی که بذات متحرک بود باراده دشوار
[illegible]	بفتح اول و رای مهمله با الف و نون با یای تحتانی معروف	منسوب بسوی تغیر و تبدل	جنبش [illegible]	با فزود الف در اش و نفی بر اول لفظ خواستی	حرکتی که از جهتی خارج بود و آن را حرکت قسری نامند
[illegible]	بضم اول و سکون زای هوز و بای ابجد و واو معروف و دال	عرض که قایم بذات خود نباشد بلکه قایم بالغیر بود مقابل ان جوهر	جنبش [illegible]	بفتح میم و کسر نون و شین معجمه و یای تحتانی معروف	حرکت طبعی که باختیار متحرک نبود بی شعور چون حرکت نبات
جزیدن	بروزن رسیدن	دگرگون شدن عربی تغیر و تبدل	جنبنده	بضم اول و سکون نون و کسر بار ابجد و سکون نون و فتح دال	حیوان که بذات خود حرکت میکند باشعور و آراده
جشن	بفتح اول و سکون معجمه و نون	شادی و کامرانی و مجلس مهمان و عید			
[illegible]		روز ششم از ماه فروردین و نام آن روز خرداد	جوشن	بشین معجمه بر وزن کودن	سینه و زره
			جهان تن	بکسر نون	عالم اجسام مقابل عالم ارواح
[illegible]	بفتح اول و کاف فارسی بالف و رای مهمله با ها هوز	راهها و تدبیرها و روشهای مختلفه	جهان [illegible]	بکسر نون و کاف تازی و ها هوز و تحتانی معروف و نون	عالم صغیر که انسانرا گویند چه بعالم کبیر که همه جهان باشد مشابه و مناسبت چنانچه دوازده
جلو	بفتح اول و ثانی	عنان اسپ	جهان مهین	بکسر نون	همه عالم ماسوی الله تعالی مقابل جهان کهین که انسان است
جم	بفتح اول و سکون ثانی	نیزه و پاک و نام جمشید اصل نامش جم بود چونکه بامدادی بر در جشن روشنی او پر تو تیمم کاه او تافت و خوش	جهان بین	•	کنایه از چشم که نگرنده جهان است
			جیبر	بکسر اول و تحتانی معروف و فتح با ابجد و رای مهمله	فرادیس جمع فردوس بوستان

آمد ملقب شد بجمشید یعنی ترکیبهاش نیز و نور

[illegible]

لغت	اعراب	معنی
جیلو	بروزن فرهاد آخر دال ابجد	پرهیزگاری کسر شهوت

باب در لغات جیم فارسی

لغت	اعراب	معنی
چار آمیزه	راء مهمله و مد مده و میم و تحتانی مجهول و فتحه زاء هوز و آخر هاء مختفی	اخلاط اربعه چون خون و بلغم و سودا و صفرا
چار استاد	بسین مهمله و فوقانی با الف و دال ابجد	کنایه از عناصر اربعه
چار بالش	باء ابجد با الف و کسر لام با شین معجمه	مسند ملوک و اکابر کنایه از دنیا و همچنین چار بالشت بزیادت فوقانی در آخر
چار مادر		کنایه از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش باشند
چاتو	تای فوقانی و واو معروف	رسنی که کسی را بگلو کشند هندی پهانسی
چاشنی	بشین معجمه و نون و تحتانی معروف	صفت و مزه
چالش	بروزن نالش بشین معجمه	خرام ناز و جدال و چالیش بزیادت تحتانی میانه لام و شین همین معنی
چالشگر	بکاف فارسی و راء مهمله بروزن دانشور	خرامنده بناز و جدال کننده و دلاور
چامه	بروزن نامه	شعر عموما و غزل خصوصا
چامه گوی	بروزن چاره جوی	شاعر و سخنور
چامه دان		سخندان
چاویدن	بروزن کاویدن	فریاد کردن گنجشک

لغت	اعراب	معنی
چخ	بفتح اول و خاء معجمه	خصومت از چخیدن یعنی کردن
چخاچخ		آواز شمشیر
چرخه	بفتحه اول و سکون راء مهمله و فتحه خاء معجمه و هاء هوز در آخر	بالذ بسته بودن خری بروان خودش و پوشیدن آن برگوهر خویش که بعربی درر نامند
چشم بندک	بفتحه باء ابجد و سکون نون و فتحه باء ابجد و سکون کاف تازی	بازی معروف کودکان که یکی را از میانه خودشان چشم ببندند و دیگران پنهان شوند و هرگاه چشم بسته
چشم براه داشتن		کنایه از انتظار کشیدن
چشمیدن	بروزن ترسیدن	امید داشتن
چشم دریده	بفتحه دال ابجد و راء مهمله	کنایه از بیحیا و بی شرم
چشم رسیدن	براء مهمله و سین بی نقطه	آفت عین الکمال که چشم بد با مبتلا شدن
چشم زخم	بزاء معجمه و خاء بی نقطه	آزار و آسیبی که از چشم بد رسد
چشم زدن		طرفة العین و آن زمانه اندک باشد و اشاره کردن و ایما کردن
چشم گرم کردن		اندک خواب کردن
چشمک	بکاف تازی بروزن یشمک	عینک و طرفة العین و کنایه از ایما و اشاره
چغامه	بغین معجمه بروزن شمامه	قصیده و آن قسمی است از شعر و همچنین
چغرشته	بروزن سرشته	کرو نه بیمانی هندی لگری
چک	بفتح اول و سکون کاف تازی	منشور و قباله و عهدنامه و برات و وظیفه
چکس	بفتح اول و کاف تازی و سین مهمله در آخر	آله آهنگران عربی مطرقه

معنی	اعراب	[illegible]	معنی	اعراب	لغات
مصور	بباء فارسی و سکون راء مهمله و دال ابجد و الف و زاء و هاء هوز	چهره پردازه	قطره و بهمین معنی است چکله بفتحه جیم فارسی و سکون کاف عربی و فتحه لام و هاء هوز در آخر	بفتح اول و تشدید کاف تازی و هاء هوز در آخر	چکه
مواجه کردن و تقابل شدن		چهره شدن	کیفیت	هر دو جا کاف فارسی و نون پس واو	چگونگی
ماهیت نوعی که جواب واقع شود از گفته چه چیز است آن عربی ای شی هو فی ذاته	بکسر اول و کسر جیم فارسی و تحتانی معروف و زاء مکسور و شین معجمه	چه چیزش	کیفیت معتدله که از تکاسر اخلاط پدید آید	بکسر میم و تحتانی با الف و فتحه نون و هاء هوز	چمیانه
سبب و باعث	بکسر اول و تحتانی معروف و زاء معجمه و هاء هوز و باء ابجد و واو معروف و دال	چیزه بود	شتاب و اضطراب	بضم اول و باء ابجد بروزن سنبله	چلبله
			صلیب نصاری	بباء فارسی بروزن سیما	چلیپا
سبب سبب آفرین	بکاف فارسی مفتوح و راء مهمله ساکن	چیزه بودگر	معنی کم جان لفظ و دران بر سر دش سر برآید	بفتح اول و سکون ثانی	چم
ماهیت جنسی جواب از سوال چیستان عربی ماهو	تحتانی معروف و سین مهمله و کسر فوقانی و شین معجمه	چیستش	پیاله شراب	بروزن زمانه	چمانه
			خرامان و ساقی	بنون بروزن روانی	چمانی
باب لغات خاء معجمه			منسوب بسوی معنی چمیان جمع بمعنی معنویان	بیاء تحتانی برای نسبت	چمی
خار دیوار کشت زار	راء مهمله و باء ابجد مفتوح و سین مهمله و فوقانی	خاربست	اسم کتاب آسمانی	بفتحه اول و سکون میم و راء مهمله بالف و سین مهمله	چمراس
کنایه از دنیا و نیز	بکاف تازی	خاکدان			
کنایه از جسد انسان		خاک تاریک	نعل و کفش	بفتح اول و نون الف و تا و کاف تازی	چمناک
متواضع		خاکی نهاد	بول و غایط	بروزن کمین	چمین
نگارنده و چیزی که قلم را ان بدان اقط زنند	بفتحه زاء هوز و سکون نون	خامه زن	حلقه و محیط دائره	بفتح اول و سکون نون و باء ابجد مفتوح و راء مهمله ساکن	چنبر
خانه عربی بیت		خان			
کنایه از ناخلف که خانه تباه کند و	بفتح کاف تازی و سکون نون	خانه کن	مقدار غیر معین عربی کم و همچنین چندی بزیادت هاء هوز	بروزن بند	چند
بیت المعمور که خانه کعبه بود شرفها الله تعالی	ممدوده و باء ابجد با الف و دال ابجد	خانه آباد	کیست	بروزن مندی	چندی
			کیفیت	بنون و یای تحتانی ساکن	چونی

[illegible]

لفظ	اعراب	معنی
خاور	بفتح واو و سکون رای مهمله	برآمدگاه خورشید یعنی مشرق
خاوند	بفتح واو و سکون نون و دال ابجد	خداوند و محدد که حدود را تحدید او بود چون فلک الافلاک
خایسک	بکسر تحتانی و سکون سین مهمله و کاف عربی	پتک آهنگران عربی مطرقه
خجسته	بضم اول و فتحه جیم تازی و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و های هوز در آخر	مبارک و همایون
خدیو	بکسر اول و تحتانی مجهول	بادشاه و وزیر و خداوندگار و همچنین خدیور بزیادت رای مهمله در آخر
خدیر	رای مهمله بروزن نظیر	حسن و خوش خلقی
خدیه	بکسر اول و سکون دال ابجد و فتح تحتانی و های هوز در آخر	مضاف که نسبت کرده شده باشد سوی دیگری مقابل مطلق
خدیش	بضم اول و کسر ثانی و تحتانی مجهول و شین معجمه	بادشاه و خداوند خانه و کدبانو
خرد نخستین		عقل اول که نزد فلسفیان اول صادر از ایزد تعالی پیش از همه هستی یافت
خرد کارگر	کاف تازی با الف و رای مهمله و فتحه کاف فارسی و سکون رای مهمله	عقل فعال و آن عقل عاشر است که با فلک القمر نسبتی رسید و آشیجان پدید آورد
خرد ناب	نون با الف و بای ابجد	عقل صرف و خالص که پندار را بران چیره دستی نبود و همچنین خرد آزاد
خردی انگاشت	بفتح الف و سکون نون و کاف فارسی و سین معجمه و فوقانی	تصور عقلی که خرد پیش بگیرد بسته باشد

لفظ	اعراب	معنی
خردی انگارش	بکسر رای مهمله و سکون شین معجمه	همان تصور عقلی که در تفسیر خردی انگاشت گذشت
خرده گیر	بضم اول و سکون رای مهمله و فتحه دال ابجد و های هوز و گاف فارسی و تحتانی معروف و رای مهمله	عیب جو
خرد و مرد	بالضم و هر دو رای مهمله	ریزه ریزه شده
خرزه	بفتح اول و سکون رای مهمله	آلت تناسل که سطبر و دراز
	و رای معجمه مفتوح و های هوز	و مار گزیده شده
خرسند	بروزن گلقند	شادمان و مسرور
خرش	بفتح اول و کسر رای مهمله و در آخر شین معجمه	سبزه
خرشا	بضم اول و سکون رای مهمله و شین معجمه با الف	نامی از نامهای خورشید
خرگر	بکاف فارسی بروزن زرگر	خرمن و هاله ماه
خرگاه	بکاف فارسی بروزن درگاه	خیمه بزرگ و محل وسیع
خرم	بضم اول و تشدید رای مهمله و میم در آخر	شادمان و نام ماه دی که ماه دهم باشد از سال شمسی بودن خورشید در برج جدی و نام روز هشتم از هر ماه شمسی
خرمن سوخته		کنایه از مرد مفلس
خروه	بضم اول و رای مهمله و واو معروف و های هوز در آخر	خروس
خرموش	بفتح اول و ثانی رای مهمله	کلان موش هندی گهونس
خرنده	برای هوز بروزن ونده	حشرات الارض چون موش و مار
خستو	بضم اول و سکون سین مهمله و تای فوقانی و واو معروف	مقر و معترف خستوان جمع
خشت بدندان گرفتن		کنایه از فروتنی کردن و عجز

[illegible]

لغات	اعراب	معنی
خسرو	بضم اول و سکون سین مهمله و فتح راء مهمله و واو مجهول یا واو معروف پدر زن یعنی پدر شوهر و مادر شوهر و مادر زن	پادشاه و امام عادل و هر پادشاه صاحب شوکت و نام پسر نوشیروان
خسنده	بفتح اول و کسر سین مهمله و سکون نون و دال ابجد و هاء هوز	بوم شل کمرنگ
خشنگان	بفتح اول و کسر شین معجمه	خرد کان یعنی عربی حشرات الارض
خشک دامن		کنایه از پاکدامن و نیکوکار
خنبانیدن	بروزن رسانیدن	تقلید کردن در گفتار و حرکات و سکنات کسی را بطریق تمسخر
خنستان	بضم اول و کسر نون دوم و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و نون	فریب و سخره و مبارک و میمون
خنور	بفتح اول و نون با واو و رای مهمله	الات ضروریات خانه چون خم و کوزه
خنیا	بضم اول و سکون نون و تحتانی با الف	سرود و ساز عربی غناء
خنیاگر	بکاف فارسی بروزن نیاور	سراینده عربی مغنی و مطرب
خنیدن	بروزن رسیدن	پیچیدن آواز در کوه و شهر یا گنبد
خنیور	بفتح اول و نون و تحتانی مجهول و فتحه واو و سکون رای مهمله	مشهور و پسندیده و دانا
خنبر		قیامت و پل صراط
خو	بفتح اول و سکون واو	چوبی که معماران بند و بران نشسته
خواب جاوید	با تانی معدوله و جیم تازی	کنایه از مرگ
خوابستان	با تانی معدوله بروزن تابستان	جای خفتن عربی مرقد و منام

لغات	اعراب	معنی
خواجه	با واو معدوله بروزن راجه	کدخدا و بزرگ و مالدار عربی قیم آیت
خواست	با تانی معدوله بروزن راست	اراده و طلب چیزی
خواسته	با تانی معدوله بروزن راسته	مطلوب و مقصود و اسباب جمعیت از زر و مال
خواستی	با تانی معدوله بروزن راستی	ارادی منسوب بسوی اراده
خواستار	بسین مهمله و تاء فوقانی با الف و رای مهمله	اراده کننده
خواسته	بسین مهمله بروزن دسته یعنی خواستن بروزن بستان نا بستان	دوات سیاهی
خوالی	با واو معدوله بروزن عالی	طعام خوالیگر طباخ و خوان سالار
خود آهنگی		قصدی و اراده مقابل آن اخواستی
خودلو	بضم با دال ابجد و سکون واو	جو هر که بذات خود قایم بود مقابل
خودبو	بضم باء ابجد و واو معروف و دال ابجد	وجود نفس
خودسوز	تانی معدوله و سین مهمله و واو مجهول و زاء معجمه	نام آتشکده به بنیاد زردشتیان
خودپرست	با تانی معدوله و کسر باء فارسی	متکبر و خود ستاینده
خودکام	با تانی معدوله و کاف تازی بروزن ناکام	مرد خود رای و مقصود خود جوینده
خودنما	تانی معدوله بروزن بدنمون	همان متکبر آراینده خود را
خور	با واو معدوله و رای مهمله	روشنی و فرشته موکل بر خورشید
خورا	با تانی معدوله و رای مهمله با الف	سزاوار و قوت لایموت
خورند	واو معدوله و رای مهمله بروزن سمند	زیبا و لایق و نام روز دوازدهم
خوشا	با تانی معدوله بروزن رسا	خوش عربی طوبی
خوشاب	با تانی مجهول و شین معجمه با الف و باء ابجد	هر چیز تازه و خوش آب
خوش خوش	هر دو جا شین معجمه	شوق و اشتیاق تمام و بجنبین خوش
خوشمایه	تحتانی مفتوحه	لذت

لفظ	اعراب	معنی
خوشیدن	بشین معجمه بروزن جوشیدن	خشک شدن و خشک گردن
خوشی	واو معدوله و شین معجمه و تحتانی معروف	نسبت داضافت
خویش باش	واو معدوله و هر دو جا شین معجمه	جوهر مقابل عرض
خویشتن دار	دال ابجد با الف و رار مهمله	کسی که خود را پیوسته بسود دادوسی
خوکر	بضم اول و واو مجهول و کاف فارسی مفتوح و رار مهمله	مانوس و الفت گیرنده بچیزی و کسی
خهی	بفتح اول بروزن زهی	کلمه تحسین برجای مرحبا
خیره	برار مهمله بروزن تیره	غبار که پیش چشم آید و شوخ و دیده و سرکش
خیش	بشین معجمه بوزن ریش	چوبی که برگردن گاو نهند
خیو	بکسر اول و ثانی مجهول و واو	آب دهان
خینور	بفتح اول سکون تحتانی و فتحه نون و واو و رار مهمله	پل صراط

باب لغات دال ابجد

لفظ	اعراب	معنی
داد	اول و آخر دال مهمله	عدل و راست و نام فرضی عربی
دادار	دال مهمله با الف و رار مهمله	نام خداتعالی و هرچه ماهیت چیزی بیان کند و مرکب بود از ذاتیات و در عربی حد گویند چون حیوان ناطق معرف انسان
دادار	با الف ممدوده و فا ساکن و رار مهمله و تحتانی معروف و دال ابجد	اسمی از اسمار الهی جل شانه
دادبو	بضم بای ابجد و واو معروف و دال ابجد	اعتدال
داده	بکسر دال ابجد	عادل و نیز اسمی از اسمار الهی تعالی قدرته
دادرست	برار مهمله با الف و سین مهمله و فوقانی	عادل و عدل دهنده راست و همچنین داد فرمای و دادگر و داور و داد ور

لفظ	اعراب	معنی
دادستان	بسین مهمله بروزن مادستان	داور و دادرس قوی
دادوند	بفتح واو و سکون نون و دال مهمله	معتدل و میانه پایه داد و معتدل
دار	دال ابجد با الف و رار مهمله	درخت و صلیب
دارا	رار مهمله با الف بروزن خارا	باری تعالی شانه و کنایه از پادشاه
دارای گونه	کاف فارسی و واو معروف و فتحه نون و هار هوز	فرشته پاسدارنده و پرورنده هر نوع از انواع و عربی رب النوع
داراب	بباد ابجد بروزن فاراب	نام فرشته رب النوع آب و بمعنی فر و شکوه
دارات	در آخر تار فوقانی بروزن طاعات	شوکت و کر و فر
دارش	بکسر رار مهمله و آخر شین معجمه	محافظت و صیانت
دارش خسروی	بکسر شین معجمه	حفظ قواعد سلطنت و نگاهداشتن
داسار	بسین مهمله با الف و رار مهمله	دلال عربی سمسار و بسین و تار فوقانی
داشاب	بشین معجمه با الف و دال ابجد	نشاط و عطا و بخشش
داغ	بروزن باغ	معنی که شاعر خود جانبه [illegible]
[illegible]	بفتح غین معجمه و کاف تازی ساکن	نقطه و آن چیزی است که از اجزا نشاید و قابل اشاره حسی بود
دام		بمعنی دو عربی اثنین
دامن خورشید	بکسر نون	کنایه از آسمان چهارم و روشنی خورشید
دانش تیسای	هر دو جا شین معجمه	علم حضوری خداوند تعالی که همه را محیط است و دفعة واحد
دانش بتر	بفتح بای ابجد و سکون تار فوقانی مفتوح و رار مهمله	علم الهی و فلسفه ادنی
دانش پژوه	بکسر بار فارسی و زار معجمه و واو مجهول و در آخر هار هوز	جوینده علم و فضل

لفظ	اعراب	معنی
دانش سرای	بسین مهمله با الف و را مهمله	محل [illegible] دانش و نام کتابی مولف
دانشگر	بفتح کاف فارسی و را مهمله	دانا عالم و فاضل
دانشور	بفتحه واو و سکون را مهمله	خداوند دانش و حکیم و بسیار دان
دانشومند	واو معروف و میم مفتوح و سکون نون و دال ابجد	حکیم و دانشمند
دانشی	بکسر سوم و شین معجمه با تحتانی معروف	دانشمند و دانا
داه	بروزن راه	پرستار و کنیزک
داوری	را مهمله و تحتانی معروف	خصومت و محاکمه نمودن و [illegible] کردن نیک و بد
دبستان	بسین مهمله و فوقانی بروزن تبستان	مکتبخانه و دبستانی بتحتانی معروف معلم دبستان نشین
دخ	بضم اول و سکون خای معجمه	گیاهی که در آب روید و از آن بوریا بافند
دخمه	بخای معجمه بروزن زخمه	گورگاه گبران و همچنین دخم بدون ها هوز
درآمدجای	بجیم تازی	مصدر
درا	بفتح اول و را مهمله با الف	حلول کننده در چیزی
دراشیدن	بکسر دال ابجد و فتحه را مهمله با الف و کسر تحتانی و شین معجمه	تاثیر و اثر کردن
درائیدن	بروزن سرائیدن	گفتن و آواز کردن
دربرزانو نشستن		کنایه از تفکر و مراقبه کردن
درخوش	بفتح اول و سکون مهمله و خا معجمه و واو معدوله و شین معجمه	شوق و اشتیاق
درخواه	با واو معدوله بروزن درگاه	التماس
درخور	بفتح ثالث واو معدوله	لایق و سزاوار و همچنین درخورد بزیادت دال ابجد
درسار	بفتحه اول و سکون را مهمله و سین مهمله با الف و را مهمله	دیوار پیش قلعه بود و همچنین درساره بزیادت ها هوز

لفظ	اعراب	معنی
درخش	بضم اول و را مهمله مضموم و سکون خا معجمه و شین منقوطه	برق و نور و نورانی
درخشان	با ضم بروزن سخندان	تابان و روشنی دهنده
درخشیدن	بروزن نوردیدن	تابیدن و پرتو افکندن
درفس	بضم اول و را مهمله و سکون فا و سین	تمام دیبا که زمانه دراز پایدار ماند
درفش	بکسر اول و فتحه را مهمله و سکون فا و شین معجمه	برق و فروغ و درخشان و آلت کفشگران
درفشان	بشین معجمه بروزن درخشان	تابان
درفشیدن	بروزن و معنی	درخشیدن و تابیدن
درمان	براء مهمله بروزن فرمان	علاج و معالجه و بمعنی درمانده نیز
درم سرا	بکسر اول و فتحه را مهمله و سکون میم و سین مهمله و را با الف	دار الضرب که در آن سیم و زر سکه شود
درند	بفتحه اول و فتحه را مهمله و سکون نون و دال مهمله	صورت و مانند
درنه	بکسر اول و سکون را مهمله و فتح نون و ها هوز در آخر	تیغ آبدار
درنوشت	بفتحه اول و سکون را مهمله و فتحه نون و واو و سکون معجمه و فوقانی	نسخ و آن اصطلاحی است از مصطلحات ناسخیه که چون بردار دم زاد خاکی کالبدی
درپیروی گرفتن	بکاف پارسی و سکون را مهمله و فا و فوقانی	فرض کردن و تقدیر کردن
دروا	بفتح اول و سکون را مهمله و واو با الف	سرگردان و حیران و بازگونه و چیزهای ضروری خانه و همچنین دروا بزیادت ها هوز در آخر
دروایست	واو با الف و تحتانی مفتوح و سکون مهمله و فوقانی بروزن دربایست	بمعنی دربایست که ضروری چیزهای خانه باشد
دروند	بضم دال ابجد و سکون را مهمله و فتحه واو و سکون نون [illegible]	فاسق که ترک منهیات [illegible]

[illegible]

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
[illegible]	بفتح بار فارسی و سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون راء مهمله	زاهد و مرتاض و مردی که کلمات مردم بد آرد بلطف و نرمی گفتار	دژهوخت	بکسر اول و سکون زاء فارسی و ضم هاء هوز و سکون خاء معجمه و تای فوقانی	بیت المقدس بنا کرده حضرت سلیمان علیه السلام همین دژهوخت است بحذف واو و در نسخه کنگ بهزود کاف فارسی و بیانه دن
[illegible]	بفتح اول و راء مهمله و هاء هوز	کهکشان عربی مجره آن را راه کاهکشان و راه کاهکشان نیز گویند	آس	بالف ممدوده و سین مهمله	آسیای که بدست گردانند
[illegible]	بفتح اول و سکون هاء مهمله و کسر هاء هوز و سکون شین معجمه و فتحه فوقانی	جود و عطا	دستاد		نقد
			دستار	آخر راء مهمله	رومال عربی مندیل و همین دستار
دری	بفتح اول و راء مهمله و تحتانی معروف	لغت پارسی تاجیکی روانی فرورنده	دستان	بسین مهمله بروزن مستان	مکر و فریب و نام پدر رستم پهلوان
دریابار	باء ابجد با الف و راء مهمله	دریای بزرگ	دست برد	بضم باء ابجد و سکون راء و دال مهملتین	قدرت و فیروزی
دریغ	بکسر اول و تحتانی مجهول	کلمه تاسف و حسرت	دست برزدن	بزاء معجمه	قبول کردن
دریوزه	بفتح اول و سکون مهمله و تحتانی و واو معروف و زاء معجمه	گدای عربی تکدی و همچنین دریوزه بزیادت هاء هوز	دست پیمان	بباء فارسی و تحتانی مجهول	کابینی که بادامش مدتی قرار داده
			دست جا	بجیم تازی	جامه سر و پا
دریوش	بیاء تحتانی بروزن خرگوش	درویش و مسکین	دست دادن		کنایه از ثبوت و حصول
ذر	بکسر اول و بفتح اول نیز گفته اند و زاء هوز و راء فارسی نیز	حصار	دست رنج	براء مهمله مفتوح و سکون نون و جیم تازی	محنت و پیشه و حرفت
وردمه	بفتح اول بروزن سرمه براء معجمه	کواکب سیاره چون زحل مشتری	دست کشادن	بکاف عربی و شین معجمه	کنایه از جوانمردی و بخشش
دژاکام	بفتح اول و زاء فارسی با الف و کاف تازی با الف و میم	خواجه و زاهد	دست گزیدن	بکاف تازی	کنایه از افسوس و پشیمانی خوردن
			دست زدن	بفتحه زاء هوز و سکون نون	مطرب و بازنده
دژخیم	بکسر اول و زاء فارسی مکسور و خاء معجمه و تحتانی معروف و میم	بدخو و بدطبیعت و قلعه بان	دستور	بفتح اول و سکون سین مهمله بروزن مستور	وزیر و منشی
دژک	بضم اول و ثانی زاء فارسی و سکون کاف	آنکه از کار کردن و راه رفتن دست و پا	دستوری	بفتح اول و سکون سین مهمله و فوقانی و واو معروف و راء مهمله و تحتانی معروف	رخصت و اجازت
دژم	بکسر اول و فتحه زاء فارسی و سکون میم	افسرده و غمگین	دستوم	بفتح اول و سکون سین مهمله و فوقانی با واو معروف و میم	یاد داشت عربی تذکره آن اثبات معانی است در نفس
دژمان	بفتح اول و سکون زاء فارسی و میم با الف و نون	دریغ و حسرت داشتن	دستیار	بتقدیم فوقانی بر تحتانی بروزن بختیار	معاون و مددگار

که دانشمندان زبانی همه صاف و آسان ایجاد کنند تا همه بدان گفتار نمایند خود آرایان ... بزرگان فرقان که دری باشد بهمه خوبی

معنی	اعراب	لغت	معنی	اعراب	لغت
دودمان و خانواده	بضم اول و واو معروف و فتح دال و هار هوز	دوده	توقیع و فرمان سلاطین و نیز آنچه آخر کتاب نویسند از نام و تاریخ	بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر فوقانی و تحتانی معروف و فتح نون	دستینه
دو سلسله متضایف یعنی دو سلسله برابر که یکی را نسبت بود با سلسله دیگر و تحقیق آن در لفظ ره شنگرزی هویدا شود	دو بضم اول و واو معروف و زنجیره یعنی زنجیر و هم پهلوان بباء فارسی	دو زنجیره پهلوان	غیبت کردن و کسی را در پس ببدی یاد کردن	بفتح اول و سکون شین معجمه و تحتانی باالف و دال ابجد	دشیاد
کسی که آنچه خواهد بو تقابل دشمن کام	بکاف تازی	دوستکام	محسوس یعنی آنچه بحواس ظاهری دریافته گردد دستاجع	بکسر اول و کسر شین معجمه و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و آخر هار هوز	دشسته
می خوردن با معشوق	بنون بروزن دوستکامی	دوستکانی	نقیض و ضد	بفتح اول و سکون شین معجمه و تای فوقانی و یای تحتانی معروف و رای مهمله	دشتیر
دو چیز که یکی بازگونه دیگری عربی نقیضین و ضدین	بفتح شین معجمه و سکون میم و سین مهمله با الف و نون	دشمسان	خنجر	بفتح اول و سکون شین معجمه و نون مفتوح و هار هوز در آخر	دشنه
کنایه از دو گوهر عقل و روح	بکاف فارسی	دوگوهر	کنایه از بستن دل بکاری	بکاف فارسی مکسور	دل را گرد کردن
دلو	واو مجهول	دول	امزاج و کیفیت دم و نفس	بفتح اول با میم با الف کشیده	دما
دایره و آن شکلی بود که خط واحد از آن احاطه کرده باشد و میان آن نقطه بود که چون خطوط از آن نقطه با محیط کشند همه برابر باشند	بفتح اول و سکون واو و فتحه لام و هار هوز در آخر	دوله	زمان آن عبارت است از گردش چرخ	بروزن معنی	دمان
نام بادشاهی معروف که مردم ضحاک	بالف ممدوده و کاف فارسی	ده اک	استداد زمان	بکاف تازی و شین معجمه بروزن کمانکش	دمانکش
کدخدا و بزرگ ده	بکسر اول	ده خدا	ساقه لشکر	بضم اول و در آخر رای مهمله	دمار
عطا و همت	بکسر اول و کسر هار هوز و سکون شین معجمه	دهش	سرما و برف و باد	بفتح اول و فتح میم و در آخر هار هوز	دمه
دار و گیر و کر و فر	بروزن سه و چار	ده دوار	شورش و غلغله	بروزن زمزمه	دمدمه
کنایه از هرزه درای و بی شرم		دهن دریده	کنایه از سکوت ورزیدن		دم در کشیدن
یگانگی و یکرنگی	بکسر اول و کسر هار هوز و سکون شین معجمه و تای فوقانی	دهشت	ابله و بیباک و دزد و بی بات	بروزن چند	دند
نظم و نسق امور که انتظام گویند	بفتح اول و سکون هار هوز و نون با الف و دال ابجد	دهناد	خلال که از آن چرک دندان برآرند و همچنین ابریشین بشین معجمه	الف ممدوده و بار ابجد ساکن و رای مهمله و تحتانی مجهول و زای معجمه	دندان آبریز
حفظ و یاد و از برخواندن چیزی	بروزن زبون	دهون			

لغات	اعراب	معنی
دهموبد	بفتح اول و سکون هاء هوز و ضم میم و واو مجهول و کسر باء ابجد و سکون دال مهمله	کسیکه متولی بود بر خیرات و صدقات
دی	بفتح اول و سکون تحتانی	نام ماه دهم از هر ماه شمسی بدت بودن خورشید در برج جدی و نام روز نهم از هر ماه شمسی
دیمهر	بفتح اول و کسر میم و سکون هاء هوز و راء مهمله	نامی از نامهای الهی جل شانه و نام فرشته و نام روز پانزدهم از هر ماه شمسی
دیدبان	باء ابجد بروزن ریسمان	کسیکه بر جای بلند نشسته دیگران را از آنچه بیند آگهی دهد و همچنین دیدبان با فزودن هاء هوز عربی عین
دیدگاه	بکاف فارسی با الف و هاء هوز	جای نشستن دیدبان
[illegible]	دیر بکسر اول و تحتانی معروف و دال مهمله بودی باء ابجد و واو معروف و دال ابجد و تحتانی معروف و گهر بضم کاف فارسی و فتح هاء هوز و راء مهمله و هستی معروف ست	موجودات که بعربی اعیان ثابته گویند
دیرباز	با باء ابجد با الف و راء هوز	زمان طویل مقابل قصیر و همچنین دیریاز بتحتانی
دیرند	بروزن ریوند	مدت دراز و درازی زمان
دیماس	بکسر اول و تحتانی معروف و میم با الف و سین مهمله	ترجمه و توضیح
دیهیم	تحتانی معروف	تاج که کلاه خسروی باشد
دیو	بکسر اول و ثانی مجهول رسیده بواو زده	یاوران شیطان مراد از ۲
دیوبند	باء ابجد مفتوح و سکون نون و دال مهمله	لقب طهمورس پادشاه که شیطان نفس خود را الفرمان کرده بود
دیوسار	بسین مهمله با الف و راء مهمله	کنایه از مردم زشت کردار قبیح الافعال

لغات	اعراب	معنی
دیولاخ	بلام و الف و خاء معجمه	جای بسیار دیوان نیز جای خراب را گویند

باب لغات راء مهمله

لغات	اعراب	معنی
راد	بروزن یاد	کریم و شجاع و جابر و بمعنی جود و عطا
رادمنش	بفتح میم و کسر نون و سکون شین معجمه	مرد کریم الطبع
رادهره	بفتح راء و هوز و راء مهمله و هاء هوز	ملکه و آن قوتی راسخه بود که به پدید آمدن آن در طبیعت صدور افعال مستحسنه بسهل و آسانی بود
رادگان	بکاف فارسی الف و نون	عاقلان و سخیان و کریمان
رازبان	بسکون زاء معجمه باء ابجد با الف و نون	صاحب راز و زبان فن و عرض بیگی
راستا	بسکون سین مهمله و فوقانی با الف و راء مهمله	راست و راه
راستاد	بسکون سین مهمله و فوقانی با الف و دال ابجد	وظیفه و راتب
راستبود	باء ابجد و واو معروف و دال ابجد	موجود حقیقی که او تعالی جل شانه باشد
راست بالا	باء موحده با الف کشیده	سرگرد حسنی بیت معروف و در استقامت قامت
راست باش	باء ابجد با الف و شین معجمه	حقیقت و ماهیت خیری
راست پوش	باء فارسی با واو مجهول و شین معجمه	کافر که نعمتهای خدای تعالی بپوشد و سپاس آن
راست خدیو		ایزد تعالی و تقدس
راسته	بروزن خجسته	راه هموار و کسیکه همه کارها بدست راست کند
راستین	بروزن آستین	حقیقی مقابل مجازی و همچنین راستینه بزیادت هاء هوز
راستین راد	براء مهمله با الف و دال مهمله	جود حقیقی که بخشش او تعالی باشد
راکاره	با کاف تازی با الف و راء مهمله و هاء هوز	زن فاحشه و بدکاره
رام	بروزن کام	نام روز بیست و یکم از هر ماه شمسی نام

لفظ	اعراب	معنی
رامش	بشین معجمه بروزن دانش	راحت و آرام و ساز و نواز و عیش و عشرت
رامشگر	با کاف فارسی مفتوح و رای مهمله در آخر	مطرب و خنیاگر
رامشی	بکسر میم و شین معجمه و تحتانی معروف	خواننده و سازنده
رامشت	بکسر میم و سکون شین معجمه و تای فوقانی	آراییدن
رامک	بفتح میم و سکون کاف تازی	مانوس و انیس و صدیق و خویش
رامور	میم با واو معروف و رای هوز	کشتیبان و ناخدا
رانش	بکسر نون و سکون شین معجمه	سلب مقابل ایجاب و ران عبارت
راومرد	بعد الف واو و میم و رای مهمله و دال ساکنین	هدیه و سوغاتی که برای دوستان آرند هر گاه بیایند
راهواره	برای مهمله بروزن گاهواره	همان هدیه و سوغات
[illegible]		کنایه از صبور بودن و معقولیت داشتن و قابل تسلیم بودن
رایگان	تحتانی مکسور و کاف فارسی با الف و نون بروزن کاردان	صفت عربی مجان و برباد عربی هدر
ربون	بفتح اول و بای ابجد با واو معروف و نون	اجرتی که پیشکی با اجیر مزدور دهند و بیعانه
رخت	بفتح اول و سکون خای معجمه و تای فوقانی	رخت و پرت و سامان
رخت بر بستن		کنایه از سفر کردن و مردن
رخشان	بضم اول و سکون خای معجمه و شین معجمه با الف و نون	تابان و درخشنده و همچنین رخشا بحذف نون
رخشه	بضم اول و سکون خای معجمه و شین منقوطه	شعاع و نور و نام خورشید
رخش	بفتح اول و سکون خای و شین معجمه	عکس و بازگونه

لفظ	اعراب	معنی
رد	بفتح اول و سکون دال ابجد	حکیم و دانشمند و خواجه و پهلوان و دلاور
رده	بفتح اول و دال ابجد مفتوح و های هوز در آخر	صف و گروه
رز	بفتح اول و سکون زای معجمه	درخت انگور و خود انگور
رهباد	بفتح اول و سکون های هوز و بای ابجد با الف و دال	نام جرم چرخ مریخ
رزوان	بفتح اول و سکون زای منقوطه و واو با الف و نون	نام جرم فلک زهره
رسا	بفتح اول و سین مهمله با الف کشیده	واصل و کامل رسای بهای
رست	بفتح اول و سکون سین مهمله و فوقانی	خلاص شده و نجات یافته و از خواهش باز رسته
رستار	بفتح اول و سکون مهمله و فوقانی با الف و رای مهمله	وارسته از تعلقات بشری و قیود دنیوی
رسته	بفتح اول و سکون مهمله و فتحه فوقانی و های هوز در آخر	آزاد و مجرد و تنا ... بافته از ... ظاهر
رستی	بضم اول و سکون سین مهمله و فوقانی با تحتانی	درست و فراغ و شجاعت و استیلا
رسد	بفتح اول و سین مهمله و دال ابجد ساکن	حصه و بهره و سزاوار
رسمو	بفتح اول و سکون سین مهمله و میم با واو معروف	... کحل
رسیده	بسین مهمله بروزن دمیده	واصل بارگاه خدا
رش	بفتح اول و سکون شین معجمه	ذرع و مقدار و نام روز یازدهم
رشت	بفتح اول و سکون شین معجمه و تای فوقانی	گچ که ازان عمارت را استوار کنند
رشکن	بفتح اول و سکون شین معجمه و کسر کاف تازی و سکون نون	مرد متکبر و حاسد
رشمیز	بفتح اول و سکون معجمه و میم با تحتانی و زای هوز	کرمک چوب خوره عربی ارضه

لفظ	اعراب	معنی
رشن	بفتح اول و سکون شین معجمه و نون	نام روز هجدهم از ماه های شمسی و نام فرشته
[illegible]	بفتح اول و سکون شین معجمه و نون با تحتانی معروف و دال ابجد در آخر بروزن	نجاست چون بول و براز
رفان	بفتح اول و فا، با الف و نون	شفیع شفاعت کننده
رفیده	بروزن رسیده	گرد بالشتی که طباخان نان بر آن گرده در تنور زنند
رفت آوری	بفتح اول	آمد و رفت کردن
رکیدن	بروزن لکیدن بکاف تازی	خود بخود سخن گفتن از روی غضب
رگ جان	بکسر کاف فارسی	حبل الورید و آن رگی باشد که بقطع آن جاندار زنده نماند
رم	بفتح اول و سکون [illegible]	گله گوسفندان و ایلچی اسپان و جمعیت مردم و سپاه
رمه	بفتح اول و ثانی و آخر هاء هوز	همان گله و قطیع انعام
رنش	بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین معجمه	تبدیل
رنوان	بروزن رهوان بفتح اول	بیعانه و زری که بفروشنده دهند بشرط خیار
رمیار	بفتح اول و سکون میم و تحتانی با الف و راء	شبان و گله بان
رنده	بروزن خنده	آله درودگران که معروفست
رندش	بشین معجمه بروزن رنجش	ریزهای که از تراشیدن چوب بماند
رندیدن	بروزن خندیدن	تراشیدن چوب
رنگ آمیز	رنگ بکاف فارسی و مد الف	کسیکه هر دم خود را بدیگر رنگی وا نماید

لفظ	اعراب	معنی
رنگ آمیختن		کنایه از فریب و مکر کردن
رنود	بفتح اول و نون بالف کشیده و نون	نفس و جان و بمعنی زود
روان [illegible]	یاء تحتانی با الف و کسر یاء ابجد و سکون نون و فتحه دال ابجد	نفس ناطقه که کلیات و جزئیات همه دریابد
روان بخش	بفتح باء ابجد و سکون خاء و شین معجمتین	او تعالی جل شانه و روح القدس را نیز گویند که علم شکل جان می بخشد
روانستان	بکسر نون و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و نون	جهان روان و عالم الارواح که افلاک باشند
روان بد	بضم باء ابجد و سکون دال ابجد	نفس کل و همچنین روان امیدیم
روان گرد	بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال ابجد	مدینه الارواح که بهشتستان و عالم ملکوت باشد
روارو	بفتح راء مهمله در هر دو جا	رفته رفته
روبند	بروزن مو بند	نقاب و پرده رخ و همچنین روپوش
رود بار	با باء ابجد بروزن کوهسار	کنار رود و رودخانه
روزبه	بکسر باء ابجد و آخر هاء هوز	نیک بخت و سعید
روز پیکر	بفتح باء فارسی و سکون تحتانی و فتحه کاف عجمی و راء مهمله	مرد درست و صاف
روز به	بزاء هوز بروزن نوزده	تاریخ که نگاه داشتن سال و ماه
رزدمزد	بکسر زاء هوز و ضم دال هوز و سکون راء مهمله و ضم میم و سکون زاء معجمه و دال مهمله	روز پنجشنبه
روسپی	واو مجهول و سکون سین مهمله و باء فارسی و تحتانی معروف	زن فحبه

موجودی بر هستی کند ناگزیر موجد ان واجب الوجود بود و این بود اراده ما

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
روستا	بواو مجهول و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و دال مهمله	ده و قریه	روجفت	جفت بضم جیم تازی و سکون فاء و فوقانی تاء فوقانی با الف و هاء هوز	برهان زوج و فرد
روشناس	واو معروف و فتحه شین معجمه و نون با الف و سین مهمله	مشهور و معروف و آشنای همه کس	روزی	بزاء معجمه و یای تحتانی معروف	برهان مسامت و بیانش در جای خودش مذکور
روشنگر	واو مجهول و فتحه شین معجمه و سکون نون و فتحه کاف فارسی و راء مهمله	برهان که دلیل عقلی باشد	روزینه	بزاء معجمه و تحتانی معروف و فتحه نون و هاء هوز در آخر	برهان سلم و اینجا نظر باختصار این نامه بیانش بگذاریم
روبرآمد	بباء ابجد مفتوح و راء مهمله با الف و فتحه میم و دال ابجد	برهان خروج در باب اثبات واجب الوجود تعالی شانه و اینجا بالاختصار بیان	روراست	بفتح راء مهمله و کسر شین معجمه و راء مهمله با الف و سین مهمله و تاء فوقانی	حرکت مستقیمه و آن گردش متحرکی بود از مرکز بسوی محیط یا از محیط بسوی مرکز

لفظ	اعراب	معنی
روکش	بفتح اول و سکون واو و فتح کاف فارسی و سکون شین معجمه	اول دهر
رون	بضم اول و سکون واو و نون	سبب و باعث
رون	بفتح اول و فتح واو و سکون نون	امتحان و آزمایش
رونما	بضم نون	هدیه که در وقت دیدن روی عروس دهند
روی دلان		کنایه از طرفداری سوگیری
رویز	بفتح اول و کسر واو و تحتانی معروف و زاء معجمه	بمعنی ظن و گمان
رؤیده تاز	بضم اول و واو مجهول و همزه با تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و هاء هوز و فوقانی با الف و زاء معجمه	فتیح و اصطلاحی است از مصطلحات تناسخیه که هرگاه روان مردم در تن جاندار دیگر چون شیر
ره انجام	بفتح اول	زاد و راحله
رهبر	بفتح اول و سکون هاء هوز و فتحه باء ابجد و سکون راء مهمله	استدلال و برهان و دلیل
رهبری	بیای تحتانی معروف	استدلالی حکیم مشائی مقابل اشراقی
رهبر خرد		استدلال عقلی و برهان

کنیم که همه ممکنات بوجهی که ممکنی از ان بیرون نماند موجود اند از برای انکه اجزاء ان موجود هستند و وجدان کل پس از موجود شدن اجزا ناگزیر و ممکن الوجود است که فراهم آمده است از ممکنات پس این موجود ممکن الوجود را موجد و سازنده باید که او را از عدم بوجود آورده باشد پس آن موجد خارج نبود از سه حال یا موجد عین ذات آن موجود بود یا جزو پاره آن یا شی خارج ناگزیر هویداست که موجد مقدم بود بر موجود تا او بوجود در آمده دیگری را بهستی در آرد پس اگر موجد را عین موجود فرض کنیم لازم آید که یک چیز بر ذات خود مقدم و پیشینه بود و این خود محال و اگر پاره موجود فرض کرده شود لازم آید که پاره چیزی مقدم بود بر ان چیز و این هم استحاله دارد و بر تقدیر محال بودن این هر دو شق ناگزیر بود که آن موجد و سازنده شی خارج بود و خارج از ممکن واجب الوجود است پس هویدا شد که موجد موجودات و صانع ممکنات واجب الوجود بود و همین بود اراده ما

لفظ	اعراب	معنی
رهتای	بفتح تاء فوقانی و سکون هاء هوز با الف و تحتانی معروف	برهان فرد که برهانی است از براهین اثبات واجب الوجود بیانش چنین که اگر موجودی

هست واجب الوجود هم هست زیرا که موجود یا ممکن الوجود باشد یا واجب الوجود و هیچ ممکن الوجود بذات خود موجود شدن نتواند و هر چه خود موجود شدن نتواند دیگر از اجسام خلعت ایجاد بر کشد زیرا که موجود را ناگزیر ضرورت است اول خود بهستی رسیدن پس اگر ممکن الوجود را بهستی بخش هستنداران و موجد موجودات فرض کنیم لازم آید که خود

لفظ	اعراب	معنی
رہنشین	بفتح اول و سکون ہا ر ہوز و فتحه نون و سین یحیمه و تحتانی معروف و نون	کنایه از سائلی که از بهر سوال بر راه نشیند و نادار
رہنما	بفتح اول و سکون ہا ہوز و ضم نون و میم با الف	دلیل و برہان
رہی	بفتح اول و ہا ہوز و تحتانی معروف	چاکر و غلام و راه رو
ریز	تحتانی مجهول و زا معجمه	کام و مراد و ہوا و ہوس بزبان فارسی بہمین معنی
ریزک	بکسر اول و تحتانی و فتحه زا و کاف عربی	عصیان و از جای فرو ریدن
ریستن	بسین مهمله بروزن زیستن	مویدن و نوحه کردن بدرد
ریشمال	تحتانی معروف و سکون معجمه و میم با الف و لام	دیوث و بی حمیت
ریدک	تحتانی معروف و فتح دال و کاف عربی	غلام و امرد
ریمن	بفتح اول و سکون تحتانی و فتحه میم و سکون نون	مکار و دغاباز و رہنمای بدیها
ریواز	آخر زا معجمه بروزن شیراز	عدالت و آن وضع هر چیز بموضع خود

باب لغات زا معجمه

لفظ	اعراب	معنی
زاب	آخر با ابجد	صفت
زابیدن		موصوف شدن
زاد و بود		کنایه از بست و بود
زاغ زبان		کنایه از سیاه زبان که نفرین او اثر کند
زامیاد	بسکون میم و تحتانی با الف و دال ابجد	روز بست و ہشتم از ہر ماه شمسی و فرشته موکل آن روز و بہمین معنی زمیاد بحذف الف
زاور	بفتح واو و سکون را مهمله	ستاره زهره و قوت و قدرت
زاوش	بشین معجمه بر[illegible]	نام ستاره که مشتری باشد

لفظ	اعراب	معنی
زبان بستن		کنایه از خاموش شدن
زبان بر	بضم با ابجد و سکون را مهمله	جواب سنگین که جای گفتار بگذارد
زبان دادن		اقرار و وعده کردن
زبان ران	برا مهمله با الف و نون	گویا و شاعر
زبان سرایش	بفتح سین مهمله و را مهمله با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه	زبان قال
زبان حالش		زبان حال مقابل زبان قال و آن
زبرم	بکسر اول و فتحه با و سکون مهمله و میم	حفظ و یاد داشتن
زده	بفتح اول و دال ابجد مفتوح و ہا ہوز	مزین و زینت داده شده
زدودن	بکسر اول	زایل کردن زنگ از آئینه و جز آن
زرتشت	بفتح اول و سکون مهمله و ضم فوقانی و سکون معجمه و فوقانی	افروزنده اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل فعال و نام حکیمی از پیغمبران ایران و زردشت بدال ابجد هم آمده
زریو	بفتح اول و کسر مهمله و تحتانی و واو	وفاداری یاد داشتن و بست از حرکات تخفیف
زریوه	بفتح اول و کسر مهمله و تحتانی ساکن و واو مفتوح	فانی [illegible] خود و از [illegible] آفاقی سالکین
زفان	بضم اول بروزن دمنی	زبان عربی لسان
زفت	بضم اول و سکون فا و تا فوقانی	بخیل و ممسک
زکاب	بفتح اول و کاف تازی بالف و با ابجد	سیاهی دوات عربی مداد
زکان	بفتح اول و کاف عربی با الف و نون	خود بخود سخن گوینده از روی غضب
زمخت	بضم اول و سکون خا معجمه و تا فوقانی	عدس
زہکان	بکاف تازی بروزن ابنان	موی زہار
زلوه	بروزن بوده	نقش و نگار کرده

لغت	اعراب	معنی	لغت	اعراب	معنی
زرنجه	بفتح اول و سکون نون و فتحه جیم عربی و ها هوز	تسلسل مقابل دور و دال عبارت است از عبور شی از چیزی	زیوار	آخر راء مهمله	برابر و مساوی شدن
زنابه	بروزن گنج آور	حلال نقیض حرام		باب لغات زاء فارسی	
زندان سکندر	بکسر اول	کنایه از دنیا			
زندان جاموش		کنایه از گور	ژاژ	زاء فارسی در اول و آخر	کنایه از سخنان هرزه و بیهوده
[illegible]	بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و با موحده با الف و مهمله	جانوری از ارجون آسیه وگوسپند و بلبل	ژاله	بروزن لاله	تگرگ
			ژخ	بفتحه اول و سکون معجمه	ثولول و آن عقده گوشت بود که در
زندباف	بروزن بندناف	زندخوان تابعان زردشت و کنایه از فاخته	ژرف	بروزن حرف	عمق مطلقا خواه از دریا بود یا از چاه و کنایه از
زندش	بفتح اول و سکون نون و کسر دال مهمله و شین معجمه	تحیت و سلام	ژرفا	فا با الف کشیده	عمیق
[illegible]	بفتح الف و سکون نون و دال با الف و راء هوز	سخن بی اندیشه عربی بدیهه و بمعنی بداهت	ژغاو	بفتح اول و غین معجمه با الف کشیده و با واو زده	زن فاحشه و قحبه و قحبه خانه
			ژکیدن	بروزن رسیدن بکاف تازی	آهسته آهسته در زیر لب سخن گفتن از روی خشم و غضب
زوش	بفتحه اول و فتح واو و سکون شین معجمه	مشتری که کوکبی معروف است	ژکس	بفتح اول و فتحه کاف عربی و سین ساکن مهمله	بجای کلمه معاذ الله مستعمل
زه	بکسر اول و سکون تای	بادافراه کلمه تحسین زه زه بعد تحسین	ژکفر	بکاف تازی و آخر راء مهمله بروزن جعفر	شکیبا و صبور ژکفری شکیبائی و صبوری
زهشت	بشین معجمه و فوقانی بروزن بهشت	دم و نفس	ژکاف	بکاف پارسی بفتح اول	آهسته آهسته با خود سخن گوید از روی
زی	بکسر اول و تحتانی معروف	سوی جهت	ژند	بروزن چند	نام کتابی که زردشت از سوی ایزد آورده بود
زیرگاه	تحتانی مجهول و راء مهمله و کاف فارسی با الف و هاء هوز	کرسی که بران می نشینند	ژنگ	بروزن تنگ بکاف فارسی	نام کتابی که مانی بیگر نقش در آن بکرد
			ژولیدن	با واو مجهول بروزن شولیدن	پریشان گردیدن
زیرک	تحتانی معروف و فتحه مهمله و سکون کاف عربی	دانا و حکیم و هوشمند	ژولیده	بروزن شوریده	درهم شده و آمیخته و پریشان
زیرکسار	بسین مهمله با الف و راء مهمله	خداوند ادراک و صاحب فهم		باب لغات سین مهمله	
زیلو	تحتانی معروف و لام و واو معروف	گلیم پلاس و شطرنجی			
زینهار	تحتانی معروف	پناه جستن و عهد و پیمان و ترس و بیم	س	و همچنین سا بزیادت واو در آخر	خراجی که سلاطین بر دست از سلاطین زیردست ستانند و بمعنی تشبیه و نظیر
زینهاری	یاء در آخر تحتانی معروف	پناه آورده و پناه داده شده و عهد بسته			

لغت	اعراب	معنی	لغت	اعراب	معنی
سابو	بروزن آهو بباء ابجد	ناله و حرمن باه	بسیج	بفتح اول و سکون باء ابجد و جاء معجمه	اصل
سانگین	بمفتوحه ثانی و کاف فارسی و تحتانی بمعروف و نون	مطلق پیاله شراب خوری سانگینی بزیادت تحتانی بهمین معنی	سپاس	بکسر اول و باء فارسی با الف و سین مهمله	حمد و شکر نعمت
			سپند	بکسر اول و ضم باء فارسی و سکون دال ابجد	نام ماه دوازدهم از هر سال و روز پنجم از هر ماه
رنگ ساخته	براء مهمله مفتوح و سکون نون و کاف فارسی	کنایه از موافق مقابل مخالف	سپری	بکسر اول و سکون باء فارسی و فتح راء مهمله و تحتانی معروف	آخر و انتهای هر چیز و منتهی بآخر رسیده
ساده سپهر	بدال ابجد	فلک اطلس که از کواکب ساده است	سپس	بکسر اول و فتحه باء فارسی و سکون سین مهمله	پس و پستر
ساز	آخر راء مهمله	شتر عربی اهل سازبان شتربان	سپنسار	بکسر اول و سکون باء فارسی و سین مهمله با الف و راء	دکال عربی شمار
سارا	راء مهمله با الف	خالص اکثر استعمال این لفظ بازر و مشک و عنبر آید	سپندارمذ	بکسر اول و فتحه باء فارسی و سکون نون و دال با الف و مهمله و ضم میم و سکون ذال معجمه	ماه دوازدهم از هر سال و روز پنجم از هر ماه شمسی روز جشن
سازوار	بواو	موافقت در مزاج و کار باد همچنین سازگار یعنی بکاف فارسی	سپوختن	بکسر اول و ضم باء فارسی	در آوردن چیزی بچیزی بزور
			[illegible]	بکسر اول و کسر باء فارسی و سکون هاء هوز و راء مهمله با الف و مهمله دیگر	گوهی آتش عربی کره نار
ساسان	هر دو سین مهمله	صاحب ترکش تحریر و یکی از پیغمبران ایران که پنج پیغمبر هم بوده اند از ساسان نخست تا ساسان پنجم که [illegible]	[illegible]	بکسر اول و کسر باء فارسی و سکون هاء هوز و ضم باء ابجد و سکون دال	[illegible]
ساک	بکاف تازی در آخر	[illegible] انسان [illegible]			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بکسر اول و کسر باء فارسی و سکون هاء هوز و فتحه راء مهمله و سکون هاء و فتح باء ابجد و سکون نون و دال	[illegible] اعمالی که در نظر عجیب نماید
سالخورد	بسکون لام	پیر از زندگی و همچنین سالخورده بزیادت هاء هوز			
سال	بسکون لام و میم مفتوح [illegible]	تاریخ که [illegible]	سپهران	بفتح [illegible] و نون با تحتانی معروف	افلاک کلیه و آن [illegible]
سالیان	تحتانی با الف و نون	سالهای [illegible]	سپید شدن	باء فارسی با تحتانی و دال ابجد	کنایه از ظاهر شدن [illegible]
ساماکردن		ترتیب اسباب ساختگی کار	سپیدکار	بکاف [illegible] با الف و راء مهمله	کنایه از مردم نیکوکار و صالح
ساغر	غاء معجمه بر وزن کارگر	خوش خلقی نیک خو	سپیده دم	بفتح دال ابجد و سکون میم	سحرگاه و صبح صادق
سایه گستردن		کنایه التفات نمودن	سپیل	بفتح اول و [illegible] و تحتانی معروف و لام	آواز [illegible]
ساتگین		[illegible]	ستاره	[illegible]	نجم [illegible]

لغت	اعراب	معنی
بستام	بکسر اول و فوقانی با الف و میم	براق و ساز اسپ مطلقا و حضور بکام
ستایش	بروزن فزایش	دعا و ثنا و شکر و نعمت و آفرین
ستایشگاه	بکاف فارسی با الف و های هوز	از قصیده و مثنوی جائیکه شاعر از آغاز قصیده بسوی مطلوب که مدح یا ذم و غیره باشد رجوع کند و آنرا گریز نامند
ستایشیان		مساجد و معابد
سترسا	بفتح اول و تای فوقانی و سکون رای مهمله و سین مهمله با الف	حاسه آن قوتی است که بدان ادراک اشیای خارجه کرده شود
سترسای	بتحتانی معروف در آخر	حسی و محسوس
ستم پرور	ببای فارسی	کنایه از ظالم و ستم روا دارنده
سترگ	بضم اول و ضم فوقانی و سکون مهمله و کاف فارسی	بزرگ و ستیزه کار
سترگش	بکسر کاف فارسی و شین معجمه در آخر	صفت جلال مقابل صفت جمال
سترون	بفتح اول و فتح فوقانی و سکون مهمله و فتحه واو و سکون نون	زن بار نیاورده بعربی عقیمه
ستودان	بضم اول بروزن جهودان	گورستان و عمارتی که آتش پرستان سازند بر قبرها
ستودن	بکسر اول و ضم آن	وصف کردن
ستوه	بضم اول بروزن گروه	عاجز و ملول
ستیغ	بکسر اول و تای فوقانی و تحتانی مجهول و غین معجمه	راست و راستی
ستیهیدن	بروزن شکیبیدن	جنگ و ستیزه کردن و نافرمانی کردن [illegible]
ستیهش	بکسر اول و سکون ... و شین معجمه	لجاجت و ستیزه و جنگ

لغت	اعراب	معنی
سختن	بفتح اول و ضم آن نیز	وزن کردن
سخت	بفتح اول و ضم نیز	سوزن و سنجیده شده
سخن	بضم اول و ثانی و بضم اول و فتح ثانی	کلام
سخن پیمودن		سخن گفتن
سخن ران	بفتح رای هوز و سکون نون	شاعر و قصه خوان
سده	بفتح اول و فتح دال ابجد و های هوز در آخر	آتش شعله برشنده و نام روز دهم بهمن ماه از شمسی
سدکام	بفتح اول و سکون دال ابجد و کاف تازی با الف و میم	از کسی چیزی طلب کردن از روی اضطرار و ضرورت
سر	بفتح اول و سکون رای مهمله	اثر فکر و خیال و زور و قوت
سرایش	بکسر تحتانی و سکون شین معجمه	زبان حال مقابل زبان قال و سخن گفتن
سربخش	بروزن زربخش	بهره و حصه و نصیب و افزار مرده صاحب میت
سر بزانو نشستن		کنایه از مراقبه کردن و غمگین بودن
سر برگرفتن		کنایه از خواب برخاستن و بیدار شدن
سر بگریبان بردن		کنایه از فکر کردن و اندیشه نمودن
سربها	بفتح اول و سکون ثانی و فتحه بای ابجد و های هوز با الف	دیت که بدل خون کشته و فدیه که از بهر نجات محبوس دهند
سرپرست	بروزن زرپرست	خادم و خدمتگار
سربیجان	بجیم تازی	زبده و خلاصه
سرخاریدن		تامل کردن و درنگ کردن
سرخوش	بفتح اول و سکون مهمله و خای معجمه و واو معدوله و شین معجمه	کسی که از شراب یا مانند آن خوش و مسرور بود
سرداب	بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد با الف و بای فارسی	اهل فکر و نظر

[illegible]

لغات	اعراب	معنی
سرسری	هر دو سین مهمله بروزن مرمری	فرومایه و کاران
سروش	بضم اول و را مهمله و وا و مجهول و شین معجمه	فرشته وحی آرنده و مطلق فرشته و همچنین سرود و بزیادت ها هوز
سروشید	بضم با ابجد و سکون دال مهمله	رئیس الملائکه
سروش پیام		فرشته پیام آورنده از سو خدا
[illegible]	تحتانی معروف و بار فارسی بالف و فتحه تحتانی و ها هوز	مرتبه ملکیت و کنایه از یزدان پرستی و کردار خوب
[illegible]	بکسر کاف تازی و سکون مهمله و دال ابجد بالف و را مهمله	مرد نیک کردار که تا بفرشته گردد
سرون	بضم اول و ضم را مهمله و واو معروف و نون	شاخ گاو
[illegible]	بفتح اول و سکون را مهمله و واو و تحتانی معروف و فتح سین مهمله و ها هوز	خوش و فرح
سره	بفتح اول و فتحه را مهمله و ها هوز	خالص
سرین گاه	بضم اول و کسر را مهمله و تحتانی معروف و نون	مطلق نشستگاه و تخت پادشاهان
سزا	بزا معجمه	پاداش نیکی و بدی لایق و سزاوار
سفت	بضم اول و سکون فا و تا فوقانی	دوش عربی کتف
سفته	بضم اول و سکون فا و فتح فوقانی و در آخر ها هوز	سوراخ کرده شده همچو مروارید و چران ... که از ... بطور بضاعت براه تکلف و بمعنی کاغذ زر که ... بفتح اول ...
سکال	بکسر اول و کاف تازی	فکر و اندیشه و خواننده

لغات	اعراب	معنی
سفرنگ	بفتح اول و سکون فا و وا و را مهمله و سکون نون و کاف فارسی	شرح و تفسیر که بر کلام خالق نوشته شود خواه بر کلام مخلوق
سکالیدن	بکسر اول و کاف تازی	فکر و اندیشه نمودن و گفتگو کردن
سگالش	بکسر اول و کاف عربی و بکاف فارسی نیز و کسر لام و سکون شین معجمه	فکر و کار ساز کردن
سنگ جان		کنایه از سختی کش و همچنین سنگ جگر
سنگ دل	بکسر دال ابجد	کنایه از مردم آزار
سمراد	بفتح اول و سکون میم و را مهمله بالف و دال ابجد	وهم و خیال و تصوری بی نسبت و خیالی
سمرود	بفتح اول و سکون میم و را مهمله و واو معروف و دال ابجد	جمع و در اصطلاح صوفیه یعنی خداوند تعالی همه هستیداران و موجودات گوهر همه فروز
[illegible]	تحقیق اعراب بالا گذشت	جمع الجمع و در اصطلاح صوفیه است که آفریننده را در آفریده و آفریده را در آفریننده
سمندل	بروزن قلندر و سمندر بلام بجای را مهمله و سمندون	جانوری باشد برابر موش که در آتش متولد شود
سمیر	بفتح اول و میم و تحتانی معروف و را معجمه	دعای خیر مقابل نفرین
سمینه	بفتح اول و میم و تحتانی معروف و فتحه نون و ها هوز ساکن	پارچه نازک و رقیق
[illegible]	بفتح اول و سکون میم و فتحه ... و سکون را مهمله	مردم صاحب حال و وجد
[illegible]	[illegible]	جایی که سمنجران ... دانا عقاب گویند

[illegible]

لغت	اعراب	معنی
[illegible]	بفتح اول و سکون نون و فتح کاف فارسی با الف و شین معجمه	[illegible] سنگ
[illegible]	بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی مفتوح و فوقانی با الف و را [illegible]	عقوبتی معروف که مجرم را در زمین تا ناف فرو برند و [illegible] بسنگ [illegible]
سنگم	بفتح اول و سکون نون و فتحه کاف فارسی	همراه و رفیق
سنبه	بالفتح و نون و واو معروف و دال ابجد	استعمال مکرر امر باطل لا طائل
سوب	بضم اول و واو معروف و بای فارسی	خواهش آب و نان
سوکلیش	بر وزن [illegible] بکاف فارسی [illegible]	طریق [illegible] سبیل سفید
سوز	واو معروف و رای مهمله	جشن [illegible] عروسی [illegible] بمعنی سرخ چنانکه گل سوری
[illegible]	واو معروف و کسر رای مهمله و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و رای مهمله	کارکنان پادشاهان و امرا که هر گونه کار کنند
[illegible]	واو معروف و زای معجمه ساکن و تحتانی با الف و نون	نفع و سرمایه و ما فی الضمیر و سر گوشی و سوغات
سوگیری	واو معروف و کاف فارسی و تحتانی معروف و رای مهمله و تحتانی معروف	حمایت و طرفداری
سومه	واو معروف و فتحه میم و های هوز در آخر	انتها و حد و طرف
سون	واو معروف و نون	طرف و [illegible] شبیه و نظیر و بفتح اول مدح و ثنا
[illegible]	بفتح اول و واو مکسور و تحتانی معروف و سین مهمله و سویست بر وزن [illegible] و فوقانی در آخر [illegible] تحتانی مجهول میان سین و واو	غفلت و بیخبری
سویه	بسین مهمله بر وزن [illegible]	نوعی فرخ که از [illegible]
سوی	واو معروف و تحتانی	درد و فرح
سه دختر	بضم دال ابجد	کنایه از سه کوکب [illegible] بنات النعش [illegible] سه خواهر

لغت	اعراب	معنی
[illegible]	دال مهمله با واو رسیده [illegible] مهمله با تحتانی معروف	طول و عرض [illegible]
سهی	بفتح اول و های هوز و تحتانی معروف	راست و درست
سهی [illegible]	بکاف فارسی و تحتانی مجهول [illegible]	راست درین وصحیح اللغة
[illegible]	بفتح اول و های هوز و تحتانی معروف و فوقانی ساکن	عمارت بلند
[illegible]	بکسر اول و تحتانی با الف و ضم میم [illegible] عربی [illegible] التحقیق معتبر [illegible]	[illegible] که بدست دیوانگی کشته شد
سیمرخ	تحتانی معروف و میم و رای مهمله با الف و خای معجمه	دعا و حاجت خواستن از خدا
سیمرغ		نام جانوری معروف و نام حکیمی که در کوه [illegible]
سیمرغ آشیان		کنایه از خورشید
سیمناخ	تحتانی معروف و میم ساکن و فوقانی با الف و خای معجمه	بخل کردن [illegible] سائل [illegible]
سپر	بفتح سین مهمله و رای مهمله در آخر	کنایه از قلم
سیه مغز		کنایه از [illegible] مختل مزاج
سیه خانه		کنایه از زندان [illegible]
سیمناد	تحتانی معروف و میم ساکن و نون با الف و دال ابجد	[illegible]
سیلرام	تحتانی معروف و لام ساکن و را [illegible]	نام فرشته [illegible]

باب لغات شین معجمه

لغت	اعراب	معنی
شاباش	مخفف شاد باش بر وزن پاداش	کلمه تحسین
[illegible]	بسکون بای ابجد و فتحه واو و سکون رای مهمله و دال ابجد	[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible]

لفظ	اعراب	معنی
شادخواب	واو معدوله بروزن آفتاب	خواب خوش
شادخواست	با واو معدوله بروزن بازخواست	شوق و اشتیاق
شادخوار	بروزن خاکسار	خوشحال و زن فاحشه مطربه
شادروان	بضم دال ابجد و سکون را مهمله و واو با الف و نون	پرده بزرگی مانند شامیانه و سراپرده
شارسان	بسکون را مهمله و سین مهمله با الف و نون	شهر و شهرستان
شارستان	با را مهمله و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و نون	شهر و شهرستان و عمارتی که پیرامونش بساتین بود و نام [illegible] بهرام
شار	بشین معجمه با الف و را مهمله	رقص و وجد
شالهنگ	بفتح لام [illegible]	[illegible]
شالی پایه	با فارسی با الف و تحتانی مفتوح با هوز	شالی را که برنج را رو [illegible]
شاشو	بهر دو شین معجمه	بر خود بول کننده
شان		خانه زنبور و همچنین خانه [illegible]
شاه	بروزن ماه	اصل و خداوند و داماد
[illegible]	بفتح فا و سکون را مهمله و با فارسی با الف و کاف عربی	ملک مطلق یعنی بادشاه در همه حال و همه رو
شاهیدن	بروزن چاهیدن	بادشاهی کردن و بزرگی نمودن
شاهیده	بروزن چاهیده	مرد با تقوی و صلاح
شایان	بیاد تحتانی	مخفف شایگان یعنی لایق و جایز و ممکن
[illegible]	بفتح کاف تازی و سکون لام وضم تحتانی و واو معروف	یکی از پیمبران عجم نامش کیومرث هم گویند
شایگان	بکسر تحتانی و کاف فارسی با الف و نون	فراخ و درخور و سزاوار و [illegible]

لفظ	اعراب	معنی
[illegible]	بکسر تحتانی و سکون شین معجمه	امکان و جواز و حصول
شایش وجود	بخا معجمه و واو معدوله و دال ابجد و تحتانی معروف	امکان بالذات
[illegible]	بضم با ابجد و واو معروف و دال [illegible] شایست بود [illegible] بفتح ها هوز و سکون واو فوقانی با تحتانی معروف شایست هستی بحذف ها هوز از لفظ شایسته	وجودی [illegible] برهان قاطع درین [illegible] غلط کرده و [illegible]
[illegible]	بکسر تحتانی و فتحه واو و سکون مهمله دال	[illegible] نام خزینه [illegible]
[illegible]		ماه عربی قمر
[illegible]	بضم اول	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
شباهنگ	بفتح ها هوز و سکون نون و کاف فارسی	ستاره صبحی که کوکبیست از کواکب
شب باز	[illegible] با الف و زا معجمه	کسیکه در شب بازی کند و صورتهای [illegible]
شب پره	بفتح با و فا و را مهمله و ها هوز	پرنده معروف [illegible] و همچنین شب پرک بکاف تازی
[illegible]	بها و فارسی	کنایه از شب بیدار [illegible]
شب تاب	بتا فوقانی با الف و با ابجد	[illegible] شب افروز
شب تاز	با فوقانی با الف و زا معجمه	شبیخون که در حال غفلت بر دشمن
شب چراغ	بجیم فارسی	گوهری که در شب مانند چراغ بتابد
شب خوش	بخا معجمه و واو معدوله و شین معجمه	کلمه وداع [illegible]
شب روان	بفتح را مهمله	کنایه از شب بیداران و سالکان و دزدان
شب شدن		کنایه از آخر شدن ایام شباب و جوانی
شب	بفتح اول و سکون با ابجد	جهنده و زننده
شت	بفتح اول و سکون فوقانی	کلمه تعظیم بجای لفظ حضرت

و هر چیز که لایق بادشاهان بود و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز

[illegible]

لفظ	اعراب	معنی
شتگانی	بفتح اول و سکون فوقانی و کاف فارسی و الف و نون و تحتانی معروف	بنیاد و اساس
شخید	بخاء معجمه بروزن رسید	کلمه تعظیم بجای لفظ حضرت
شدکیش	بفتح اول و سکون دال ابجد و کاف عربی و تحتانی معروف و شین معجمه	کمان آسمان عربی قوس قزح
شدهبند	بضم اول و فتحه دال ابجد و هاء هوز ساکن و فتحه باء ابجد و سکون نون و دال	واقعه نویس که حالات واقعه برنگارد
شدکار	بضم اول و سکون دال و کاف عربی با الف و راء مهمله	زمین شکافته و تخم کارنده کار زمین مصدر همچنین است شدیار بتحتانی از شدیاریدن
شکافه	بکاف عربی بروزن قیافه	مضراب که کافه زن مطرب
شکاه	بکاف عربی بروزن تباه	نرگس عربی جعبه
شکرخواب		خواب خوش
شکردن	بکسر اول و کاف تازی	صید کردن و شکستن و علاج کردن همچنین شکریدن
شگفت	بکسر اول و فتح کاف عربی و سکون فا و فوقانی	تعجب و شگفت بکاف فارسی همچنین
شکولیدن	بضم اول و ضم کاف عربی و واو مجهول	پریشان ساختن
شکوه	بضم اول و ثانی کاف عربی مضموم	حشمت و شوکت شکوه بکسر اول ترس و بیم
شکوهیدن	بکسر اول بروزن نکوهیدن	ترسیدن و اهمه کردن و بضم اول اظهار
شگرف	بکسر اول و فتح کاف فارسی و سکون راء مهمله و فا	نیکو و زیبا و لطیف و صاحب شکوه
شگفتن	بکسر اول و کاف فارسی	تعجب کردن
شگون	بضم اول و کاف فارسی و واو معروف و نون	فال نیک و مبارک که داشتن همچنین

لفظ	اعراب	معنی
شمپوز	بفتح اول و سکون میم و باء فارسی بواو معروف و زاء مهمله	بروزن دارنده کسی را برکاهی عربی فارسی شمپوگر بزیادت لفظ گر بکاف فارسی همین معنی
شمپوری	بزیادت تحتانی در آخر	قسری مقابل ارادی یعنی کار کسی بلا اراده
شمریش	بضم اول و ثانی کسره راء مهمله و سکون شین معجمه	فرض کردن و تقدیر کردن
شمنده	بفتح اول بروزن رسنده	مرد شجاع و دلاور و پهلوان و برنده
شمیدن	بروزن رمیدن	پریشان شدن و سراسیمه شدن و بیهوش شدن
شناب	بکسر اول و نون با الف و باء ابجد	شنا در آب و همچنین شناه بروزن نگاه
[illegible]	شناسها جمع شناس بفتح معجمه و نون با الف و سین مهمله استناد با الف بکسر الف و تحتانی مجهول سکون مهمله و فوقانی	صفات ثابته که در ذات کسی بود
شنفتن	بضم اول و ثانی	شنیدن با لفتح عربی سماع
شنودن	بواو معروف	شنیدن
شوند	بفتح اول و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد	سبب و باعث و ماده هر چیز و همچنین شوند بفتح اول و ثانی
شهریار	تحتانی با الف کشیده و راء مهمله	بادشاهی بزرگ از بادشاهان عجم خود
شهریر	بروزن تحریر	نام ماه هشتم از سال و روز چهارم از
شهریور	بفتح اول و سکون راء مهمله و تحتانی معروف و فتح واو و سکون راء مهمله	بمعنی شهریر که اینک گذشت
شهنشاه	بشین معجمه بروزن قدمگاه	بادشاه بزرگ از بادشاهان عجم
شیهه	بفتح اول و فتح هاء هوز و در آخر	آواز اسپ عربی صهیل
شیاریدن	بروزن بشتابیدن	زراعت کردن
شید	یاء تحتانی مجهول و دال ابجد	نور مطلق و بیان روشنایی است

لغت	اعراب	معنی
شید و تاب	بنون بالف و بای ابجد	نور مجرد محض مغالص که منسوب از پیر شی اتنی باشد
[illegible]	بکسر الف و سکون ها مهمله و کسر یای فارسی و سکون یا و ضم بای ابجد و دال	روان بخش بمعنی روح القدس
[illegible]		نور شهیاک کنایه از حیات الاحاطه باطله
شیدریزان	برای مهمله و تحتانی مجهول و زای معجمه با الف و نون	نور فیاض که بر همه میریزد و آن نور الهی است
شیدریز		انوار سانحه فایضه
[illegible]	بکسر نون بفتح یا و سکون میم و مد الف و عین معجمه و واو مجهول و شین معجمه	انوار کافیه یعنی نورهای که با هم دگر برابر باشند از مصطلحات صوفیه پارس
[illegible]	بفتح کاف عجمی و یای تحتانی	نور قاهر سکننده مراد از تصورات
شیرکار	بکاف عربی بالف و رای مهمله	کسی سخنان طعنه گوید که کنایه از [illegible]
شیفته	بروزن نخته	عاشق مدهوش
[illegible]	بفتح بای ابجد و سکون [illegible] مهمله و جیم [illegible] با واو و یای تحتانی	عاشق مرتبه نهایت و بمعنی عشق هم آمده
شیکار	بکاف عجمی بروزن بیکار	کسی بی اجرت بکار گرفتن
شیم	بروزن سیم	کلمه تعظیم چون شیخ و خواجه
شیون	با تای مجهول	ناله و فغان که در وقت مصیبت کنند
شیوه	بروزن میوه	ناز و کرشمه و روش و قاعده و قانون

باب لغات عین معجمه

لغت	اعراب	معنی
غازه	بزای معجمه	گلگونه که زنان بر رخساره بمالند [illegible]

لغت	اعراب	معنی
غباد	بضم اول و بای ابجد بالف و دال مهمله	مرد که جامه حق گذارد و کاری از کار [illegible]
غواجه	بفتح اول و جیم فارسی و غوجه بحذف الف	ابله و نادان و خیره و محنت دوست
غوربرن	بروزن و معنی	پرویزن عربی غربال
غوزیر	بفتح اول و زای مهمله و تحتانی معروف [illegible]	حلم و ترک انتقام بری
غریو	بکسر اول و رای مهمله و تحتانی مجهول	فریاد کردن غریدن [illegible]
غنچه آب	بجیم فارسی	حباب که بروی آب در وقت باران پدید آید
غوند	بفتح اول سکون نون و فتحه واو و سکون دال	عهد و پیمان و شرط
غنوده	بروزن ربوده	در خواب شده از مستی و نیم خواب کنایه از مرد غافل
غولان روزگار	بکسر نون از بهر اضافت	کنایه از دنیا پرستان و مردم بد سیرت

باب لغات فاء سعفص

لغت	اعراب	معنی
فازیدن	بازای فارسی	خمیازه کشیدن
فر	بفتح اول و سکون رای مهمله	شان و شوکت و رفعت و نور [illegible]
[illegible]	بفتح اول و رای مهمله با الف کشیده و فوقانی با تحتانی و نون ساکن و فتحه نون و واو با الف و دال	آسمانی گفتار و فراز کلام و آیین علوی نواد مقال
فراخ آستین		کنایه از مردم کریم با همت و فراخ رو
فراز	بفتح اول و رای مهمله با الف و زای معجمه	بسته و گشاده و بمعنی زبان
فرازجام	بجیم عربی با الف و میم	نام فلک هشتم بعربی فلک الثوابت
فرارش	بفتح اول و هم رای مهمله و آخر شین معجمه	نام فرشته رب النوع آب
[illegible]	بفتح اول و رای مهمله با الف و [illegible] معجمه و میم با الف و نون	حکم و فرمان

[illegible]

لغات	اعراب	معنی
[illegible]	بفتح اول و را مهمله با الف و زا معجمه با تحتانی معروف و نون و بضم اول و سکون را مهمله و فتحه واو و سکون نون و دال	علامه عالم علوی نام کتاب از تالیف جمشید بادشاه
[illegible]	بفتح اول و را مهمله با الف و فتحه ... و میم ساکن و کسر دال الفظ ... و خا بفتح اول و سکون را مهمله و خا معجمه ... اول	حصول اخلاق و ملکات
[illegible]	بفتح اول و سکون را مهمله و بادا ابجد با الف و فتحه را مهمله ... بر وزن	شوکت و عظمت
[illegible]	بفتح اول و سکون مهمله و با ابجد با واو معروف و دال ابجد	[illegible]
[illegible]	... با تحتانی مجهول و شین معجمه	[illegible]
[illegible]	بفتح اول و سکون را مهمله و فوقانی	[illegible]
[illegible]	بفتح اول و سکون ... با الف و شین ...	... چنانکه ...
[illegible]	بفتح اول و سکون ... و واو معروف با دال ابجد	... کردن ... و در ... عربی اشراق
[illegible]	بفتح اول و سکون مهمله و فتحه فوقانی و واو و را مهمله	عکسی که در آب یا در آئینه نمایان افتد
فرتوک	بروزن مفلوک براء مهمله و فوقانی	شب پره عربی خفاش
فرجاد	بجیم تازی با الف و دال ابجد بر وزن فرهاد	مرد فاضل و دانشمند
فرجام	بفتح اول	انتها و آخر
[illegible]	بفتح اول و سکون را مهمله و جیم عربی با واو معروف و دال	معجزه و خرق عادات که کرامات گویند

لغات	اعراب	معنی
[illegible]	بفتح اول و سکون را مهمله و جیم تازی و تحتانی معروف و شین معجمه با واو معروف و را مهمله	رسول و نبی که فرستاده از سوی خدا بود
فرخ	بفتح اول و ضم ثانی مشدد	خجسته و زیبا رو
فرخ زاد	با زاء معجمه و الف و دال ابجد	نام فرشته موکل بر زمین و مبارک زاد
فرخج	بفتح اول و تقدیم خا بر جیم فارسی	رشوت
فرخشور	بخا و شین معجمه بر وزن سقنقور	پیغمبر عربی رسول
فرزانش	بفتح اول و سکون را مهمله	حکمت
فرزانه	بروزن پروانه	حکیم عاقل و عالم
[illegible]	بفتح اول و سکون ...	حکمت فلسفه
[illegible]	... دال ابجد	... خورشید که ...
[illegible]	بفتح فا و سکون ... و فتحه را ... سکون نون و شین معجمه با الف کشیده و دال ابجد	مراقبه که ... فرو بردن باشد
[illegible]	بفتح اول و سکون را مهمله ...	بزرگ پیغمبر که بعربی مرسل باشد
[illegible]	بفتح اول و سکون ... معجمه و زا معجمه مفتوح و میم ساکن و تحتانی با الف و را مهمله	بزرگ نماز که به یزدان گزارند
فرسار	بفتح اول و سکون مهمله و سین مهمله با الف و را مهمله	قوت عدالت باختیار حد اوسط و میانه
[illegible]	بفتح اول و سکون را مهمله و سین مهمله با الف و دال بفتح اول و فتحه را مهمله و سکون سین مهمله و فوقانی	جادوی و ساحر
فرسته	بکسر اول و کسر را مهمله و سکون سین مهمله و فتح فوقانی	رسول و خبیر مرسله
[illegible]	بفتح اول و سکون را مهمله و فتحه سین مهمله و سکون نون و دال ابجد با الف و جیم تازی	دین مه آباد که نخستین از پیمبران ایران است و شریعت آنش را فرسنداج نام چنانکه در دساتیر تصریح این

لفظ	اعراب	معنی
فرشته	بکسر اول و کسر را مهمله و سکون شین معجمه و فوقانی مفتوح	عربی ملک
فرشته‌گرد	بکسر کاف فارسی و را مهمله و دال ابجد	شهر فرشته که عالم ملکوت باشد
[illegible]	بتاء فوقانی و نون بعد الف و نون	کنایه از گروه انبیا که تن شان از بس لطافت از باده برگرانست
[illegible]	بفتح اول و سکون شین معجمه و یای تحتانی معروف و میم	قسم پاره حریر مطلقا و قسمی از کتان زربفت و محو خصوصًا
فرگاه	بفتح اول و سکون را مهمله و کاف فارسی بعد الف و هاء هوز	بجای لفظ حضرت و جناب
فرگفت	بفتح اول و ضم را مهمله کاف فارسی [illegible]	فرمان و حکم
[illegible]	بفتح اول و سکون را مهمله و کسر کاف فارسی و تحتانی معروف و را [illegible]	شرط
فرم	بفتح اول و سکون را مهمله و میم	غم و اندوه
فرمانروا		پادشاه نافذ الحکم
فرغمگین	براء مهمله و کاف فارسی بروزن غمگین	غمناک
[illegible]	بفتح اول و سکون را مهمله و فتح میم و سکون نون و دال	مردم نورانی و صاحب شکوه و حشمت
[illegible]	بفتح اول و سکون مهمله و فتح نون و آخر هاء هوز	نفرین عربی لعنت
فرنود	بفتح اول و سکون را مهمله و نون با واو معروف و دال	برهان و دلیل و حجت فرنودی بیار نسبت حکیم استدلالی
[illegible]	بسین مهمله با الف کشیده و را مهمله	نامه که در آن بسیار فرود برنگارند و نام کتابی در حکمت

لفظ	اعراب	معنی
[illegible]	بفتح اول و را مهمله و واو مجهول و بفتح باء ابجد و را مهمله و نون و دال مهمله مفتوح و هاء هوز	ستوه و عاجز که خبری را در خود فرو برد
فروده	بضم اول و ضم را مهمله واو معروف و فتح دال و هاء هوز	خسیس و دنی و در برهان بمعنی و تامت و خست نوشته
فروز	بضم اول و ضم را مهمله و واو مجهول و زاء معجمه	نور و فروغ خورشید و فروزه بزیادت [illegible]
فروزان	بفتح اول و را مهمله و واو مجهول و زاء معجمه و الف و نون و فتح فا و سکون را مهمله	رب النوع انسان
فرونیاید		وارد نشود و لازم نیاید
فروزشگر	بکاف فارسی مفتوح و سکون را مهمله	روشن و نورانی و صفت مداح
فروغ	بروزن دروغ	نور خورشید و آتش و جز آن
فروردین	بفتح اول و سکون را مهمله و فتحه واو و سکون را مهمله و دال ابجد تحتانی معروف و نون	نام اول ماه شمسی که بودن خورشید در برج حمل و نام فرشته و در برهان ماه و نام نوزدهم از هر ماه شمسی
فروکاس	بفتح اول و را مهمله و واو مجهول و کاف فارسی با الف و سین مهمله	دون همت و خسیس
فروکش	بکسر اول و را مهمله و واو مجهول و کاف فارسی مفتوح و شین معجمه	دعوی فروکش کردن باشی معروف بالحاجت
فرومایه	بکسر اول	بد اصل و بیدانش و حقیر و بی‌هنر و
[illegible]	بضم اول و را مهمله و واو مجهول و کسر هاء هوز و سکون نون و فتح دال	فرشته و خوب رو و نیکو سیرت با ادب
فروهر	بضم اول و را مهمله با واو مجهول و فتحه هاء هوز با را مهمله	قایم بالذات بعربی جوهر مقابل عرض

لغات	اعراب	معنی
فرهیده	بکسر اول بروزن نکوهیده	طاهر و پاک و بفتح اول عاقل و دانا
فرهیش	بفتح اول و سکون مهمله و ها و تحتانی معروف و شین معجمه	تقصیر و کاهلی و درنگ در کارها و خشونت
فرویده	بروزن برچیده	موصوف
فرویابی	تحتانی با الف و با ابجد با تحتانی معروف	حسی یکی از حواس ظاهر [illegible]
فره	بفتح اول و فتح ثانی با تشدید را و ها هوز	شان و شوکت و عظمت و همچنین فرهی با تحتانی
فرهشت	بفتح اول و سکون را مهمله و فتحه ها هوز و سکون معجمه و فوقانی	سحر و ساحری
فرهمند	بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم و سکون نون و دال ابجد	زیرک و خردمند
فرهند	بفتح اول و سکون مهمله و فتحه ها هوز و سکون نون و دال	صاحب عقل و خرد و بزرگی شان
فرهنگ	با کاف فارسی	علم و ادب و سنجیدگی
فرهنگسار	با سین مهمله با الف و را مهمله	[illegible]
فرهنگار	[illegible]	[illegible]
فرهناج	بفتح اول و سکون را مهمله و فتحه ها هوز و سکون نون و کاف تازی با الف و جیم معجمه	میانه و وسط
فرهودی	بروزن محمودی	کسیکه در دین راست بود
فرهومند	بمیم مفتوح بروزن فرزند	مرد نورانی پاکیزه روزگار
فرهیختن	بها هوز مهمله و خا معجمه بروزن انگیختن	تربیت کردن و ادب کردن و همچنین فرهنجیدن بجیم فارسی بروزن سنجیدن
فریب	بروزن شکیب	غافل کردن و طلسم
فریبگاه	بکاف فارسی	طلسم و طلسم گاه و همچنین فریبگه بحذف الف

لغات	اعراب	معنی
فریه	بکسر اول و سکون را مهمله و فتحه تحتانی و سکون ها هوز	نفرین عربی لغت
فریدون	بفتح اول و کسر اول هم آمده	نام عقل هشتم و نام بادشاه مشهور فرس
فزایستا	بکسر اول و زا معجمه با الف و کسر تحتانی و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی	زیاده و افزون فزونی ترجیح فزاینده ترجیح دهنده
فزونی بی فزایستگر	و همچنین فزونی بی فزایستگر بکاف فارسی	ترجیح بلا مرجح
فسان	بکسر اول	سنگ تیز کردن آهن
فسای	بفتح اول و سین مهمله با الف و تحتانی	افسونگر و رام کننده و همچنین فساینده
فسرده شهر		کنایه از عالم سفلی
فش	بفتح اول و سکون شین معجمه	شبیه و نظیر
فشار	بفتح اول و شین معجمه با الف و را مهمله	فشردن و ریختن و پاشیدن
فگار	بکسر اول و کاف فارسی با الف و را مهمله	جراحت پشت چاروا و اسب که از سواری و بار بردار
فند	بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و نزد فقیر بکسر اول	نقطه که اورا جزو نباشد
فنودن	بضم اول بروزن غنودن	فریفته شدن و توقف نمودن در گفتار
فیروز	بروزن دیروز	مظفر و کامیاب و همچنین پیروز با فای فارسی
[illegible]	بکسر اول و تحتانی معروف و فتح سین مهمله با الف و کسر را و تحتانی معروف	اول روز دیگر ماه بهمن چهارم روز است از چهار روزی که جمشید با تمام مردم روزگار خود داد بخشش

باب لغات کاف عجمی

لغات	اعراب	معنی
اکابین	بباء موحده بروزن آیین	شهرت و همچنین کابین [illegible]

معنی	اعراب	لفظ	معنی	اعراب	لفظ
شجاع خوش قامت و کاو کاو کردن	بسکون واو	کاو	زاد و عباد که به پرستش الهی مشغول شوند و این فرقه ایست از فرق مقرر کرده جمشید	فوقانی با واو معروف و زاء معجمه با تحتانی معروف	کاوزاری
پوچ و میان تهی	بروزن ناوک که کاواک الف کشیده	کاوک			
نقصان پذیرفتن مشتق از کاهیدن	بکسر هاء هوز و سکون شین معجمه	کاهش	قطره	تاء فوقانی در آخر	کات
خانه عربی بیت و کدیدن از هوز	بفتح اول و فتحه دال ابجد با هاء هوز در آخر	کده	آلات و ادوات امور خانه	بجیم فارسی بالف و راء مهمله کاچالی	کاچار
خاتون خانه و مراد از ان مستور و کدخدا صاحب خانه		کدبانو	صانع و موثر کارگر خرد عقل فعال	بفتح کاف فارسی بسکون راء مهمله	کارگر
باغبان و فلاحت کننده	بفتح اول و دال مهمله و تحتانی مجهول	کدیور	کاردان و منجم هشیار کاردان اهل تجربه		کارشناس
باغبان و فلاح کننده که ... زراعت ...	و فتحه واو و سکون راء مهمله		پادشاه و وزیر و کارفرما و کاردان و هر یکی از عناصر	بکسر راء مهمله و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده	کاریگیا
کناره ... کرانی بزیادت تحتانی معروف	براء مهمله بروزن امان	کران			
آواز اکبان ...	بفتح اول و راء مهمله بالف و جیم فارسی	کراچه	صنعتی که کسی بکار گردش تواند و بمعنی جنگ نامه	بنون بالف و فتح میم ... هوز در آخر	کارنامه
خرامان بنازه گرازان بکاف فارسی بروزن خراسان همین معنی گراز خرام باز	بکسر اول و راء مهمله بالف زاء هوز بالف و نون	کرازان	ناقص کاهیده کاست ...	بسین مهمله بروزن راسته	کاسته
متفرق و پریشان گردیده و تباه شده	بروزن خراشیده بشین معجمه	کرشیده	کاویدن جستن بحث	بروزن بافتن	کافتن
معلول اول ... عقل اول ...		کرده نخست	درهم شده و آشفته	بروزن بالیده	کالیده
فاعل قریب که میان او و مفعولش واسطه نبود	بکاف عربی مفتوح و سکون راء و دال مهملتین و فتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله	کردگار	ابله و حیران و دیوانه و بیهوش و دیوانه مزاج و همچنین کالیوه بزیادت هاء هوز	لام با تحتانی و واو	کالیو
ثواب و اجر کرفه گر نیکوکار و ثواب اندوزنده	بضم اول و سکون راء مهمله و فتحه فاء و هاء هوز	کرفه	ابلهی و حیرانی	بکاف فارسی تحتانی معروف	کالیوگی
ضمیر ... من و تو و آنچه	بفتح اول و سکون سین معجمه بالف و کاف عربی	کسناک	مقصود و همچنین کامه بزیادت هاء هوز		کام
خطوط ... بروزن خشند	بفتح اول و فتحه شین معجمه و سکون کاف عربی	کشند	بسیط مقابل مرکب	بروزن تا بو و کاموس بروزن ناموس	کامو
			احمق و ابله	بنون بروزن دانا	کانا
خطا ... بکسر اول و فتح شین معجمه بمعنی	بشین معجمه بروزن فهمید	کشید	کندو که غله دران باشد	بنون بروزن کافور	کانور
			آتشدان	بروزن قانون	کانون

لغات	اعراب	معنے
کشن	بفتح اول و شین معجمه بر وزن دلن	انبوه و بسیار
کشوده		بسیط مقابل مرکب
کشور خدا		مالک اقلیم که بادشاه بود
کفیده	بر وزن قصیده	شگافته و از هم پاشیده
[illegible]	بفتح اول و فا ساکن و تحتانی معروف و نون	[illegible] چنانچه کفینی هستی معوله وجود کفینی نیستی معوله عدم
[illegible]	بضم اول	کنایه از شخص با عظمت
کمر بسته		کنایه از مستعد و مهیا
کمزن	براء معجمه بر وزن کردن	کسیکه کمالات خود را [illegible]
[illegible]	بضم اول و نون با الف و فتحه راء مهمله و سکون نون و کاف فارسی	شحنه و حاکم ولایت و خداوند زمین
کنداور	بضم اول و فتحه واو و سکون رای معجمه	دانا و حکیم و مبارز و سپه‌سالار
[illegible]	بضم اول و کسر نون و شین معجمه در آخر	کردار خواه نیک باشد خواه بد و همچنین کنشت بزیادت تاء فوقانی
کنون	بضم اول و نون و واو معروف و [illegible]	حال حالت همین گونه بزیادت ها هوز
[illegible]	سیم با الف	حالت منتظره
[illegible]	بفتح اول و زاء فارسی	طعن سرزنش و همچنین کواژه بزیادت ها هوز در آخر
[illegible]	بضم اول و سین مهمله	صفت و قانون و قاعده و طرز و همین معنی کواسه بزیادت ها هوز
کوبال	با باء موحده بر وزن دوال	عمود و گرز آهنین

لغات	اعراب	معنے
کوپل	با باء فارسی بر وزن نوفل	شگوفه و بهار درخت و کوپله بزیادت
کوبن	بباء موحده بر وزن سوزن	افزار آهنگران عربی مطرقه
کوچ	بضم اول و واو مجهول و جیم فارسی	زن و فرزند و اهل و عیال
کوش	واو مجهول و شین معجمه	نام روز چهارم از هر ماه شمسی
[illegible]	بضم اول و سکون ها هوز و ضم باء ابجد و سکون دال	عابد و مرتاض دانای [illegible] و از معرب آن هیبذ
کهین جهان	بکسر اول	عبارت از وجود انسان مقابل مهین جهان
[illegible]	بضم اول و سکون ها هوز و فتحه نون دار هوز با ظهار حرکت و فتحه کاف فارسی و همزه با تحتانی معروف	کهنگی یعنی قدیم از زمان گذران [illegible]
کی	بفتح اول و سکون تحتانی	بادشاه بادشاهان و بادشاه
کیا	بکسر اول و تحتانی با الف	بادشاه جبار و بادشاه کوچک
کی آباد	بباء موحده بر وزن نی آباد	عالم جبروت
کیاخره	بکسر اول و تحتانی با الف و ضم خاء معجمه و فتحه راء مهمله و ها هوز	نوری که از جانب خدا تعالی بر بادشاهان تابد و همچنین کیاخوره بواو معدوله
[illegible]	هر دو جا باء تحتانی بر وزن فرایش و کیش بر وزن روش	جباری و قهاری
کیشمند	بر وزن رشمند	صاحب قهر و جبر
کیش	با یاء مجهول و شین معجمه	جعبه که ترکش بود و ملت و مذهب
کیفر	بفتح اول و سکون تحتانی و فتحه فا و سکون راء مهمله	مکافات بدی
کیخسرو		بادشاه بلند مرتبه عادل و نام بادشاه
کینده	بیاء تحتانی بر وزن سنده	غالب و چیره

لغت	اعراب	معنی
کیو	بفتح اول و تحتانی با واو معروف	باد و علت و سبب و کیقباد و بزرگان بود و معنی
[illegible]	بفتح کاف عربی با یای تحتانی و واو معروف و کسر تحتانی ... و واو معروف و دال ابجد مکسور	علت وجود نفس
کیهان	بالفتح بر وزن ایشان	جهان و روزگار و کیهان بکاف فارسی بهمین معنی
کیوان	بفتح اول و یای تحتانی بر وزن ایوان	نام ستاره که بعربی زحل نامند و فلک هفتم جای اوست
کیومرث	بفتح اول و تحتانی با واو معروف و ضم میم و سکون رای مهمله و ثای مثلثه در آخر	بزرگ پادشاه عالم و نام پادشاهی که پیش از همه پادشاه شد و هیچ ... و درگاه و رسم جهانداری ... کرد

باب لغات کاف فارسی

لغت	اعراب	معنی
[illegible]	با خای معجمه و واو معدوله بر وزن آواره	گهواره که در ان خواب کنند و کودکان را خوابانند
گاری	برای مهمله و تحتانی معروف	هر چیز بی ثبات و ناپایدار
گازه	بزای معجمه	ریسمانی که بر ان نشسته جنبند جهوله
گازی	بزای معجمه و تحتانی معروف	گلی است خوشبو یا هندی کیوره
گاژه	بزای فارسی	جا و مقام
گاه		تخت پادشاهان و کرسی زرین و بمعنی آن زمان و جا
گاه گیر	بر وزن ماه گیر	دراینده عربی حال مشتق از حلول
[illegible]	بفتح اول و فتح بای فارسی و سکون ... مهمله و فتحه دال ابجد و های هوز در آخر	دو مقابل و مسلسل ان موقف دو چیز است هر یکی بر دیگری
گراس	بفتح اول و رای مهمله با الف و سین مهمله	لقمه و تکه و نواله

لغت	اعراب	معنی
گرامی	بکسر اول	عزیز و محبوب. گرامش بکسر میم و شین معجمه
[illegible]	بفتح اول و رای مهمله با الف و نون و دال ابجد و واو معروف با دال	ابر سیاه تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد
گران رو ستاره	برای مهمله مفتوح و واو ساکن	ستاره دیر خرام که کواکب ثابته نامند
گران سنگ		کنایه از صاحب وقار و مرد حکیم
گران سایه		صاحب جاه
گران شنو		دیر شنو عربی اصم
گران مایه	میم با الف کشیده و فتح تحتانی و های هوز	چیز نفیس و بیش بها
گراستن	بکسر اول و فتح اول هم	قصد کردن و میل کردن و نافرمانی
گرایش	بکسر اول بر وزن ستایش بشین معجمه	قصد و آهنگ و میل
گرایشی	تحتانی معروف	اضافیه که منسوب بسوی گرایش باشد
گراه	بکسر اول و رای مهمله با الف و های هوز	میل و قصد و رغبت
[illegible]	بضم اول و سکون رای مهمله و ضم بای ابجد و سکون زای هوز	محیل و مکار و بزرگ و مفرط در حکمت و دانش
گرد آفتاب	بفتح اول و سکون راء و کسر دال	ذره‌های که در تابش خورشید
گردش	بکسر سوم و شین معجمه	تغیر و تبدیل
گردشنده	بکسر اول بر وزن نیم خنده	حشرات الارض یعنی جانورانی که
گردان ستاره	بفتح اول	کواکب سیاره چون زحل و مشتری و مریخ و شمس و قمر
[illegible]	بکسر اول و سکون مهمله و دال ابجد و فتح کاف فارسی و سکون رای مهمله و دال ابجد و یای تحتانی معروف	حرکت مستدیره یعنی بر گشتن سپهر بر گرد مرکز خود
[illegible]	بکسر اول ... معنی دو دشمن ... مشهور	فراهم شدن دو دهان ...

لغت	اعراب	معنی
[illegible]	بکسر اول و سکون رای مهمله	فلک صغیر میانه (محن) فلک بعربی ازاء آمده و بر کره [illegible] شیخ [illegible] هفت کواکب سیاره
[illegible]	بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله و دال ابجد و فتحه واو و نون و دال	بمعنی جمع و گروه و گروه مجمع و تعبیر اصطلاح صوفیان در بیان [illegible] گذشت
گرست	بفتح اول و فتح رای مهمله و سکون سین مهمله و فوقانی	فرو بردن چیزی در حلق عربی بلع
گرفته	بر وزن فرسته	نیز خوردن و نشستن از ترش گفتن
گرفته لب		کنایه از خاموش و سکوت و صامت
[illegible]	بکسر اول و سکون رای مهمله و فتحه واو و سکون رای مهمله	واجب الوجود و آن موجودی بود که عقل عدم او را هرگز تجویز نکند
[illegible]	بفتح فا و سکون رای مهمله و تای فوقانی بالالف و شین معجمه	واجب الوجود که واجب [illegible] وجود ذات ایزدی باشد جل شانه
گرده	بر وزن ستوده	جماعت مردم
گره		عقده و کنایه از جسمانی تعلقات
[illegible]	بکسر اول و سکون رای مهمله و تحتانی بالالف و نون	فدیه که از بهر نجات کس دهند
گربون	بر وزن پیرزن بواو مفتوح	[illegible] بعربی [illegible] بهندی داد گویند
[illegible]	بضم اول و زای معجمه بالالف و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه	تعبیر خواب ادا کردن سخن و تفسیر و شرح گزارش گر معبر خواب و تعبیر کننده سخن و بمعنی پر پرنده
گزارا	بر وزن مدارا	سخن ادا کننده
گزاره	بضم اول و زای معجمه بالالف و فتحه رای مهمله و آخر ها	تعبیر سخن و تعبیر خواب و تفسیر و شرح
گزارش نامه		تعبیر و مشکلات تفسیر و گزارش نامه [illegible]

لغت	اعراب	معنی
گزاردن	بضم اول	ادا کردن قرض و قرض و تعبیر سخن
گزاف	بکسر اول و زای معجمه بالالف و فا	هرزه که سخن بیهوده باشد و کار عبث
[illegible]	بضم اول و زای معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و های هوز	منتخب و برگزیده شده و گزیده بضم اول همین معنی
[illegible]	بضم اول و زای هوز و تحتانی معروف و رای مهمله	چاره و علاج
[illegible]	بضم اول و زای معجمه و تحتانی معروف و کسر نون و شین معجمه	برگزیدگی و خاصیت و همچنین گزینی بتحتانی معروف
گزین	بضم اول و سکون آخر	گزیده و انتخاب کرده شده
گساردن	بضم اول و سین مهمله	خوردن شراب و غم
[illegible]	بضم اول و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی و کسر رای مهمله و شین معجمه	بساط و فرش و تمهید سخن و آن گفتاری بود که پیش از آغاز کردن مقصود برگزارند
گسیل	بضم اول و سین مهمله و تحتانی معروف و لام	روانه ساختن و فرستادن
گشاد	بضم اول و شین معجمه بالالف و دال ابجد	وسیع و فراخ
گشادنامه	نون الف بالالف و فتحه میم و های هوز در آخر	منشور و عنوان کتاب و فرمان پادشاهان
گشاده زبان		فصیح و بلیغ که سخن بیالودگی [illegible]
گشاده نگاهان	بضم اول	جاوگاهانه بحصول [illegible]
[illegible]	بفتح اول و سکون شین معجمه و فوقانی بالالف و سین مهمله و بای فارسی	برزخی در میان خالق و مخلوق و در وصول فیض [illegible]
[illegible]	بفتح اول و سکون شین معجمه و فتحه تای فوقانی و واو هوز در آخر	منقلب و معکوس

تحتانی و گزارنامه بحذف شین معجمه بهمین معنی

[illegible]

لغات	معنی	اعراب
گشسپ	بفتحه اول و فتحه شین معجمه و سکون مهمله و بار فارسی	انکشاف ناهیت چیزها بصفای درونی و پالودهٔ روان اشراقی بمقابل استدلال که دریافتن حقایق اشیا بود بدلیل
گشسپی	بتحتانی معروف در آخر	حکیم اشراقی بمقابل حکیم استدلالی
گشن	بفتحه اول و فتحه معجمه و سکون نون	بسیار انبوه همچنین گشن بسکون معجمه و گشن بضم اول و سکون شین معجمه بمعنی مقابل ماده و درخت خرمای نر غیر بی نخل
گلشاه	بکسر اول بروزن نخواه	لقب ماده کیومرث که رسم اصطلاح همه ایجاد کرد
گلین گوی	بکسر اول و ثانی	کره خاک که زمین باشد
گمان	بضم اول	ظن مقابل یقین و همچنین گمانه با فزودن هوز
گنبد	بضم اول و سکون نون و فتحه بار ابجد و سکون دال ابجد	قبه و گنبد تیزرو کنایه از آسمان
گنج شادآور		نام گنج چهارم و گنج شادآورد بشین معجمه نام گنج هفتم از خزاین خسرو پرویز
گندآور	بضم اول و سکون دال ابجد بالالف و فتحه واو و سکون مهمله	مرد شجاع و مردانه و سپه‌سالار را نیز گویند
گنگ دز هوخت	بزار معجمه و خار معجمه	بیت المقدس و تحقیق اعراب در دز هوخت گذشت
گو	بفتح اول و سکون ثانی	زمین پست و مرد شجاع مبارز و مهتر و محتشم
[illegible]	تحتانی مجهول و شین معجمه	معنی مشهور که بعربی اذن گویند و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی و نام فرشته موکل بر مهمات عالم
[illegible]	بمد الف و واو بالف کشیده و تحتانی زده	شخصیکه هر چه شنود همه فهمد خوب یاد گیرد
[illegible]	بفتح نون و کاف آخر او هوز	کمین گاه
گوش پیچ	بباد فارسی و تحتانی مجهول و جیم فارسی	گوشمال که از بهر تادیب دهند
گونه	واو معروف و فتح نون و در آخر های هوز	نوع و آن قسمی بود از جنس چون سیاه
[illegible]	بفتح بار فارسی و سکون مهمله و فتحه واو و سکون رار مهمله	فرشته موکل بر امور هر نوع عربی رب النوع
[illegible]	بفتح بار فارسی و سکون تحتانی و فتحه کاف و رار مهمله با تحتانی معروف	صورت نوعی که از بهر هر نوع مقرر است
گوهر	بفتح اول و واو ساکن و فتحه هار هوز و سکون رار مهمله	قایم بالذات عربی جوهر و بمعنی مروارید و نژاد هم آید گوهران عبارت از عناصر گوهری جوهریت
گوهر سفتن		کنایه از سخن خوب گفتن
گیتی	بکسر اول و تحتانی مجهول و تار فوقانی و تحتانی معروف	دنیا و جهان و روزگار گیتی پژوه بباد فارسی دنیا طلب کنایه از پادشاه
گیراداد	تحتانی معروف و رار مهمله بالف و دال ابجد بالف و مهمله	حکمرانی و فرماندهی
گیور	تحتانی مجهول و فتحه واو و رار مهمله ساکن	حس مشترک و آن قوتی است در دماغ که مجمع صور محسوسات است
گیهان	بفتح اول و سکون تحتانی و هار هوز بالف و نون	دنیا و روزگار و جهان و بکاف عربی نیز همین معنی

باب لغات لام

لغات	معنی	اعراب
لاد		بنیاد و دیوار و لاد بر این معنی بنیاد بر
لاکه	بروزن کاکه	پای آواز و تاج خروس

لغت	اعراب	معنی
لاییدن	بروزن سائیدن	نالیدن و هرزه گوی کردن
لباد	بفتح اول و باء ابجد با الف و دال ابجد	بارانی که از نمد سازند بهر صیانت از باران و لباده بالضم چوبی که بر گردن گاو نهند هندی جوا
لبیدن	بروزن رسیدن	لاف و گزاف کردن
لچ	بضم اول و جیم فارسی	برهنه و خالص
لخت	بفتح اول و خاء معجمه و سکون فوقانی	پاره عربی جزو لختان جمع بمعنی اجزا
لختی	بتحتانی معروف در آخر	جزوی مقابل کلی و آن مفهومی بود مانع شرکت بسیار را
[illegible]	بتحتانی مجهول	امثال جزئیه که در وضع افلاک کلیه در آمده اند چون مثل دهنده هر دوا از علم هیئت واضح
لخلخ	بفتح هر دو لام و سکون هر دو خاء معجمه	ضعیف و لاغر
لزبر	بفتح اول و زاء معجمه و تحتانی معروف و راء مهمله	هوشمند و پرهیزگار
لم	بفتح اول و سکون میم	رحمت و آسایش
لند	بفتح اول و سکون نون و دال ابجد	سر آله تناسل و در هندی هم بهمین معنی
لنگ	بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی	عربی اعرج و آله تناسل
لنگر	براء مهمله بروزن بندر	جای که مردم هر روزه آنجا طعام خورند و بمعنی مقبره بزرگان
لوسیدن	بروزن بوسیدن	فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی
لوش	واو معروف و شین معجمه	مجذوم یعنی مریضی که بمرض جذام که ریختن اعضا بود مبتلا گردد
لول	بروزن غول	بی شرم و بیحیا

لغت	اعراب	معنی
[illegible]	بفتح اول و تشدید نون هوز با الف و کاف تازی	علت ماده خبری الهاکی بتحتانی سوی ادوی تعادل کامودی و مجرد
لهراسپ	بفتح اول و سکون هاء هوز و راء مهمله با الف و سین مهمله و باء فارسی	اعتدال حقیقی و نام بادشاهی که کیخسرو بامر ایزدی فرمان بادشاهی بدو سپرد
لعبت	بضم اول و سکون ثانی و فتحه فا و سکون فوقانی	بازیچه که دختران از پارچه سازند لعبتان جمع

باب لغات میم

لغت	اعراب	معنی
ماخ	بخاء معجمه	زرباشه و مردم خسیس منافق
ماخور	بخاء معجمه و واو معروف و راء مهمله	خرابات که میکده باشد
مادندر	بفتح دال ابجد و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون راء مهمله	زن پدر هندی میندر
مارسپندان	بکسر راء مهمله و سکون سین مهمله و باء فارسی مفتوح و سکون نون و دال ابجد با الف و نون	نام روز بست و نهم از ماه شمسی و نام فرشته موکل آب و مدبر مصالح این روز و مارسپند
مار در پیراهن	همچو مار در آستین	کنایه از دشمن نزدیک و مار در آستین
مارستان	بکسر راء مهمله و سین مهمله با الف و نون	بیمارستان که دار الشفا مانند
ماره	براء مهمله بروزن چاره	حساب و محاسبه و دفتر
مام		مادر عربی والده مامک تصغیر آن
مان		همچو لفظ ما ضمیر جمع متکلم و بمعنی خان و مان
مانا	بنون بروزن دانا	مانند و کلمه تحقیق و بمعنی بیداری
ماهستن	بکسر نون و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و نون	بصفت [illegible] شدن [illegible]

لغات	اعراب	معنی
ماه		عربی قمر و نام روز دوازدهم از هر ماه شمسی و نام فرشته موکل حرم ماه
مهتاب		پرتو ماهتاب و نیز ماه و مهتاب بحذف الف بهمین معنی
مهرم	بسکون ها هوز و فتح را مهمله و میم و سکون ها هوز	آلتی که از آن سوراخ کنند و برمه نیز گویند عربی مثقب
ماهروزه	بسکون ثالث بروزن چهارروزه	تاریخ و آن نگاهداشتن حساب سال و ماه و روز باشد بمعنی هر سال
ماهیانه	بروزن تازیانه	مشاهره یعنی آنچه از بهر کسی ماه بماه مقرر کنند و ماهواره و مهواره نیز گویند
مایه	بفتح یا تحتانی و ها هوز در آخر	مقدار و دستگاه و ماده هر چیز و بنیاد و اصل هر شی
مترس	بفتح اول و فتحه فوقانی و سکون را و سین مهملتین	صورتی که از بهر طرد و دفع جانوران در کشتها نصب کنند
مر	بفتح اول و سکون را مهمله	حساب هر عددی از اعداد حساب
مرت	بفتح اول و سکون را مهمله و تا فوقانی	زنده مقابل مرده
مردک	بفتح میم و سکون ها هوز	مردمک چشم عربی انسان العین
مرده ریگ	بضم اول و سکون را مهمله و فتحه دال و ها هوز و را مهمله و تحتانی معروف و مردری بحذف ها هوز و مرده ریک بزیادت کاف عربی در آخر	مالی که از مرده بعقب ماند عربی متروکه و ترکه و میراث
مرز	بفتح اول و سکون را مهمله و زا معجمه	زمین و سرحد مرزبان بابا بجد حاکم سرحد
مژدگانی	برا و کاف و کاف فارسی بروزن شکسته رای	مژده و خبری که بشارت رسانند
مسرود	بفتح اول و سکون سین مهمله و را مهمله و واو معروف و دال ابجد	دعا و افسون

لغات	اعراب	معنی
مشکوی	بفتح اول و سکون شین معجمه و کاف عربی و واو معروف	حریم ملوک و بالاخانه و مشکوی بتحتانی بهمین معنی
مغ	بفتح اول و سکون ثانی	عمق که زدفای جای باشد و منغ بکسر اول
ملنگ	بنون بروزن پلنگ	مجرد و سر و پا برهنه و مست
موبد	بضم اول و واو مجهول و کسر با ابجد و سکون دال ابجد	حکیم عالم و صاحب ترس آتش پرستان
مود	واو معروف و دال ابجد	جانوری معروف که عقاب باشد
موشگر	واو مجهول و شین معجمه و کاف فارسی مفتوح با را مهمله	زنی که در گرد ماتمیان نشسته دیگر زنان را گریاند عربی نیاحه
موکده	بکاف تازی بروزن موصده	وارسته عربی مطلق مقابل مضاف و مقید
مونه	بضم اول و فتح نون	خاصیت طبعی خوش حرارت آتش و تب و برودت هوا
[illegible]	واو مجهول و فتحه تحتانی و سکون نون و دال ابجد با تحتانی معروف	صنعت گری
مویدن	بروزن رویدن	گریه کردن و نوحه کردن به بفتح تحتانی
مهاباد	بکسر اول و سکون ها هوز و الف ممدوده و با ابجد با الف و دال	نام پیغمبری از پیغمبران عجم که دیگر پیغمبران از زیر پیرو او شدند
مهرخوان	بکسر اول و سکون ها هوز و را مهمله و خا معجمه و واو معدوله	خطاب بخوجه خان و نگ... جزان
مهرگان	بکاف فارسی	نام روز شانزدهم از هر ماه
مهی	بکسر اول و ها هوز و تحتانی معروف	بزرگی ...
مهمرد	بکسر اول و ها هوز و میم مکسور و سکون را مهمله و دال	...
مناوید	بکسر اول و الف ممدوده	معلول اول که خرد نخستین و بعربی عقل

لغت	اعراب	معنی
[illegible]	بکسر اول	[illegible] عقل یعنی حصول تصدیق بی [illegible]
[illegible]کن	بکسر اول	نقیض وضد
[illegible]	بکسر اول وسکون ها هوز وضم کاف فارسی واو معروف وفتح نون	جنس که بالاتر از نوع است چون جاندار که از انسان بالاتر است وموراهیت خرد وپاره نوع واقع شود چه انسان جانداری را گویند که سخن گوید وجز نی و[illegible]
[illegible]	بکسر اول وسکون ها هوز وضم ها هوز وفتح نون وسکون راء مهمله	ابداع یعنی نو آوردن چیزی
[illegible]	با تحتانی مجهول وزاء معجمه	اسباب مهمانی وکرسی که بر آن طعام خورند میزبان با باء ابجد ضیافت کننده
[illegible]	بضم باء ابجد وواو معروف ودال با الف ونون	پیدا شوندگان میانه آسمان وزمین عربی کائنات الجو چون برق وابر
میانه گیر	بکاف فارسی وتحتانی معروف وراء مهمله	حد وسط میانه دو جانب افراط وتفریط
میدن	بکسر اول بروزن دیدن	جدید ونو بودن
میلام	تحتانی معروف وراء مهمله	نام فرشته رب النوع باد
	باب لغات نون	
[illegible]	با الف ممدوده پیش از غین معجمه	ازل یعنی آنچه آغاز وابتدا نبود وانجام زوال آنچه پایان ندارد عربی ابد
ناب	با باء ابجد	خالص صاف
نابای	باء ابجد با الف ودر آخر یاء تحتانی	محال مقابل ممکن وجایز
نابسود	بکسر باء ابجد وواو معروف	عربی جدید و[illegible] نابسوده
[illegible]	بفتح باء ابجد وسین مهمله	خاص مقابل عام

لغت	اعراب	معنی
[illegible]	باء ابجد با الف وکسر تحتانی وسکون سین مهمله وتاء فوقانی	هر چه عقل وجود آنرا محال وممتنع داند همچون شریک خدا ومثل او وجمع شدن نقیضین بهمین معنی
نابود	بضم باء ابجد وواو معروف ودال ابجد	معدوم ومفلس وهمچنین نابودمند
[illegible]	بجیم فارسی با الف وراء مهمله وباء ابجد با الف وشین معجمه	ضروری الوجود که او معاش باشد جل شانه وهمچنین ناچار است
ناخ	بخاء معجمه	ناف که بعربی سره نامند
نادراشتی	بشین معجمه وتاء فوقانی	افلاس
[illegible]	بضم دال ابجد وضم راء مهمله وسکون سین مهمله وفتح فوقانی	مرکبات ناتمام الترکیب چون ابر وبرق وغیران که زمان دراز پایدار نمانند
[illegible]	بکسر باء فارسی وسکون سین مهمله وفوقانی با الف ونون	دختر پستان بر آمده عربی ناهد
[illegible]	راء مهمله مفتوح وسین مهمله وتحتانی معروف ودال ابجد مفتوح	کودک نابالغ که هنوز بحد بلوغ رسیده باشد
ناسازان	بسین مهمله با الف وزاء هوز والف ونون	متضادان ومتخالفان که یکی با [illegible]
ناشو		محال وممتنع مقابل ممکن [illegible]
ناکام	بکاف تازی	نامراد ولا علاج
[illegible]	بضم گاف فارسی وزاء معجمه وتحتانی معروف وراء مهمله	ضرور ولابد وناگزیر آید یعنی لازم آید استعمال می شود
ناگزیربایش	بباء ابجد با الف وکسر شین معجمه	ضروری الوجود که ذات او معاش باشد
ناگوهر		مقابل گوهر یعنی عرض که قائم بالغیر باشد
ناو	واو در آخر	جهاز خورد وکشتی

لفظ	اعراب	معنی
نادر	بفتح دال و سکون رای مهمله بر وزن مادر جمع نادران	ممکن مقابل واجب آن موجودی بود که هستی اش ناگزیر نبود و نه [illegible]
[illegible]	بفتح فا و سکون رای مهمله و فوقانی بالف و شین معجمه	واجب الوجود
[illegible]	بروزن کاویدن	[illegible]
ناهید	تحتانی معروف و آخر دال ابجد	نام ستاره که بعربی [illegible] [illegible]
[illegible]	بکاف فارسی و تحتانی معروف	سنگ مخفی
نایدن	بروزن سایدن	مهمات و غیره کردن
نبرد	بفتح اول و فتح با و را ابجد و سکون را و دال مهملتین	کوشش و جنگ و مرد شجاع نبرده بروزن نکرده شجاع
نزار	بکسر اول و زای معجمه بالف و رای مهمله	لاغر
نزم	بکسر اول و سکون زای معجمه و میم	بخاری که در زمستان ملاصق زمین باشد
نخستین انداز	بفتح الف و سکون نون و دال ابجد بالف و زای هوز	بدیه مقابل نظر و فکر
[illegible]		[illegible]
نژاد	بکسر اول و زای معجمه بالف و دال ابجد	اصل و نسب نژاد بزای فارسی نژاده با فزودن های هوز بهمین معنی
نیاد	تحتانی معروف و نون بالف و دال ابجد	[illegible]
نیو	بروزن دیو	پهلوان و دلیر
نیواد	بروزن میعاد و آخر دال ابجد	شجاعت
نیور	تحتانی مجهول و فتح واو و سکون رای مهمله	[illegible]

لفظ	اعراب	معنی
[illegible]	بکسر اول و تحتانی و واو و رای مهمله بالف و دال ابجد	انتظام و آن حالتی که ترتیب [illegible] نیکو شود [illegible] بزای معجمه بهمین معنی
نیوش	بکسر اول و تحتانی و واو مجهول و فتح فوقانی و شین معجمه	مباشرت و مجامعت با زن
نیوشان	بکسر اول و تحتانی و واو معروف و شین معجمه بالف و نون	سامع و فهم کننده یادگیرنده و نیوشنده شنونده
نیوند	بروزن ریوند	فهم آن حصول معانی [illegible]
نیوه	بروزن میوه	فغان و خروش و گریه
نیوه چلیته	بجیم فارسی بروزن شیوه [illegible]	[illegible]
نیوساد	[illegible]	[illegible]
نهاده	بکسر اول	موضوع و آن چیزی است که [illegible]
نوراهان	برای مهمله بروزن همراهان	چیزی که بطریق ارمغان [illegible]
[illegible]	بروزن ترسیدن	طی کردن و نام و نشان [illegible] نورد پیچ و تاب نورده [illegible] [illegible]
[illegible]	بضم اول و واو مجهول و فتح رای مهمله و سکون نون و دال	ترجمه که تعبیر زبانی باشد بزبان دیگر
نوزند	بزای فارسی بروزن ارزند	اثر کننده عربی موثر
[illegible]	بفتح اول و کسر واو و سکون سین مهمله و فوقانی بالف و نون	محل حوادث که [illegible] [illegible]
[illegible]	بفتح اول و واو ساکن و سین مهمله و تحتانی مجهول و فتح رای مهمله و های هوز در آخر	گفتگو کردن [illegible] [illegible] مناظره و مباحثه
نوشو	بفتح اول و سکون واو و فتح شین معجمه [illegible]	[illegible]

[illegible]

لغت	اعراب	معنی
نوشید	بفتح اول و شین معجمه و فتح تحتانی مجهول و دال ابجد	نوعی طبع که نام و بتا با فی آید
نوله	بضم اول و واو معروف و فتح لام و در آخر ها هوز	کلام خالق با مخلوق و کلام مخلوق با مخلوق همچو نوله خورشید با ساسان پنجم
نوند	بروزن سمند	اسب و پیک و مردم تیز فهم
نونیاز	بفتح اول و واو ساکن و کسر نون و تحتانی با الف و زای معجمه	مبتدی تازه بعرصه آمده
نوید	بروزن امید	مژده و وعده کردن بخدمات بزرگ
نویم	بفتح اول و واو با تحتانی معروف و میم	خالص و محض
نوین	بروزن قرین	حادث مقابل قدیم
نهان بیگران	بباء فارسی و سکون تحتانی و کاف عربی و را مهمله	کنایه از ملایکه و آنچه از دیده نهان باشند
نهان دره	بکسر اول و فتحه دال ابجد و را مهمله	مخزن و خانه زیر زمین
نه پدر		کنایه از آبای علوی که آسمان باشند
نهار	بفتح اول و ها هوز ساکن و میم با الف و را مهمله	دار و کار بزرگ و مشکل و هر چیز بسیار عجیب و بی اندازه
نهیدن	بروزن رسیدن	اندیشه کردن و غم خوردن
نیاکان	بکسر اول و تحتانی با الف کشیده	پدر پدر و پدر مادر نیاکان بکاف عربی جمع عربی جد و اجداد
نیرنگ	با کاف فارسی	جادو و افسون و طلسم و مکر و هیولای هر چیز
نیوند	تحتانی معروف و مهمله ساکن و نون و واو معروف و دال ابجد ساکن	فکر و نظر و ادراک حقیقت چیزی بفکر و استدلال
نیرودی	آخر تحتانی معروف	اهل فکر و نظر که حکیم شای باشد نیریون با نون جمع
نیرو	بکسر اول و تحتانی معروف و را مهمله با واو معروف	قوت و تقدیر گویند بر هر نیرو یعنی بر تقدیر و همچنین نیروش بکسر تحتانی و سکون معجمه
نیرومند	بفتح میم و سکون دال	

لغت	اعراب	معنی
پزداره	بکسر بای فارسی و سکون زای و دال با الف و را مهمله و ها هوز	قوت واهمه و پرویز چون بجای عقل و تمیز
نیروام	برا مهمله با الف و جیم بروزن نیکونام	دلیل عقلی و سخن خرد پسند
نیساری	تحتانی مجهول و سین مهمله با الف و را مهمله با تحتانی معروف	اهل هم پیکار و این فرقه نواز چهار فرقه مقرر کرده جمشید
نیش	تحتانی مجهول و شین معجمه	تیزی هر چیز و زهر
نیشام	بکسر اول و شین معجمه	نام فرشته رب النوع برق
نیماد	بکسر اول و تحتانی معروف و میم با الف و دال ابجد	قوت فارقه میان حق و باطل
نیم سفته	بضم سین مهمله	کنایه از سخن تمام ناگفته
نژند	بکسر اول و فتح زای فارسی و سکون نون و دال	غمناک و فرومانده
نسودی	بفتح اول و سین مهمله و واو معروف و دال و تحتانی معروف	زراعت کننده و این قسم سوم است از چهار فرق مقرره جمشید بادشاه
نشاختن	بکسر اول و شین معجمه با الف و خاء معجمه	نشاندن و تعیین کردن نشاخته متعین
نشادارسام	بکسر اول و شین معجمه بالف و دال ابجد	نام جرم آفتاب
نشکنجیدن	بکسر اول و سکون شین معجمه و ضم کاف تازی و سکون نون و جیم تازی و یای تحتانی و دال و نون	گرفتن اعضا بسر انگشت هندی چٹکی
نشون	بفتح اول و شین معجمه و واو معروف و نون	اثر نشون کر موثر که اثر کننده باشد
نشیم	بکسر اول و شین معجمه با تحتانی معروف و میم	جا و مقام
نشین	بکسر اول بروزن نگین	وطن و آن نقطه ایست از فلک کره
نفرین	بکسر اول و سکون فاء و را مهمله و تحتانی معروف	نفرین لعنت کردن
نکوهیدن	بفتح اول و کاف و ضم ها و واو مجهول و ها هوز	سرزنش و عیب کردن نکوهیده ملوم و

توانا و طاهر و قوت

لغات	اعراب	معنی	لغات	اعراب	معنی
نکوهش	بکسر اول و کاف عربی و او معروف و هاء	نکوهش خلاف نکوهیده بهاء هوز که بمعنی سرزنش و ملامت کرده شده آمده	نگنامه	بروزن جنگ نامه	نظم و نثر بطریق هجو بمعنی جنگ نامه
			نگین	بکاف فارسی بروزن سنگین	عیب دار
نگار	بکسر اول و کاف فارسی	بت و نقش از نگاشتن بکسر بمعنی نوشتن و نقش کردن	نوا	بفتح اول	نوا و آهنگ و سامان قوت و لشکر
			نولو	بروزن سواد	زبان بعربی لسان
نگارش	بکسر اول و کاف فارسی با الف و کسر راء مهمله با شین معجمه	تصور و تعقل حقیقت چیزی مخفف از انگارش و بمعنی نوشتن آمده	نواهند	بفتح اول	توانگر عربی معنی
			نوامست بدبد	بار ابجد بضمتم دال مهمله ساکن	غنی با دل از جهت وجوب
نگران	بکسر اول و سکون کاف فارسی	منتظر و متامل نگرش دیدن	نوه	بفتحتین	حاد و مقابل قدیم نوان جمع بمعنی حرکت
نگون	بکسر اول و کاف فارسی	سرورزیر و بمعنی کوزه و خم	نوان	بروزن روان	حرکتی که اطفال در وقت خواندن
نمار	بفتح اول و میم با الف و رای مهمله	اشاره و نماران جمع بمعنی نمارات	نوائین	بروزن سلاطین	اهرا سته نوعروس آمد و زینت خانه و سیم تازه
نماز	بفتح اول و میم با الف و رای معجمه	پرستش و فرمانبرداری از نمازیدن بمعنی پرستیدن و فرمانبردن	نوباوه	بفتح اول و سکون بای ابجد با الف و فتح واو و در آخر هاء هوز	هرچه دیدنش خوش آید و میوه نورسیده
نمازبرد	بای ابجد مفتوح و رای مهمله مفتوح و واو هوز ساکن و سین مهمله با واو معروف	قبله بمعنی جهتی که بدان سجده کنند	نوتاس	بفتح اول و سکون واو و فوقانی با الف و سین مهمله	سرد و جاوید
نمسته	بفتح اول و کسر میم و سکون سین معجمه و فتحه فوقانی و آخر هاء هوز	عقیده و اعتقاد که استوار کردن بمعنی ثابت در دل	نوده	بفتح اول و سکون واو و فتحه دال مهمله و در آخر هاء هوز	فرزند گرامی عزیز
نمودار	بفتح اول و ثانی و واو رسیده و دال با الف و رای مهمله	نمایان و نماینده و دلیل و برهان	نوشیدنی	بضم اول و واو معروف و رای مهمله و کسر الف و سکون مهمله و کسر با نقطه سکون مهمله و ضم بای ابجد و سکون لام	نفس ناطقه و آن جوهری است مجرد مدرک کلیات و جزئیات و اسپید با واو معروف بمعنی بای ابجد سفید
نیدن	بروزن رسیدن	میل کردن و توجه کردن نیده میل کرده و توجه کرده	**باب لغات واو**		
نیمرا	بفتح اول و میم و تحتانی معروف و رای مهمله با الف	شخصی که کلام بادشاه را بشنود و بفهمد پس بیان کند	واها	بای ابجد و الف	نوبت هم
			وسته	بای ابجد مفتوح و سین مهمله ساکن و فتحه تای فوقانی آخر هاء هوز	عرض که مقابل جوهر باشد
نگسار	بروزن سنگسار	مسخ و حلول کردن روح به بدن دیگر بطریق تناسخ			

لغات	اعراب	معنی	لغات	اعراب	معنی
وارزش	[illegible]	[illegible]	ویر	تحتانی معروف [illegible]	[illegible]
وازیان	بزای فارسی و تحتانی [illegible]	[illegible]	ویمیدن		[illegible]
والاد	ابحروال ابجد	اسمای حروف [illegible]	ویرجش	بکسر [illegible] و سکون جیم و شین معجمه	تقدیس تقدیس
ونگ	بفتح اول و فتح جیم فارسی و سکون راء مهمله	حکم کردن [illegible] بکاف فارسی [illegible] بمعنی رسول	ویزن	تحتانی معروف و فتح زاء [illegible] و سکون نون	[illegible]
			باب لغات ها هوز		
وخشن	بفتح اول و سکون خای [illegible] و شین معجمه [illegible]	ابتدا و انتها	ابجی	[illegible] بای تحتانی رسیده	حقیقت مقابل مجاز و صوری
وخشور	بفتح اول و سکون خای معجمه و شین معجمه [illegible] معروف و رای مهمله	پیغمبر و رسول	هابوران	[illegible]	[illegible] عرب
			هامون	بهورن قارون	دشت [illegible]
ونیاد	بفتح بای فارسی و سکون نون [illegible] و دال ابجد	شریعت [illegible] با الف و دال	هادمان	بفتح اول و سکون دال ابجد و میم با الف و نون	کسی که عطا بر خود برگزیند یعنی با وصف حاجت خود حاجت دیگری برآوردن عربی ایثار
ورزش	بشین معجمه بروزن لرزش	ملکه حاصل کردن در کاری	هده	بضم اول و فتحه دال ابجد آخر های هوز	حق درست و سود
ورستان	بفتح اول و فتحه راء مهمله و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و نون	است هر پیغمبر	هرسندان	بکسر اول و راء مهمله با الف و کسر سین مهمله و سکون نون و دال ابجد و کاف فارسی با الف و نون	برهیزگاران و متقیان که ترسندگان از خدا باشند
ورستاد	بفتح اول و فتحه راء مهمله و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و دال	وظیفه و روزینه که بجهت مردم نامراد مقرر سازند و درشتاد بشین معجمه همین معنی	هرانیتو	[illegible] با واو معروف و دال ابجد	واجب الوجود [illegible]
			هرز	بفتح اول و سکون رای مهمله و زای معجمه	بیهوده [illegible]
ورسیم	بفتح اول و سکون رای مهمله و شین معجمه و تحتانی معروف و میم	قسم و پاره	هرزه درا	بکسر دال ابجد رای مهمله با الف	بیهوده گو
			هرزه ورد		[illegible]
ورنامه	برای مهمله [illegible]	سر نامه یعنی عنوان مکاتیب	هرابذ	بفتح اول و سکون رای مهمله و سین مهمله [illegible]	طوائف الملوک [illegible]
وشن	بفتح اول و سکون شین معجمه	[illegible]		[illegible]	[illegible]
ونگان	بفتح اول و سکون نون [illegible]	[illegible]	هرکرگر	بفتح اول و کاف فارسی	[illegible]
وریر	تحتانی معروف و رای مهمله	[illegible]	هرباشین	بضم اول [illegible]	[illegible]

لغت	اعراب	بیان معنی	لغت	اعراب	معنی
[illegible]	بضم اول و سکون [illegible] و سکون زای معجمه	[illegible] ابجد و در آخر همین معنی	همار	بفتح اول و ضم میم و الف و رای مهمله	اندازه و حساب [illegible] همین معنی
[illegible]	بفتح اول و سکون [illegible] و نون و تحتانی معروف و دال [illegible] هوز	تعیین و قرار دادن	هماما	بفتح اول و ثانی با الف [illegible] با الف	[illegible] بتحقیق
			همای سامان	بفتح اول و میم با الف و نون و تحتانی معروف	افلاک کلیه که نه عدد باشند
هرابعت	بروزن زر بفت	آرایش زنان بهفت گانه چون سرمه و حنا	هماور	بواو مفتوحه و رای مهمله بروزن اسر	ولایت شام و یمن
[illegible]	بضم اول و زای معجمه و تحتانی معروف و فتحه نون ها هوز	خروج مقابل وصل	[illegible]	بفتح اول و میم با الف و فتحه واو و سکون رای مهمله و دال ابجد	همنام و هم کوشش و همچنین همانیز [illegible]
هستی	بفتح اول و سکون سین مهمله بروزن [illegible]	موجود [illegible] خداوند	[illegible]	بفتح اول و سکون میم و یا با الف و زای معجمه	شریک و حریف
هستی	بروزن مستی	وجود مقابل عدم مراد از آن وجود ایزد [illegible]			
هستی بی سبب	[illegible] و سین مهمله دیگر	وجود عام مطلق	همبر	بفتح اول و سکون میم و فتحه بای ابجد و سکون رای مهمله	همراه و قرین و نظیر
هستی ناب	بنون با الف و بای ابجد	وجود صرف	روشنگر هم پهلوان	اعراب ظاهر که بالا مذکور شد	[illegible]
[illegible]	بخای معجمه مکسوره و کسر دال ابجد تحتانی [illegible] مجهول و واو در آخر	خداوند تعالی که مالک همه موجودات است و حصر وجود وجوب او	همتا	بفتح اول و سکون میم و فوقانی با الف کشیده	همانند و همچنین شریک و نظیر و هم تراز
			همراد	بفتح اول و سکون میم و رای مهمله با الف و دال ابجد	دو کس متماثل در شجاعت و کرم
هشنگ	بشین معجمه بروزن [illegible]	مفلس بی سر و پا	[illegible]	بفتح اول و سکون میم و رای مهمله با الف و فا [illegible] ساکن و نون [illegible] مفتوح و آخر ها هوز	مفهوم و مدلول و معنی
هشو	بضم اول و شین معجمه و واو معروف	هوش و عقل [illegible] عاقل و هوشیار			
هشیوار	بشین معجمه [illegible]	خردمند و عاقل	همرس	بفتح اول و میم [illegible] مهمله مفتوح [illegible] ساکن	مردم [illegible] بلند
هفت [illegible]	بهاو فارسی	کنایه از هفت آسمان	همزاد	با زای هوز بروزن فرهاد	[illegible]
هفت اندام		[illegible]	[illegible]	بفتح اول و سکون میم [illegible] تحتانی معروف [illegible] با الف و زای معجمه	ترجمه و تفسیر
[illegible]	بضم اول و سکون کاف [illegible] فارسی [illegible] ها هوز	[illegible] هکک بضم اول همین معنی	[illegible]	بفتح اول و سکون میم و فتحه [illegible]	نسبت و اضافت
هکاد	بفتح اول و میم با الف و دال ابجد	[illegible]			

لغت	اعراب	معنی	لغت	اعراب	معنی
همگنان	بکاف فارسی	همه یکسان و جماعت حاضر	هوز	بفتح اول و واو مجهول [illegible]	[illegible]
همیچ	بفتح اول و میم و واو معروف و خای معجمه	شمع و چراغ و مشعل	هوشش	[illegible]	[illegible]
همیان	بفتح اول و یا بروزن ابان	کیسه زر [illegible]	هوزه	بواو فارسی بروزن موزه	[illegible]
همیدون		همین دم و همین زمان	هوش	بواو مجهول	زیرکی و فراست و جان و دل
همیست		[illegible] ابدی و ازلی است	هوش تنها	بفتح فوقانی و سکون نون و های هوز با الف	عقل صرف
[illegible]	بفتح اول و میم و تحتانی معروف و ضم نون و های هوز و راء	قطره آب	هوش آباد	بالف ممدوده	کنایه از افلاک و مجردات
			هوش زدای	بکسر زای هوز و دال ابجد با الف و تحتانی	می باده که هوش را بزداید و گم کند
هناسش	بفتح اول و نون با الف و کسر تحتانی و سین معجمه	تاثیر و اثر داده شده	هوش نخست	بفتح نون و ضم خای معجمه و سکون سین مهمله و فوقانی	عقل اول ملقب به [illegible]
هنبار	بروزن و معنی [illegible]	انبار که [illegible] باشد	هوشیدن	بشین معجمه بروزن کوشیدن	[illegible]
هند	بفتح اول و سکون نون و دال ابجد	[illegible]	هوشیدگان	بکاف فارسی	[illegible]
هندوبار	[illegible]	هندوستان	هوشید هوشیدگان	بکسر نون اول	[illegible]
[illegible]	بفتح اول و سکون نون و [illegible] کاف فارسی	[illegible] عاقل و دانا و هشیار	هوشیاری	با واو با الف و زای فارسی و واو معروف و نون	حالتی میانه خواب و بیداری که در آن حال سالک از عوالم عالیه فیضی یابد و بعض مغیبات می بیند
[illegible]	بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی با الف و میم و تحتانی معروف	جانورانی که [illegible]	هوشازبان	بشین معجمه و زای هوز	بغایت تشنه شدن حیوانات [illegible]
			هوشنگ	واو مجهول و فتح شین معجمه و سکون نون و کاف فارسی	[illegible] هوش و عقل
هنگامه	بکاف فارسی بروزن شهنامه	مجمع و انجمن	هویش	بضم اول و واو و کسر یای تحتانی و سکون شین معجمه	هویت و تشخص و آن امر عرضی [illegible]
هنمد	[illegible]	سبزی که [illegible]	هیربد	بکسر اول و تحتانی و رای مهمله و بای ابجد مضموم و دال ابجد	عابد مرتاض و خادم و حاکم آتشکده، هیر بمعنی آتش و بد عبادت
هنوتاس	بفتح اول و نون [illegible] فوقانی با الف و سین مهمله	مقربان بارگاه الهی جل شانه			
[illegible]	بفتح اول و سکون نون و فتح [illegible] سکون نون و دال	[illegible]	هیوند	[illegible]	[illegible]
			هیوه	بروزن میوه	متجدد شدن و متغیر شدن
هیول	[illegible]	[illegible]	هیرسا	بیای مجهول و رای مهمله و سین مهمله با الف	[illegible]

[illegible]

باب لغات یاء تحتانی

لغت	اعراب	معنی
یاختن	بروزن تاختن	بیرون کشیدن مطلقا بر وزن کشیدن تیغ از غلاف بمعنی بیرون
یاده	بروزن ساده	قوت حافظه
یارا	براء مهمله	قوت و مجال و فرصت
یارستن	بسین مهمله بروزن وارستن	توانستن و دست دراز کردن
یاری	بروزن کاری	دوزن در نکاح یکمرد یکدیگر را یاری گویند
یازدن	براء معجمه و یازیدن بروزن بالیدن	قصد کردن و بلند شدن
یازند	بفتح زاء هوز و سکون نون و دال ابجد	شکل و هیات
یازده	براء معجمه بروزن بازده	قصد و اراده
یافر	براء مهمله بروزن ساغر	رقاص و بازیگر
یام		داک که سواران و پیادگان بر راه نشانند از بهر زود رسانیدن خبر
یاور	بفتح واو و سکون راء مهمله	معاون و مددگار
یاوه	بفتح واو و سکون هاء هوز	گم شده و کلام هرزه و هذیان و همچنین یافه بفاء سعفص
یخنی	بفتح اول و سکون خاء معجمه و نون و تحتانی معروف	ذخیره و پخته مقابل خام
یرمغان	بروزن و معنی ارمغان	ارمغان که سوغات و هدیه باشد
یزک	بفتح اول و فتحه زاء هوز و کاف عربی ساکن	جاسوس و پاسبان
یزدان	بفتح اول و سکون زاء معجمه و دال و الف و نون	نامی از نامهای خدای تعالی جل شانه
یزدانی	بیای تحتانی	حکیم اشراقی و مرشد آیز است
یزنه	بفتح اول و سکون زاء معجمه و فتحه نون و هاء هوز در آخر	شوهر خواهر
یفنج	بفتح اول و سکون فاء و جیم عربی	لعاب دهن که در وقت خفتن از دهن برآید
یکروی	براء مهمله بروزن گیسوی	بی ریای و دست یکجهتی

لغت	اعراب	معنی
یکره	بفتح اول و سکون کاف تازی و فتحه راء مهمله و هاء هوز در آخر	بی ریا و بی نفاق
یک نورد	بفتح نون و واو و سکون راء و دال مهملتین	یک نسبت و یک طریق
یگانه	بکاف فارسی	بی مثل و واحد
یگانه گو		مرد موحد که خالق خود را و حد لاشریک گوید
یل	بفتح اول و سکون ثانی	شجاع و دلاور
ینگ	بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی	قاعده و آئین طرز و روش و تحمل
ینگ بند	بفتح باء ابجد و سکون نون و دال ابجد	قانون نهنده و قاعده معین کننده
یوجه	واو معروف و جیم تازی مفتوح و هاء هوز در آخر	قطره اعم از قطره خون یا آب
یوزر	بضم اول و تحتانی و واو معروف و زاء معجمه ساکن	تفحص کردن و جستن و جوینده را نیز نام است
یالش	بکسر لام ابجد و سکون شین معجمه	دریافتن و فهمیدن
یابه	بفتح باء ابجد و در آخر هاء هوز	تشخص و تعین

یزدان را سپاس که این خجسته نامه بفرهنگ دری زبان

در ستوده هنگام و همایون روزگار بافزایش و کاهش از نخستین نامه که فرهنگ وزیر خانی نگارش یافته من هیچ میرزا بود نبوی بیگ دل از هیچ خورسند را شاد نی افزود و بخوش خواست دوستان دانش پژوه بویژه ستوده درگاه گرامی تباربخشی محمد انعام الله خان صاحب والاخرد همه مردمی سراسر هوش منشی گوبند سنگه صاحب که بهستاد و نخواسته آرزوها کامران باشند دیگر نیش بر سروده و بازکشاون بار نهاد و جدا کرد کاست ازراست مشت چند دیده بخواب تنها بود خود اندیشه از برورش گفته ها و یاد از بیرون دستمایه خودی سوی هر چند گرد گشتن هر گونه نگاهبانهاید از آمیزش را ازین کار زنجیره مداری کشیدن بیارنواتا یزدان سپاس گفتار زبان بگزارش و خامه بنگارش بیار است امید که نامه نگار و همه نگرنده گان از ستایش همایونی یاد دارد و هر گونه بهی و بهروزی را برابر گردد همین شان باد

تمت بالخیر

تقریظ طبع زاد جناب نواب نجم الدوله اسد الله خان صاحب بهادر المتخلص به غالب

پژوهندگان را مژده که هرگونه فرخنده [illegible] از زبان دانی پدید آمد و گهر گنجینهٔ دیرینه را کلید آمد و درین روزگار پارسی گفتار را دانائی [illegible] ترجمان معنی را دارائی آمد [illegible] تشریح لغتها [illegible] فرهنگ [illegible] نگاشت ازان رو که اسم سامی مولینا و بالفضل اولینا بر زبان بردن [illegible] کلک خودش در درگاه مذکورست بصرفه بردن نام نامیش از ادب دورست غالب دانش جوی آن هنگام که من ستایشگری و رهبری احباب کار از پیش میبرم و فرجام کار لفظی چند [illegible] پیوند در گیتی یادگار گذشته معنی با خویش می برم [illegible] باده سواد عبارت دیباچه فرهنگ نجف علی سرای و بدین آفرین گستری آفرین نیوشای شده ام گفتار مرا حسن قبول روزی باد

تاریخی که یکی سنجوده فرزانه والا دستگاه با دانش فرهنگ جناب منشی گوبند سنگه صاحب سلمه الله تعالی را از خامه بلاغت نشان فرو چکید

آمد چو دری کتاب بانجام ۞ از باری ایزد تبارک ۞ تاریخ بگفت هاتف غیب ۞ انجام دری کتاب مبارک

ایضاً از یکی منشی گوبند سنگه صاحب سلمه الله تعالی ۞ سحر دان سخنور سخن سنج کو ۞ ندارد کنون همسری در سخن ۞ بگنج رقم اینها [illegible] پایهٔ [illegible] خرد در [illegible] دانش آگاه و فن ۞ چو از بهر خود دری گرد کرد ۞ [illegible] زبان [illegible] و پایان شد این نامه ۞ ستایش سزاوار هر انجمن ۞ بگفتم ز بهر سال انجام آن ۞ خوشا نامهٔ [illegible]

تاریخی که لخت جگرم نوجوان همه هوش دانش ازمولوی منشی غضنفر علیخان ادام الله عمره و قدره بنگاشت

والادمن ز بهر فیاض ۞ همه با بانو وان باز گشا ۞ کامل المعی بهر دانش ۞ فاضل لوذعی خرد پیرا

چون نجف با علی و خان پیوند ۞ برگزید از دانشش پیدا ۞ برنبشته دری کتاب فرهنگ ۞ نامه در خور ستایشها

اهل دانش نگار بستند ۞ هر تقریظ از تفکر رسا ۞ هر کسی را برون چکید از لب ۞ بهر این نامه آفرین بسزا

من [illegible] غضنفر نام ۞ با دری خواستم ز پاک خدا ۞ کای خدا بر کشا بمن سخنی ۞ کاندرین کار بوده ام درد وا

چشم جانم فروز از دانش ۞ سوی تاریخ نامه رهنما ۞ گفت هاتف بسال اتمامش ۞ آفرین بر دری کتاب آرا

تاریخی که سراپا بحسن ستوده گفتار مرزا شمشاد علی بیگ صاحب دهلوی خلف اصغر نواب عالم بیگخان مرحوم حیدرآبادی بنگاشت

مولوی آن قدوهٔ ارباب فضل ۞ در رقم فرهنگ الفاظ دری ۞ چون الفاظ دری سالش بود ۞ کرده مولانا بعیسی همسری

تاریخی که سراپا بحسن ستوده گفتار مولوی منشی نصیر الدینخان صاحب امروهوی سلمه الله تعالی پیشکار تحصیل مین پوری برنگاشته

چون این نامه پایان سال [illegible] بانجام رسیده بود سال هشتاد و یکم را تاریخ تمام برسرود

ثانی فیضی نجف علیخان ۞ فرهنگ نوشت داد خوش ده ۞ شش چند دری شمار تاریخ ۞ بیرون ز شمار نصف شش ده

الحمد لله که کتاب لاجواب [illegible] باهتمام سید فخر الدین در اکمل المطابع واقع دهلی طبع شد

که سامعه و ذایقه و شامه و باصره و لامسه باشند زبرین بزاء معجمه مفتوحه و باء ابجد و راء
مهمله با تحتانی و نون علوی و فرازی خردانی منسوب بسوی خردان ۹ ای بخشنده
روانان و خردان یعنی واهب النفوس و العقول ۹ ای پدیدارنده چیستان
ستوتان و نهان یعنی ظاهر کننده ماهیت مجردات بی محل خان بخاء معجمه با الف و نون
یعنی محل ۱۰ ای هرانینه هستی ۱۱ ای فروبارنده بخشش و ده یعنی مفیض
الخیر الوجود ۱۲ ای کننده و کارنده و سازنده دلها و روانان ۱۳ ای گرداننده
و کننده پیکران و سایها یعنی مقلب و مدور صور و ظلال یعنی سایه را گاهی از سوی
مغرب بسوی مشرق و گاهی برخلاف آن تقلیب میدهد ۱۴ ای تید شیدان
و گرداننده و جرخاننده همه گردنده و خرخنده یعنی ای نور الانوار و ای بگردش و
دور آرنده هر متحرک که افلاک و کواکب باشند ۱۵ توی نختینی که نیست نخست تری پیش
از تو یعنی اول الاوائل هستی ۱۶ توی بازپس تری که نیست بازپس تری از پت
یعنی چنان که تو نمانی و دیگری ماند این هر دو فقره مضمون هو الاول هو الاخر را بر میگذارند
۱۷ فرومانده و نارسیده اند از دریافت بزرگیت و از یافتن ستر گیت ۱۸ مردمان
نارس و کوتاه یافت اند از شناخت گوهر های گوهرت یعنی مردمان قاصرهستند از
ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ پرستش سزا بازاد کن و رهاگردان و رهائی
بخش ما را از بند های فرودی تنانی یعنی از تعلقات جسمانی ما را نجات بخش ۲۰ رستگار
کن ما را از کرهای هستی زشت تار و تیره و تاریک فرودی تنانی یعنی خلاص کن ما را از
عقده وجود قبیح ظلمانی سفلی جسمانی ۲۱ بفرست و روان کن بر روانهای ما
فروغهای شید هایت یعنی فرو ریز بر نفوس ما لمعات انوار خود ت ۲۲ بیازو
فرو ریز بر روانهای ما فرجهای نشانهایت افاضه فرما برکات آثار خود ۲۳ خرد
پنده و چکه و چکلیده و کات ای است ارکانان و چکلیدگان در پایهای روان
گردت پنده بکسر باء فارسی و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز قطره چکه بفتح
جیم فارسی و تشدید کاف عربی و فتحه لام و هاء هوز قطره کات بکاف عربی با الف و

تا ر فوقانی قطره می گوید که عقل یک قطره است از دریای روشنستان او ۲۴ روان
زمانه ایست از زبانهای آتش کی آبادت زبانه بفتح زا و هوز و بای ابجد با الف و فتحه
نون و ها هوز شعله می گوید که نفوس از آتش جبروت او یک شعله است ۲۵ گوهریست
گوهری است جوشنده و فرو بازنده که می جوشد و می بارد از و گوهر روانی بی جای و نا بزا
و نا پیوسته و ناگسسته می گوید که از ذات تو گوهر خرد که محل ندارد و مرکب و بیرون شده
از چیزی نیست می برآید ۲۶ که دیره ده پاک است از زیزادنها و پیوندها و نزمیها
۲۷ بس بزرگست هرآئینه هستی آنجهان که نیاید او را بچشمها و نه آساید او را
اندیشه‌ها یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگریستن نتواند و اندیشه
ادراک آن نیارد ۲۸ تراست بزرگی و درود ۲۹ و از تست بازداشتن
و بخشش و تست دهش و بخشایشگری و پایندگی و پایداری و جاویدستی یعنی از تو
هست منع و عطا و تراست قیومی و دوام ۳۰ بس بزرگست ایزد آنجهان که بدست
اوست روان گرد و همه چیز سوی او برگردند روان گرد بکسر کاف فارسی عالم ارواح و نفوس
۳۱ بنام مهربان خدائی ۳۲ یزدان نگوهر و نه نا گوهر است و از هر چه پیدا است از آن
برتر است نگوهر و نه نا گوهر عرض ۳۳ و هیچ چیز با او نماند و نه او بهیچ چیز یعنی او بچیزی
مشابه نیست و بچیزی با او مشابهت دارد و در قرآن مجید است لیس کمثله شیء ۳۴
یکی است نه یک شمار یعنی واحد حقیقی است واحد عددی نیست ۳۵ همتا ندارد
و همتای او را هستی نیست این تاکید است برفع شریک و مثل او میگوید که مثل او ممتنع
الوجود است ۳۶ زنده است نه بروان و جان و تن او زنده بخویشتن است ۳۷
دانا است بی اندیشه و نادانی بر دانش او پیشی ندارد است اندیشه تصور پیشی بپای فارسی تقدم
و سبقت می گوید که ادراک و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است که تصور مقتضی حصول
صورت مستلزم حدوث و خواه ان جهل سابق پیش از حصول آن صورت است ۳۸ خواستور است
هرچه خواست کرد و آنچه خواهد کند یعنی اراده او کامل است ۳۹ توانا و نیرومند است
هرچه خواهد کردن تواند و بهیچ در نماند مگر در آفریدن چون خودی یعنی مثل خود آفریدن بقدرت

فرشتگان ۴۱ بی‌شمار و از بسیار هیش فزون ۴۰ اوییت
بی شمار آفریده از ایشان نخستین خرد است که همه خردها و آفریدگان زیردست اویند
که او همه را بمیانه و بی‌میانه بهستی کشید ۴۲ پس روان سپهر برتر که بس بزرگ
است و سالار همه روانهاست یعنی خرد نخستین نفس فلک الافلاک که سردار همه
نفوس است بهستی در آورد ۴۳ پس تنبد و او سالار همه تنهاست یعنی بعد
عقل اول نفس فلک الافلاک و پس از آن جسم آن فلک آفرید و تفسیر امیگوید
و تنبد نام سپهر برترین است ۴۴ آزادان و وارستگان و تباد نانیان و گوهرها
و ناگوهرها همه آفریده اویند از وی آفرین بر ایشان یعنی عقل اول مجردات و مادیات
همه را هستی داد ۴۵ بویژه بر کیوان و برجیس و بهرام و خورشید و ناهید و تیر و ماه
و بر مه آباد و آبادیان و بر توای پاسان که اکنون گزیده مردمانی و پیروان تو همگان
رستگاران اند قوله بویژه بفتحه بای ابجد و کسر واو و تحتانی معروف و زای معجمه و های هوز
معنی علی الخصوص و خصوصاً یعنی آفرین و درود بر همه خصوصاً بر کیوان ۴۶ و
رستگاران در بهشت جاوید باشند و گناهکاران در دوزخ سخت ۴۷ بنام
مهربان خدای ۴۸ پاک شدن دوگونه است امیغی و روای امیغی بمد الف و میم و
تحتانی مجهول و غین معجمه بمعنی حقیقت روای بفتحه رای مهمله و واو با الف و یای تحتانی
دراز کشیده صوری و ظاهری ۴۹ امیغی دل را بدی بستن و نکوهیده کهها سترد
یعنی افعال ذمیمه از دل دور کردن و تمثیلاً افعال مذمومه را تفسیر میکند مانند خشم و کام
از دل زدودن دور کردن ۵۰ و روای آنچه در آشکار بد باشد زدودن و تفسیر
میفرماید چون آویزگی و ناپازی آشکاری ویژه بکسر واو و یای تحتانی معروف و فتحه
رای هوز و سکون های هوز پاک و آویزه با فزودن الف نفی ناپاک قوله آویزگی ناپا
پازی بیای فارسی با الف و زای هوز پاک و لطیف ناپاز ناالطیف که کثیف باشد ناپازی
ناپاکی یعنی از نجاسات ظاهری چون بول و براز پاک شدن طهارت ظاهری است
۵۱ این پاک شدن با بهتر باشد بهتر بفتحه یای تحتانی و سکون فا و فتحه تای فوقانی

وسکون راء مهمله وتفسیرش نجم ساسان می‌فرماید ونیترابی است که رنگ و بوی ومزه او نگشته
بود و بدبوی نشده ورنه گلاب و مانند آن پاک ونکسته جم است ون بفتحه واو وسکون
نون معنی پل که کلمه اضراب است جم بفتح جیم عربی وسکون میم معنی پاک ۵۲ واب کرد درخور
تنه و توش توش بتاء فوقانی و واو مجهول وشین معجمه معنی تن وجسم آب کرد بمد الف
وکسر باء ابجد وضم کاف عربی وسکون را و دال مهملتین آبی که مزه وبوی رنگش
متغیر نشده باشد وتفسیرش خود می‌فرماید باید دانست که آب کرد آنرا گویند که تن وخیر بدان
پاک شود و آن درخورد تن آمد پس درخورد تن پل رودی و مردم را انمایه که درد سراپا
فرو شود و بهر پشه همینه قوله همینه بفتح هاء هوز وکسر میم وتحتانی معروف وفتحه نون و
هاء هوز وکسر میم وتحتانی معروف وفتحه نون و هاء هوز ساکن معنی قطره آب ۵۳
در آب شوی تن را یا روی و دست و پا را یعنی غسل کن یا وضو ۵۴ اگر توانی نیدار
این کن وتفسیرش می‌گوید نیدار تن یا سر و دست و پا را شستم ۵۵ پس برابر
شتشکاخ‌ای و نماز کن شتشکاخ بفتحه شین معجمه اول وسکون شین ثانی وکاف عربی
با الف وخاء معجمه و شتشکاخ بستارگان اند و آتش که فروغند گانند یعنی نورانی پیکران ستند
۵۶ پس نماز یزدان نماز بر شتشکاخ را تا نمارت به یزدان رساند یعنی بوساطت کوکب
وآذر نماز تو مقبول بارگاه الهی شود ۵۷ اگر پرهیزگاری دانشوری در نماز پیش باشد
و دیگران پس ایستند وپی شوان نیکوست یعنی اگر مرد متقی عالم امام شود و دیگران مقتدی
او گردند بهتر است پس ایست بفتحه باء فارسی وسکون سین مهمله وکسر الف وسکون یای
تحتانی وسین مهمله و فوقانی مقتدی و تبع وهمچنین پی شو بفتحه باء فارسی وسکون تحتانی
وفتحه شین معجمه وسکون واو ۵۸ اگر توانید نیدارید تفسیر نیدار می‌سراید نیدارید
که نماز کردیم ۵۹ با این هرگاه شتشکاخی به بیند نماز برید یعنی تعظیم ستاره و
آتش سرخم کنند ۶۰ و هر روز چهار یا سه بار یا دو بار نماز ید و یک بار هر آئینه نمازیدن
نماز کردن وتفسیر میفرماید باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی فرزرمیار بفتحه فا وسکون
راء مهمله وزاء معجمه وفتحه زاء هوز وسکون میم وتحتانی با الف وراء مهمله که مه نماز باشد و آن

وان چنان است که در برابر فروغنده ایستد و دست فرو بندد و سرخم کند تا پیش ناخ تباد
فوقانی با الف و خاء معجمه ناف که بعربی سره نامند و باز بر فراز آرد انگاه بازپیش افکند و
یک دست بر سر گذارد پس آن دست فرا گیرد و دست دیگر را بر سر گزارد و انگاه سر برفرازد
و هر دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست بهم رساند مگر شست که
گشاده بدارد شست بفتحه شین معجمه و سکون سین مهمله و تاء فوقانی انگشت نر
عربی ابهام پس هر دو شست را بر چشمها نهد و سرهای انگشتان انچه رسد بر تارک
تا هر کجا رسد و سرخم کند تا پیش سینه انگاه سر برافرازد و زین پس بر زمین نشیند
و دستها بر زمین و زانوها نیز چنین گذاشته پیشانی بر خاک رساند پس یک سوی
روی را بر خاک نهد باز سوی دیگر روی خود بر خاک گزارد انگاه دراز شود و بچوبد
مانند چوب سینه و شکم بر زمین رساند و رانها نیز چنین و دستها راست گرداند
و روی و دست بر زمین بپیوندد و پیشانی بر زمین گزارد و انگاه یک سوی
روی و باز سوی دیگر روی را پس دو زانو نشیند و باز چار زانو نشیند انگاه
بر سرین نشسته هر دو مشت گره بسته سر بران گزارد پس برخیزد و هر دو دست
واکرده برافرازد و چنین نماز با این همه که برشمردیم جز یزدان کس دیگر را نشاید
بردن بکاست یکی یا یگاهش فزون زین ششتکاخ را نسزاست و درین نماز
انچه سزاست از ورشیمی ما سیمنادی کز دساتیر است همی خوانده باشد قوله
ورشیم بفتحه واو و سکون راء مهمله و شین معجمه و تحتانی معروف و میم قسم و پاره
و مراد ازان آیت با آیات آسمانی کتاب که دساتیر باشد قوله سیمناد بسین
مهمله و تحتانی معروف و نون با الف و دال ابجد سوره و حصه از کتاب
آسمانی چون این یزدانی نماز بگزارد کشد بار دوم بهر ششتکاخ سر بر زمین
گزارد و پیشانی بر زمین رساند و ستایش او چنان که در دساتیر است بخواند
و درخواهد تا نماز او را به یزدان رساند و اگر آتش باشد گوید ای پرورد گار
او در نماز مرا به یزدان رسان زیرا که آتش را روان نیست و آب را چنین قوله

پروردگار است و بترکیب اضافی یعنی ای فرشته که رب النوع آتش هستی و پرورنده
آن ای پروردگار آب و رب النوع آن پس این خواستن از موکل آتش و آب است که روان
ندارند و اگر درین نماز دانای نیکوکار پیشوا باشد و از پی او گروهی ایستند و نماز گزارند
ستوده تر است ور نتوانند پندارند یعنی اگر با جماعت پس امام متقی و عالم نماز گزاردن
ممکن نبود پندارند که با جماعت نماز ادا کردیم و در روز و شب هر باری که فروغنده
را بنگرید سرخم کنید و روزی چهار یا سه یا دو بار نماز بجای آرید که هنگام یکی از بامداد
تا برآمد خورشید است دوم میانه روز سوم هنگام فرو رفتن آفتاب گیتی تاب چهارم نیمه
شب ور نتواند یکبار که برآمدن خورشید است ناگزیر ۶۱ چهار گوهر را بزرگ
دارید با ایکار بر خود تنگ مکنید یعنی عناصر اربعه را که باد و آتش و خاک و آب
باشند تعظیم کنید و گرامی دارید و تفسیر تنگی کار که چگونه می شود می فرماید باید دانست
که همی فرماید که هرگاه آتش و آب و زمین خرم به بینند سرخم کنید و چنین باد کم وزد و بیش
وزد قوله کم وز بفتحه کاف عربی و سکون میم و فتحه واو و سکون زای هوز هوای سبک
وزنده و باد بیش وز هوای تند وزنده و خاک را پلید می سازید با ایکار بر خود تنگ
مکنید چه هر آئینه آتش که فروغنده سترگ است از و باید زیر کلوید افروخت در انجمن
هموخ زور روشن گردانید قوله کلوید بفتحه کاف عربی و سکون لام و کسر واو و تحتانی
معروف و دال ابجد دیگ هموخ بفتح هاء هوز و میم و واو معروف و خاء معجمه شمع و مشعل
و چراغ و بیش بیش در شب تار برد و همچنین بگاه ناچاری او را باید فرو نشاند و فرو نشاندن
کشتن و میراندن آتش هاست آن باید با آب باشد یعنی بول و آب نجس نباشد و تا تواند
در آتش هیمه و خار و خاشاک خود خشک شده و چیزهای چنان اندازد یعنی مثل خار دوم
گوهر آب است کنار رود و خانه را نباید آلود و آب را از زشت جاها نباید افکند با این
تن شستن زو ناگزیر است و در چرمزهای دور چرمزه بفتح جیم عربی و سکون رای مهمله
و ضم میم و فتحه زای هوز و سکون هاء هوز یعنی سفر و مسافرت و در آب ها جا به کردن
و باد را چون بد بو بهایسی شود ناخوش سازی چنین نباید کرد با جا به بهاء فارسی

با الف و جیم عربی با الف و فتحه تحتانی و های هوز نجاست و وسوسه چون بول و براز
با این ناگزیر باد اشتنی را دور انداز ند یا داشتنی انچه قابل داشتن نبود چون براز
بران سو که در دست باد بیش باشد و خاک را پلید نباید داشتن و هر جا نیا بودن
با این بهر فرو داشتن رشنیده دام بشنیان جامی باید قوله رشنیده بفتح را مهمله
وسکون شین معجمه و نون با تحتانی کشیده و فتحه دال و های هوز ساکن نجاست قوله
دام بدال با الف و میم بمعنی دو هشیان بفتحه های هوز و کسر شین معجمه و تحتانی
معروف و نون با الف و نون سو یعنی نجاست و وسوسه که بول و براز باشد میگوید
که هر چند فرمان است که خاک را پلید نکنند اما بضرورت اگر پلید کنند گناه شمرده نشود
چه از بهر انداختن نجاست جای معین می باید کرد [illegible] پراگنده شدن نجاست
همه زمین پلید و نجس گردد و اگر جای هم نهند از نه زیستن دشوار افتد و کار بر مردم
تنگ شود و یزدان تنگ شدن کار بر بندگان نخواهد ۶۲ بنام مهربان خدای ۶۳ ای یاسان
میگویم زبونی ائین ترا گلشاه دور کند و چنان بزرگ شود که او را پدر مردم
گویند و او پیغمبری ——————— باشد سترگ

نامه وخشور گلشاه

گلشاه بکسر کاف فارسی وسکون لام و شین معجمه با الف و های هوز نام پیغمبری از پیغمبران
ایران که این نامه از آسمان بسویش رسیده پندارند و او را کیومرث بفتحه کاف عربی و یای تحتانی
و واو معروف و ضم میم و سکون را مهمله و سکون تای فوقانی هم گویند کیو زنده و حیوان مرت
ناطق ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده
رنج دهنده ازار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینشگر مهربان دادگر ۳ بنام
شناخت شناسای خیر و یادداشت و دریافت افراز شگرف بزرگ یعنی خدائی که معرفت
اشیاء و حفظ و ادراک انرا افرازنده و بلند کننده است و عجیب و باز صفات او بیان
می کند بزرگ وسترگ کیایش بفتحه کاف عربی و یای تحتانی با الف و کسر تحتانی
وسکون شین معجمه بمعنی عظمت یعنی عظمت ایشعظیم و ضخیم است شکوه و ور بخشنده و بخشاینشگر

باعظمت رحیم و رحمان و غفور و مهشور و دادگر و درخور گفت و گفتار و دانش و گویش
و دانای و گویای و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی
و نکوهیدگی کیفر و باداَفراه و باداشن و سزا رساننده قوله و مهشور و اهب و عطا
کننده و دادگر عادل و سزا و جزا رساننده درخورنده و لایق قول و ادراک
هر کسی از حسن عمل و قبیح آن خداو خدیو دارنده برتر و بلند و سرو و سرور دارنده
حافظ و نگهبان ۴ ای فرزینار پور یاسان اجام چون نود و نه سلام
سال از خداوندی یاسانیان رفت مردمان بدکار شدند یاسان اجام از میان
ایشان که مردم باشند کنار گرفت فرزینار بفتحه فا و سکون را مهمله و کسر زا معجمه و
یا تحتانی و نون و سین مهمله با الف و را مهمله لقب گلشاه بمعنی مجمع رفعت و اعتلا
قوله سلام صد هزار چنانکه در نامه شای کلیو در تفسیر آیه چهارم گذشت که وسنداج
کیشان صد هزار را سلام گویند ۵ اکنون مردمان بی سرو سرور درهم افتادند
چون انجام هنگام خسروی شان مهبول وجی الاد و آباد آزاد و تند بار گشتند یعنی
اینچنان که در آخر وقت پادشاهی شای مهبول وجی الاد بسیر و بی حاکم شده باهم مفسده
و پرخاش سے کردند همچنین اکنون هم باهمدگر پرخاشخری و سبعیت و درندگی کردند
و بتوضیح حال مردم آن روزگار پنج سلسان می بر باید گویند از کنار گرفتن اجی ان
کار جهانیان تباه شد و مردم دیووار درهم افتادند زبردست زار بردست می گشت
تا نام مردمی از ایشان دور شد و تند بار گشتند یعنی ازین که پادشاهان یاسانی یکسو
شدند مردم آن روزگار درنده وار باشتن یکدگر کار به تباهی شدید و انسانیت که مقتضای
آن مهرورزی باهمدگر باشد بالکل از ایشان زائل شده موسوم گشتند بدبو ماحی ادرام و
شای کلیو یاسان را دادار به پیغمبری فرستاد و در هنگام خسروی هشتن یعنی ترک
سلطنت بره و جستور مه که یاسان اجام باشد همچنان کار جهانیان تباهی پذیر شد
و برانگیخته های سودمند باستانی پادشاهان برافکندند یعنی چیزهای که پادشاهان پیشین
ایجاد کرده بودند همه تباه کردند و انمایه راه مردمی هشتند که چون جانوران در کوه و دشت

می بردند یعنی از یکدیگر متنافر شده سکونت بیابان گزیدند و چون وحشیان در صحرا
و بیابان بسر می بردند تا آنکه فرزینسار پور یاسان اجام را که گلشاه و کیومرث
او را گویند داداری تا ای گرفه گر بوخشوری فرستاد قوله گرفه گر ثواب دهنده یعنی
این سبعیت و دیوکرداری مردم کشیده می بود تا زمانیکه خداوند عادل گلشاه
را برسالت مبعوث کرد و آن همایون پیغمبر مردم را بداد گرایانید یعنی گلشاه مردم
را بسوی عدالت راغب و مائل کرد چنانکه پدر پسر را پرورد و راه و آئین هنر اموزد و او
گروه مردم را چنین پرورش داد و کیش مردمی اموزانید و از تندبازی باز داشت
بدین بود که او را باب مردمان خوانند یعنی مردم را از سبعیت و باهمدگر پرخاشجوی
منع کرد قوله باب بباء ابجد با الف کشیده و باء ابجد ساکن یعنی پدر و در هندی باپ
بباء فارسی گروهی که براه راست و آئین سهی نیامدند از تندباری نام انها دیو افتاد
و کشنده سیامک ازینها بود قوله سهی بفتحه سین مهمله و هاء هوز با تحتانی معروف یعنی درست
و صحیح یعنی مردم آن روزگار را بسبب بدکرداری و ترک انسانیت دیو لقب کرده
بودند و یکی ازهمین گروه سیامک کیومرث را کشته بود پس ازین هویدا شد که انچه در
شاهنامه دیو را مخلوق دیگر سوای انسان پنداشته و مصوران تصویر دیوان به پیکر و
شاخ برسر نگاشته اند همه وهم و پندار است ۶ ترا به پیغمبری و بادشاهی
گزیدم این پیغمبر پیغمبران بزرگ آباد را زنده ساز یعنی شریعت مه آباد را تازه کن ۷
و این گونه ستای کیوان را آیا ورتو باشد یعنی زحل را بدین سان ستایش کن بنام و
نشان شناخت و شناسای خیر و یادداشت و دریافت افراز شگرف بزرگ و سترگ
کیایش و شکوه درخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و هشور دادگر درخور گفت و گفتار
و دانش و گویش و دانای و گویای و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی
و ستودگی و نکوهیدگی بکیفر و بادافراه و پاداش و سزا رساننده خداو خدیو و دارنده
برتر و بلند و سرو سرور این فقره بعینه فقره سوم است ازهمین نامه و شرح ان برگزارده
آمد ۹ ترا پاکش و ونیرش و برتو درود و آفرین پاکش بباء فارسی با الف و کسر

کاف عربی و سکون شین معجمه یعنی تقدس و تنزه و تیرش بکسر واو و یای تحتانی معروف و کسر
رای مهمله و سکون شین معجمه خلوص و پاکی این خطاب است بزحل ۱۰ ای تشکرف
بزرگ فرزانه خوب دانا چیره گی ۱۱ بربان بروسر افکنده آفریننده و بدیدار ندخو
یعنی بطبع خالق خود ۱۲ گرونده در خونخواست بس دلخوسته پاک خونخواست
بخای معجمه مضموم و واو معدوله و سکون شین معجمه و خای معجمه با واو معدوله با الف و
سین مهمله و تای فوقانی یعنی شوق و اشتیاق میگوید که ای حرکت کننده باشتیاقی که
پاک است از غرض دنی و مطلب فرومایه یعنی صرف باشتیاق دیدار خدا در گردش است
۱۳ بگردش سپهر فراز از بر رفتن گسست و نو بود بیگرد فرو گذاشت نگار در گردش
رست یعنی گرونده بحرکت فلک که بالا و برتر است از قبول خرق و جدید بودن
صورت و ترک نقش و بری است از حرکت مستقیمه یعنی فلک را حرکت دوری است
که پیرامون مرکز خود میگردد و از مرکز بسوی محیط حرکت نمیکند که آنرا حرکت مستقیمه گویند
۱۴ توی کیوان سپهر فرانه جای بزرگ فرباره فرباره بروزن گهواره شوکت و عظمت
۱۵ بزرگ نشیم وارج نشیم مخفف نشیمن یعنی محل آرج بفتح الف و سکون رای مهمله و
جیم عربی قدر و قیمت ۱۶ ژرف اندیشه بازگشت اندیشه یعنی عمیق الفکر و ماوای
اندیشیدن ۱۷ بزرگ آهنگ خداوند یکتای و کنش بایست ۱۸ و اندیشه
های ژرف و کارهای انبوه یعنی خداوند تصورات دقیق و کارهای بسیار ۱۹
بخششهای دراز و دهشهای کشیده یعنی خداوند عطیات با امتداد کشیده ۲۰
براست کنی و چیرگی و بیموری و ترسگری کنی عظمت و چیرگی سطوت بیموری بکسر بای
ابجد و سکون یای تحتانی معروف و ضم میم و واو معروف و کسر رای مهمله و تحتانی
معروف مهابت و هیبت ترسگر بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و سکون سین مهمله
و فتحه کاف فارسی و سکون رای مهمله مرد با هیبت که از دیدنش ترسی در دل زاید ترسگری
هیبت و احتشام ۲۱ بزرگ و سترگ است آنکس که آفریدگار او از بدکاری همه است
یعنی خداوند تعالی ۲۲ و شید داوت و برافروخت و برافروخت همه را ۲۳

و پریره وستاد برنواز پرتو بیوزی یعنی گرامی کرد ترا به پرتو احتشام ۲۴
پس برانگیخت بخواست خویش روش تو که همیشگی است ۲۵ وگذاشت ترا
درنگاه جای بلند سپهر هفتم میخواهم از تو ای پدر خدیو که خواهی بفروغ روانت
۲۶ پدر خدیوت وبهره بودت وبس جستهات بهره بود بفتحه بای ابجد وسکون
های هوز وفتحه رای مهمله وسکون های هوز و بای ابجد با واو معروف ودال ابجد
ساکن علت و باعث جسته بضم جیم عربی وسکون سین مهمله وفتحه تای فوقانی وسکون
های هوز بمعنی مطلوب اهم وغایت مقصد یعنی خواهش کنی از پدر خودت و هستی آرنده
خودت و مطلوب خودت یعنی از عقلی که ترا افروخت ۲۸ خردی که برگردت
بشید برگردن بفتحه بای ابجد وسکون رای مهمله بمعنی بلند کردن وسرفراز کردن میتواند
که برگردن بمعنی آموردن باشد یعنی آن که ترا برانود و نبور ۲۹ وهمه شیدان
وارسته رخشنده خردی یعنی خواهش کن از دیگر انوار مجرده عقول ۳۰ که خواهند
از پدر خدیو خردان خرد از همه خردان پدید آمده نخست این بیان مفعول واقع شده
قوله خواهی را که در فقره بیست ششم است یعنی خواهی از خرد آفریننده خودت ونیز
از دیگر خردان که خواهش کننده از عقل اول که پیش از همه سر هستی کشید وعقل العقول
لقب اوست ۳۱ ستوده تر خواهش که خواهد از پرستش سزای پرستش سزایان
پرستش سزای جهانیان خداوند هستی برپای دارنده همه قوله ستوده تر خواهش
مفعول مطلق برای قوله خواهند و قوله که خواهد مفعول به است برای قوله که خواهند یعنی همه
عقول سوال کنند از عقل اول که سوال کند از معبود بحق برپادارنده همه ۳۲
که کند مرا از نزدیکان گروه شیدانش و رازهای هراندیش و فیروز دو گروه شید
وتاب را وارجمند گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و مارا تا روشن و
بوباش خنبین باد قوله هراند بفتحه های هوز و رای مهمله با الف ونون با یای تحتانی
معروف ودال ابجد بمعنی حقیقت و کیفیت روکش جاودان بوباش دایم میگوید
که عقل اول سوال کند از خداوند تعالی تا کند او تعالی مرا از مقربان گروه ایزد از خود

وگروه واقفان اسرار حقیقت خودش وفیروزد یعنی نصرت دهد طایفه نور ولمعان را
که نزدیکان او تعالی هستند وبا قدر وقیمت کند ما را وان گروه را تا جاودان
همچنین باد ۲۳ بنام ونشان شناخت وشناسای خبر ویادداشت ودریافت
افراز شگرف بزرگ وسترگ گیایش وشکوه درخشنده وبخشاینده وبخشایشگر ودستور
دادگر درخور دگفت وگفتار ودانش وگویش ودانای وگمیای وبرابر کردار وکار
وکنش نیکی وبدی وخوبی وزشتی وستودگی ونکوهیدگی بکیفر وباداфراه وپاداش
وسزا رساننده خدا وخدیو ودارنده وبرتر وبلند وسرور وسرور شرح این فقره بالا گذ
۲۴ ای گلشاه توان پیغمبری کسه پور که کانی ورونیده وجانور را گویند پرمان
تو می برند یعنی موالید ثلاثه مطیع حکم تو هستند ۲۵ وچار مادر که چار گوهر
باشند در فرگفت تواند یعنی اربع عناصر در حکم تواند ۲۶ سیامک را که پسر تو
ودوست من است به پیغمبری گزیدم تا پیغمبر هم پرمان تو برد یعنی از برای گرامی داشت تو پسر
ترا برسالت برگزیدم که تا این پیغمبر هم بفرمان تو باشد ۲۷ پس از تو هوشنگ
پسر سیامک پیغمبر من است واین ترا خوش دارد

نامهٔ شت وخشور سیامک

سیامک بکسر سین مهمله وبای تحتانی با الف وضم میم وکاف عربی ساکن نام پیغمبری
از پیغمبران ایران که این نامه از یزدان پاک بسویش دانند ۱ پناهیم به یزدان
از منش وخوئی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده ازار رساننده
۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴
ای سیامک پور گلشاه تو پیغمبر نزدیک منی ستای هرمزد را چنین قوله هرمزد مشتری
که ستارهٔ فلک ششم است ۵ بنام یزدان ۶ ترا پاکش وورزش ودرود و
افرین بر تو ۷ واز تو بر روانان پاکان ۸ ای شگرف بزرگ ستوده برجیس بهر
قوله برجیس بکسر بای ابجد وسکون رای مهمله وکسر جیم و یای تحتانی وسین مهمله مشتری که او را

هرمزد هم گویند ۹ سترگ فرباره خدیو فرخی و همایونی ای عظیم الشان صاحب
مبارکی ۱۰ میانجی نکوئیها وخوبیها یعنی واسطه درافاضه حسنات ۱۱ بزرگ
روان پدر خدیو مهربان ۱۲ بزرگ بخشنده بیداو همایون ۱۳ شگرف بزرگ
سترگ تر ۱۴ تابنده شگفت ۱۵ خداوند دانش وبرداشت وبردباری ۱۶ داد
وخوبیها وزیست خوی نیکو یعنی حیات اخلاق حسنه ۱۷ ونکوئیهای خوبیها یعنی
صاحب محاسن اخلاق ۱۸ سترگ آهنگ فریادرس ۱۹ سرافکنده
وبرهان بر پدیداور خویش ۲۰ گردنده در خوشنخواست دلخواه خردی یعنی حرکت
تو باقتضای طبیعت یا از بهر مطلب نفسانی نیست ۲۱ بگردش سپهر
سرباز زننده از پذیرفتن پاره شد وگرفتن پیکر وهشتن آن وگردش راست ناچرخی
قوله بگردش متعلق است بقوله گردنده که در فقرهٔ بستم است قوله هشتن بکسر ها هوز وسکون
شین معجمه و فتحه تای فوقانی ونون یعنی ترک ناچرخی مستقیم وتفسیر این عبارت
در نامهٔ گلشاه گذشت ۲۲ بزرگ است پدیداورت و پدیداورنده همه ۲۳
درخشنده وفروزنده تو درخشنده وفروزنده همه درخشنده نورانی کننده ۲۴
ویاورت ونیکبخت کننده ات وگرداننده وجنباننده ات که بلندتر است ۲۵
از خوش خواست بس خواست انگیخت ۲۶ درخوشنخواست از جایت ۲۷ گردش
نت سودمند و فروبارنده خوبی را ونیکوئی ونیکبختیها را ۲۸ جادادت در
سپهرم آرام جای بلند ۲۹ میخواهم از تو نیکبختی هردوسرای ۳۰ وخواهم از تو
ای پدر خدیو نیک بختی وفروبارنده نیکوئی قوله فروبارنده فیاض یعنی مفیض خیر وحسنات
۳۱ که خواهی از پدر خدیوت وبهره بودت وبسی خواسته ات که شید پریزده خردداد
وخداوند ستودگی وگشادگی است یعنی از پدر خداوند وباعث هستی وغایت مقصود
خودت که عقل مجرد پریزده نور خداوستایش سزاست درخواست کنی ۳۲
وازهمه خردان وارسته نزدیک آزادان از آلایش پریرا وبستگان او قوله پریرا
بکسر بای فارسی وراء هوز وتحتانی معروف وراء مهمله باالف ماده وهیولی یعنی خواهی از

عقل موجد خود و نیز از دیگر عقول که مجرد وازا داند از ماده و متعلقات ماده چون
صورت و جسم و جز آن ۳۴ که خواهید خواستن مفعول است برای قوله خواهی
۳۵ در خورسد جهان تو تاس پاک از جرانی قوله تو تاس بنون مفتوح و واو ساکن
و تای فوقانی با الف و سین مهمله سرمد و جاوید قوله جرانی بفتحه جیم و زای هوز با
الف و کسر نون با یای تحتانی معروف تغیر و تبدل یعنی آن خواهش که لایق است
بجهان سرمدی که بری است از تغیر و تبدل یعنی خواهش عقلی نخواهش جسمانی که فرومایه
و تغیر است ۳۶ از پدر خدیو ایشان و بهره بود ایشان پدید کرده نخست خرد
همه خردان خرد همه یعنی عقل اول و عقل کل ۳۷ تا خواهد چنین از پرستش سرای خود و
پرستش سرای پرستش سرایان و پرستش سرای جهانیان یعنی خداوند پاک ۳۸ شید
شید سودکیش نماینده همه گردندگان قوله سودکیش بسین مهمله و واو معروف و دال
ابجد و کاف عربی و تحتانی مجهول و شین معجمه معنی طریق نافع یعنی خداوند تعالی که
نور الانوار و همه سپهرگان را راه روش بسود بخش نماینده است ۳۹ خداوند
زر و دره ستنتر و شیدگی کننده و زبردست تر مالک رحمت و اضح تر و خداوند نور
قاهر و باسطوت ۴۰ ستوده فراز تر و پدیدآور همه ۴۱ بخشنده زندگی
هر آینه هستی بزرگ است فرباره اش هر آینه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم است
۴۲ تا گندم از نزدیکانش و گروه شید آسش شناسای راز ایش تا کند ایزد
تعالی مرا از مقربان خود و از طایفه نور خودش و واقف راز خودش ۴۳ و گرداند
از من آسیبهای روان و تن یعنی دور کند از من آفتهای روحانی و جسمانی ۴۴
و نیرو زری دهد مرا از گروه شید و تاب یعنی یاور من شود و کند مرا از گروهی که
نور تو درخشان اند ۴۵ و همایون کند ایشان را و مارا و پاک گرداند ایشان را
و مارا یعنی گروه شید ترا و مارا ۴۶ تا جاوید روکشان ۴۷ بنام یزدان
ای سیامک ترا برافراز خوانم و انجمنی خود کنم فرودین جای جای تو نیست یعنی
ترا بر آسمان خواندن میخواهم که با من هم سخن و هم گفتار شوی این شیبین جهان ترا در

چون نیست جای تو فرازین است ۴۸ روزی چند بار از تن می گسلی و نزد من
می آئی یعنی پزیوه چینه و خلع فرودین تن می گزاری و بر آسمان سیر سی و تفسیر
می فرماید چه سیامک را از فروتی رنج بردن در پرستاری یزدان تن چون پرتن
شده بود هر روز چند بار خواست دیدار یزدان سروشان پیروچیره شدی از تن بر آمدی و پیرامن
یزدان باز بدن آمدی ۴۹ لادبرین ترا از فرودین تن رهانم و هم انجمن خود سازم قوله لادبرین
با الف و دال ابجد معنی بنالادبرین بنابرین و لهذا یعنی ازین سبب که خواهش تو
بدیدار من بیشتر است که هر روز می آئی و رفت آوری داری پس باز آمدن ترا کوتاه کنم و ترا
از جسمانی پیکر نجات دهم و یکی از انجمن نشینان خود سازم که با من همگفتار باشی ۵۰
و از تو یادگاری گزارم که چون او کس فراز نه باشد تفسیر این فقره می سراید
ازین الهی می بخشد سیامک را که چون ترا بر افراز خوانم پور ترا که هوشنگ است
در جهان فرودین گزارم و او پیمبری باشد فرازنه که بزرگی و بزرگی او کس نیابد
پس از فرود آمدن این فرهند انگهش سیامک بدست مردم پیکری دیو کردار کشته
گشته از تن و تنانی بند رسته بافراز آباد و ازادگاه رسید و این دیو مردم در
جنگ بر جنگ بیشداد پیشداد و خشور پیرانیده فرهنگ کیفر و باداش کار یافت
قوله فرهند با عظمت قوله انگهش بمد الف و سکون کاف فارسی و کسر هاء هوز و سکون
شین معجمه معنی خبر مردم پیکر دیو کردار یعنی انسانی که بصورت انسان بود و کردارش
چون کردار دیو که شیطان باشد پیشداد بکسر باء فارسی و کسر هاء هوز و سکون شین
معجمه و دال با الف و دال دادگر بادشاه که اول بداد مظلومان رسد قوله پیشداد
بکسر باء ابجد معنی دادگری که از دیگر دادگران در دادگستری و نصفت پروری
پیشیده و افزون باشد یعنی سیامک را بدکرداری بکشت و باز در جنگ
هوشنگ بسزای کار خود رسید که کشته گردید چنانکه در شاهنامه باز گشاد
و تفصیل مذکور است و کوتاه در مایشان آن کشنده سیامک را حیوانی
دیگر خارج از نوع انسان پندارند

نامهٔ شت صد وخشور هوشنگ

قوله هوشنگ بهای هوز و واو مجهول و فتحه شین معجمه و سکون نون و کاف
فارسی نام پیغمبری از پیغمبران کیش مه آباد که این نامه بسوی او از فرازستان
رسیده پندارند و او را بسبب فزونی و دانش و زیرکی و بزرگی او صد وخشور
خوانند که یکی بجای صد است ۱ بنام ایزد بخشاینده آزارنده و خوی بد و زشت
و گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴ ای
هوشنگ پور سیامک گزیده پیغمبرمنی و ترا دانش و فرزانگی دادم ۵ و تو آموزگار
پیغمبرانی گزیند ۶ آئین بزرگ آباد را تازه دار ۷ و ستایش بهرام را که بایدست
این گونه بهرام بفتحه بای ابجد و سکون های هوز و رای مهمله با الف و میم نام ستاره
بعربی مریخ جایش سپهر پنجم یعنی مریخ را بروشی که مذکور می شود ستایش کن ۸
بنام یزدان فرزانه آفرین ۹ درود بر نمود پاکی یزدان و فرخهایش ۱۰
ای شگرف بزرگ خوب دانا زبردست و بالا زور شکننده فیروزگر قوله
فیروزگر بخشنده نصرت و فیروزی ۱۱ پدر خدیو شید ور بهرام سپهر شیدور
بفتح واو و سکون رای مهمله نورانی و صاحب نور ۱۲ پرمان برافرینده خود یعنی
مطیع خدا ۱۳ گرونده در خویش خواهش پس خواسته خردی یعنی متحرک باشتیاق
عقلی ۱۴ بگردش سپهر خود که سر باز زننده است از پذیرفتن شکست و گرفتن
پیکری تازه و گذاشتن پیکر کهنه و گردش راست قوله سر باز زننده منحرف یعنی فلکی
که از خرق و التیام منحرف و از قبول صورتی و ترک صورت دیگر برکران است ۱۵
نوی دلیر سخت آواز برنده و استوار یعنی بلندی رساننده بسیار و پایدار ماننده
۱۶ خداوند خشم و نیرو صاحب سطوت و قوت ۱۷ بیم ده استوار مهیب و محکم
۱۸ آتش افروزنده خون سوزنده که از تاثیرات مریخ آتش افروختن پندارند ۱۹

شمیروان ۴٠ بزرگ است آنکه پدید آورد و برافروخت ترا یعنی عقلی که مرجع هستی
شید ۴١ پوشانیدت پوشش ترس وهی و بزرگی و کیی و جبرگی یعنی مهیب و
بزرگ و باسطوت آفرید ترا ۴٢ وفروبارید بر روانت شیدها یعنی انوار خود بر
نفس تو ریخت ۴٣ انچنان که انگیخته شد از گردشهای تو که همگی خوش خواهی
است یعنی آن انوار روشن و پیدا شد از حرکات تو که ارادی است ۴۴
آرام جا داد ترا در آسمان پنجم که نشیمن بهرام است ۴۵ میخواهم از تو که بشکنی دشمنان
رست خدیو را یعنی دشمنان خدا را که نیایشگر او نیستند به نیستی آری ۴۶ و خواست
از پدر خدیوت و بهره بودت و بس خواسته ات که تید چیره و شکننده است یعنی از
عقلی که ترا هست آورده مطلوب تست و آن نوری است غالب و قاهر ۴٧
و از همه شیدان چیره و نزدیکان که خردان از او اند یعنی خواهی از عقل موجد خود از
همه انوار غالبه که مقربان خدا و عقول مجرده اند ۴٨ تا خواهند از پدر خدیو
ایشان و بهره بود ایشان که پدید آمده نخست خرد همه است یعنی این عقول خواهش کنند
از عقل اول که موجد و باعث هستی ایشان است و پیش از همه سر بهستی کشیده است ۴٩
خواستن در خور بخردان که پاکان انداز جاورگرد قوله جاورگرد بجیم عربی باالف و فتحه
واو و سکون را مهمله و فتحه کاف فارسی و سکون را مهمله و دال مهمله بمعنی تغیر و تبدل
یعنی خواهند انچنان خواستن که شایسته و سزاوار بود بعقول که از تغیر بری هستند
۵٠ تا خواهد از پرستش سزایش و پرستش سزای همه و پرستش سزای جهانیان خداوند
هستی برپادارنده همه یعنی از خدا تعالی که معبود بحق و همه را از نیستی بپاس میدارد ۵١
که کنندم از نزدیکان خود و از انبوه شیدانش و از گروه رازیان هرائیش قوله
هرائیش بفتحه هاء هوز و را مهمله باالف و یاء تحتانی با تحتانی دیگر کشیده بمعنی تحقیق و
وجوب این بیان است خواستن را یعنی مقرب کردن مرا و از گروه انوار و آگهان
وجوب خود ساختنم و درخواهند از خدا ۵٢ فیروزی بخشد گروه تید و
تاب را و همایون گرداند ایشان را و را و پاک گرداند ایشان را و مارا ۵٣

تاروکش وجاویدایشان باد ۲۴ بنام یزدان فرزانه آفرین ۲۵ سپس
توتهمورس وخشور گردد قوله وخشور بفتحه فا وراء مهمله وسکون خاء معجمه وشین معجمه
با واو ورا مهمله یعنی پیغمبر ورسول اصلش فرخ وخشور ۲۶ تو من پیغمبری از میان
فرزندان تو برگیرم یعنی مرتبه رسالت درنژاد تو جاویدان ماند چنانکه در فقره
اینده باز گشاد آن می سراید ۲۷ تا جاوید از نژاد تو پیغمبران انگیزم ۲۸
هر کس را بخود راه نمایم بدین آیین ارم

نامه وخشور تهمورس

تهمورس بفتحه تاء فوقانی وسکون هاء هوز ومیم وواو معروف وراء مهمله مفتوح وسین
مهمله ساکن نام پیغمبری از پیغمبران آیین فرزآباد که این نامه مینویش از فرازین سو
فرود آمده گمان برند ودیو بند از بهرش گویند که دیو شهوات را بفرمان خود داشتی
پنهان کنانا اگاهان برزبان دارند که دیوی راکه از نوع انسان بیرون است درجنگ
محبوس کرده ودرچاهش مقید داشته ۱ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد و
زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده ازار رساننده ۲ بنام
ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام توانا یزدان ۴ ای
وخشور من تهمورس پور هوشنگ آیین بزرگ آباد را استوار کن ۵ آفتاب
یاور تست او را که خورشید باشد پرمودم که ترا هرزید دهد پس ستایش او را این گونه
قوله هرزید بفتحه هاء هوز وسکون راء مهمله وکسر زاء معجمه وتحتانی معروف ودال ابجد
یعنی یاوری واعانت یعنی خورشید را در باره اعانت تو فرمان داده ام او را
بستایش کن بگفتاری که ترا می آموزم ۶ بنام توانا یزدان ۷ خوشی و
خرمی وشادی زنده خردی پاینده شیدان یعنی شادمانی باد زنده که خرد یست
وانوارش پاینده است ۸ کس پیدا نتر بید درو شنتر واختر وستاره واشده تر
این هم در ستایش خورشید است ۹ درود بر تو وزند تنهای یزدان وفرخیهاش قوله

زندش بفتحه زاء هوز و سکون نون و کسر دال ابجد و سکون شین معجمه معنی سلام و تحیت
که دعای جاودان زیستن بود ۱۰ ای روشنگر بزرگ ترو گردنده و ستوده خجسته
و همایون ترا پاینده از افزونینده بی ایزود بانگش خود و تابش هنگام یعنی روشن شده
از نور خالق خود که بی ماده و بی استمداد زمان ترا آفریده ۱۱ گردنده در فزون مهر
سترگش افرینده خود قوله سترگش بضم سین مهمله و ضم تای فوقانی و سکون راء مهمله
و کسر کاف فارسی و سکون شین معجمه معنی بزرگی و عظمت ۱۲ بگردش سپهر خود
که پاک است از پذیرفتن گشوده شدن و پاره گشتن و تازه پیکر گرفتن و کهنه پیکر
گذاشتن و گردش است ترا ناچرخی قوله بگردش متعلق است بگردنده یعنی گردش کننده بگردش
فلک خودش که از قبول کشاده شدن و خرق و تجدید صورت بری است و از حرکت
مستقیمه پیکران ناچرخی حرکت مستقیمه خلاف چرخی که حرکت دوری باشد ۱۳ توی
هورخشنده تخت چیره گئی شکننده تیرگی قوله هور بضم هاء هوز و واو مجهول و راء
مهمله نامی از نامهای خورشید یعنی عظمت تو ظلمت را دور می کند ۱۴ سرور سرور
جهان بادشاه ستارگان شاه اختران ۱۵ بزرگسان برین و بالائی یعنی از
همه علویات بزرگ هستی ۱۶ کننده و گیرنده روز گفت و برهان ایزد بلند
یعنی پیدا کننده روز و به نیستی آورنده آن بحکم خداوند تعالی که هرگاه که از خاور
سر می برآری روی روز بدرخشانی است و هرگاه بباختر خسته می گشتی آن نور به
پنهانی است زیرا که یزدان ترا بدین کار مامور فرمود ۱۷ دارنده و دارای گردان
شیدان نشان دار و پیکرانیان قوله گردان جمع گرد بفتح کاف فارسی و سکون
راء مهمله و فتحه دال ابجد و سکون نون معنی شجاع و مقتدر قوله پیکرانی منسوب بجوهرها
پیکر که صورت باشد یعنی آفتاب بادشاه است بر همه مقتدران روشنی پذیر و صاحب
داران فروغ گیر ۱۸ فرایاد یزدان بر مانده ترا بشیدای کیشمند شکفاننده قوله
کیشمند بفتحه کاف عربی و کسر یاء تحتانی و سکون شین معجمه و فتحه میم و سکون نون و دال
ابجد معنی با عظمت و شان قوله شکفاننده متعجب آرنده یعنی خداوند دراکه حاکم اجسام

نورانی با عظمت است بیاد می باشی ۱۹ دانا و فرزانه فزون و بزرگتر پوراان
ورادگان بی آلایش از فروغ ان سنگینان قوله پوراان جمع پوران ببار فارسی
و واو و رار مجهول با الف و نون بمعنی خلیفه و جانشین قوله رادگان جمع راد براء
مهمله عاقلان و کریمان یعنی بزرگترین خلیفه هستی از عقول ۲۰ پیره شید
شید در جهان تنان پیره بکسر بار فارسی و تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون
هاء هوز بمعنی خلیفه شید شید نور الانوار که ایزد تعالی باشد یعنی خلیفه خدا تعالی است
بروشنی باریدن در عالم جسمانی ۲۱ شید تو از شید گران گیرست سوی کیش
و چیری او یعنی نور تو از انواری است که راجع و مایل هستند بسوی عظمت خدا و سطوت
او و بشرح این فقره پنجم ساسان بیفر باید که کی و چیری خدا باشد کشاک رونده است
سوی شید شید قوله کشاک بفتحه کاف عربی و شین معجمه با الف و کاف عربی بمعنی
ضمیر چون آن و اان و در عربی هو و هما و هم یعنی در عبارت فرازین تو از لفظ تو کیارج
هو و در ترجمه دری سوی کیش و چیری و ضمیر هو یا او که مذکورست راجع است سوی شید
شید که در فقره بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شید شید است که خدا تعالی باشد یعنی نور
تو ... است بسوی نور الانوار ۲۲ نوی نمودی از بزرگی او یعنی نشانی هستی از عظمت او تعالی و
بیان این که ضمیر او راجع بسوی خدا است بیفر باید که ایزد باشد ۲۳ نمونه از نمونه های فروغش یعنی نور و
انموذج لمعان خداوندی است که بدیدنش بسوی نور خدا ای میتوان
بردن ۲۴ نخشه های برهندگانش قوله نخشه بفتحه نون و سکون خاء
معجمه و فتح شین معجمه و سکون هاء هوز بمعنی حجت و برهان یعنی از بهر اثبات وجود واجب
الوجود نور تو و هر روز بر یک روش برآمدن و دیگرگون نشدن مرد دانشمند را برهانی است
بر وجود و وجوب ایزد تعالی که اگر واجب الوجودی هستی نیست این نورانی یکرا که
دران شکی و پنداری نیست که برافروخت و کدام ابرار روشنی داد و همچنین اگر بفرمان
کسی نبوده است جاویدان بر یک روش ماندنش از چیست و همین سان باندیشه های درست
بدیدنت راستی و هستی ایزد او شکر هویدا می شود ۲۵ انگبس برا که نخشید ترا شید شید

درشان هنگام روشن کردن یعنی حجت هستی آن خدارا که ترا نور نورانی فرمود در
اجسام هنگامی که جسمانیات را روشن و تابان میکنی ۲۶ آنکس را که یاوری کرد و
خجستگی داد ترا او یعنی حجت هستی خدای را که یاور شد ترا و مبارک فرمود ترا
۲۷ به نیروی یزدان نیکبخت و خجسته و فرخ گشته می بخشی ستارگان را شیدت
یعنی بقدرت خدا سعید گردیده دیگر ستارگان روشنی ارزانش میفرمائی و بلمعان
و نور روشن میکنی ۲۸ و میگیری از اینها جامهٔ روشنی و تاب یعنی از ستارگان
آن خلعت نور که در بر او شان می پوشانی باز میگیری که از نور برهنه و از لمعان
بتاریکی شوند جاویدان نور تو نورانی اند و از فروغ تو درخشانی ۲۹
بزرگ است آنکس که نگاشت و نگارید و پیکرید ترا و افروخت و شیدید ترا قوله
پیکرید بفتحه بار فارسی و تحتانی ساکن و فتحه کاف عربی و را مهمله و تحتانی ساکن
و دال ابجد ساکن مشتق از پیکرستن بمعنی تصویر کشیدن و صورت بستن قوله
شیدید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد با تحتانی معروف و دال دیگر
مشتق از شیدیدن بمعنی نورانی کردن یعنی بزرگ است خدائی که ترا آفرید
و نورانی کرد ۳۰ در شاد خواست بزرگ و کیش گردانیدت یعنی متحرک کرد
ترا در اشتیاق عظمت یعنی در اشتیاق مبدء فیاض که او تعالی باشد و عظمت او
جاودان گردان هستی ۳۱ در میان آرامش داد آرامانیدت قوله آرامش داد
بمد الف و را مهمله با الف و کسر میم و سکون شین معجمه و دال با الف و دال نظام
کل و اعتدال یعنی در نشیمن اعتدال و آرامشگاه عدالت آرام داد ترا قوله آرامانیدن
آرام دادن ۳۲ میخواهم از تو ای پدر خدیو بزرگی یعنی ای پدر که صاحب
بزرگی هستی ۳۳ خداوندندی و بنیش رسا نیروان یعنی با سطوت و صاحب
بنیش کسانی که قوت کامل دارند ۳۴ بهره بود فو بازگشت تازگان و پیدا
کننده گشادهنگامان که چار هنگام هستند قوله تازگان بتار فوقانی با الف و زار
معجمه ساکن و کاف فارسی با الف و نون جمع تازه که حادث باشند مقابل قوله که

گشاده‌هنگامان بضم کاف فارسی وشین معجمه باالف ودال ابجد وفتحه هاء هوز وسکون نون وکاف فارسی باالف ونون چارموسم که بهار وخزان وسرما وگرما ودعربی ربیع و خریف وشتا وصیف باشد وپنجم ساسان تفسیرش لفظ چارهنگام ازسوی خود در ترجمه برافزود یعنی بدایت ونهایت اوقات که ازمتجددات وحوادث اند ونیز وجود فصول اربعه ازتست وبتست ۳۵ که خواهی بمیانجی فروغ روان پاینده‌ات که تابیده است ۳۶ ازبهره بودت ودوست داشته‌ات بیان است برای قوله میخواهم یعنی خواهش من است که تو بوساطت نفس مدرک خودت که نورانی است از باعث وجود ومحبوب خود که عقل موجد خورشید باشد خواهش کنی ۳۸ واغازجای گردش وجنبشت انکه توی سایه او وفریگه او قوله اغازجای مبدء وبدایت گاه قوله فریگه بفتحه فا ورار مهمله وتحتانی مجهول وسکون بار ابجد وفتحه کاف فارسی وسکون هاء هوز بمعنی طلسم وهمچنین فربیگاه بزیادت الف این صفت بهره بودست که عقل خورشید حرح باشد ان بهره بود وباعث وجود لو که مبدء حرکت تست وتو درگسترانیدن نور سایه وطلسم او هستی یعنی نور باریدن تو محض خیالی وپنداری است مانند طلسم ودرحقیقت این نور نوران عقل است که ترا بهستی درآورد ودروشن فرمود ۳۹ وازهمه کنیدان کنیده وچیرنده که خردان ازاد اند قوله کنیده بفتحه کاف عربی وکسر تحتانی وسکون نون وفتحه دال ابجد وسکون هاء هوز بمعنی باعظمت واحتشام قوله چیرنده بجیم فارسی وتحتانی معروف وفتحه رار مهمله وسکون نون وفتحه دال ابجد وسکون هاء هوز بمعنی چیره که غالب وباسطوت باشد یعنی این میخواهم ازعقل موجد تو وازدیگر عقول که باعظمت وسطوت اند ۳۹ که خواهند وگویند خواستن وگفتن درخور وسزا بجهان بوباش ویزه وپاک از گشت وگردش ونوی وتازگی وبیدن وجزیدن قوله بوباش بباء ابجد وواو معروف وباء ابجد باالف وشین معجمه قدیم وجاوید وسرمد قوله گشت بفتحه کاف فارسی وسکون شین معجمه وتای فوقانی بمعنی دیگرگون شدن وهمچنین گردش بکاف فارسی قوله بیدن بکسر میم ویای تحتانی وفتحه دال وسکون بمعنی تغیر شدن وهمین معنی جزیدن بفتحه جیم عربی

وزاء معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال و سکون نون میگوید که خواهندان خواهش که
سزاوار بود بجهان قدم که از تغیر و تبدل و حدوث و تجدید پاک و برکران است یعنی خواهش
عقلی نه خواهش نفسانی و جسمانی ۴۰ از پدر خدیو و بهره بود ایشان یعنی عقل اول
که دیگر عقول را وجود آرا گردید و همه را از نیستی بهستی کشید بفرمان خداوند هستی
خدا ۴۱ شید نزدیکتر آفریده بی پایه و دبانکش ستوده تر خرد همه پدید آمده بزرگ
تر نخست یعنی عقل اول که بی مایه و بی میانجی زفان پیش از همه موجودات بنشان
وجود نشانمند گردید و از همه عقول مقرب تر است بایزدی بارگاه ۴۲ که خواهد و گوید
او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از معبود
بحق که ایزد تعالی باشد ۴۳ کران بهره بودان خدیو پیوند آرای گیتیها قوله
کران بفتحه کاف عربی و راء مهمله با الف و نون غایت و منتهی گیتی بکسر کاف فارسی و
تحتانی مجهول و تاء فوقانی با تحتانی کشیده جهان یعنی او تعالی منتهای بواعث وجود
موجودات که ایجاد بدو سپری و کران پذیر میشود و او جهانان را پیوند و التیام آراسته
۴۴ کران همه برپادارنده و همه حافظان هستیداران را او غایت و انجام است
که بالاتر از موجدی و حافظی نیست ۴۵ شید شید پرستش سزای همه خردان و
روان و تن آسمانی و آشیجی و ناپیوسته و ناآمیخته و پیوسته و آمیخته یعنی آن پرستش سزا
نور الانوار و معبود همه عقول و نفوس و اجسام علوی و عنصری بسیطه و مرکبه است ۴۶
بر پیوندارای رساتر یعنی بر ترکیب مرکبات کامل تر ۴۷ یزدان یگانه هر آئینه
هستی که گرامی است شاهی او ۴۸ که او شیداند و فروزاند روانم تا بالشهای
پاکی و نیری و دانشهای پرستش سزائی و خوبیهای بر و فرازی یعنی خواهش کند از خدای
تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان مرا بلمعات خالصه علوم عبودیت و
محاسن علویه ۴۹ و کند مرا از بس خواهندگان و دوستداران سویش ۵۰ و نگهدارد
و پاس دارد مرا از آسیبهای و الکفتهای روانی و تنی یعنی محروس و محفوظ دارد مرا
از آفات روحانی و جسمانی آفات روحانی جهل و نادرستی فهمی و آفات جسمانی امراض

وغیره که تن را کاهند ۵۱ ویروری وهرم چون گروه شید و تاب یعنی نورانیان
که بر جسمانیان فروز فیر اند ۵۲ و همایون کند و فروغ گرداند ایشان را و پاک
و ویژه سازد ایشان را و مارا جاوید چنین باد تراج قوله تراج بجای امین که از بهر
استجابت درخواست بر سرایند و پنجم ساسان تفسیرش می سراید تراج یعنی است
که چون کسی کسی را آفرین کند و نیکوی خواهد در جای پذیرفتن و خواستاری گویند یا چون
در باره یکی نیکی خواهند در گاه جوابی النباری ان سرایند یعنی در وقت شرکت در دعا
گفته شود یعنی داعی مطلبی خواهد و دیگری آمین سراید هر دو درین خواهش شریک
می شوند ۵۳ بنام توانا یزدان ۵۴ پس از تو جمشید و خشور است
۵۵ اورا گزیم بهنرها ۵۶ و خوبهای جهانرا بدو نمایم یعنی محاسن کردار و اخلاق او را آشکار نم

نامه شت وخشور جمشید

جمشید بفتحه جیم و سکون میم و شین مکسور و تحتانی مجهول و معروف نیز و دال ابجد نام
بادشاهی و پیغمبری از پیمبران مه آباد که این نامه گمان برند که بسویش از پاک یزدان
رسید و معنی مفرده اش چنین جم پاک شید نور ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و
زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام هنرآفرین یزدان ۴ ای جمشید
پور تهمورس ترا گزیدم آئین بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ۵ تو پیغمبری هستی
بسیار بزرگ ۶ و هنرها همه ترا آموختم و بدین جهانرا آراستم یعنی به هنرهای که ترا آموختم
جهان را آرایش بکار رسید همچو رشتن و بافیدن از ایجادات جمشید بر شمارند چنانکه
در شاهنامه لختی ازان باز گشاده ۶ شید من بر روی تست و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می گوید فروغ بخشیده من بر روی تست که هر که آنرا ببیند از نیروها
من داند و شید یکتای مراد ریا بد یعنی از لفظ شید من خود نور خدا مقصود نیست بلکه
اضافت شید بسوی من با ظهار خصوصیت و عظمت آن نور است یعنی آن نور که از تو می تابد

خاص بخشیده و عطا کرده من است که مردم بدیدن آن بقدرت و توانای من معترف میشوند
و مرا یکتا خداوند میدانند که چنین نور آفریدم و ترا دادم ۸ و تو از سخن من سخن
می گوئی یعنی گفته مرا بمردم می گوئی ۹ سخن من بر زبان تست و پنجم ساسان تفسیر
این فقره می بر آید چه سخن آفرین منم و ترا سخنی جز سخن من نیست بدیگر گفتار زبان کمتر
می گشائی ۱۰ تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بوئی و مرا می چشی و مرا می بسائی
و بشرح این فقره افزوده پنجم ساسان است چه در هر چیز و هر کار تو با منی و شنید مراد در
همه چیز و هر جا می یابی و فر یکتائی هستی مراد در همه ساها می گزینی و همه پر تو هستی
من می نگری و سخن من از همه در همه می شنوی که جویای من اند و بوی من در همه
می بوئی و مزه شناخت من دریافته و من نزدیکی یعنی نور مراد در همه موجودات تابان
و قدرت مراد در کل مصنوعات نمایان می نگری ۱۱ گفته تو گفته من است و کرده تو کرده
من است یعنی هر چه می گوئی بفرمان من میگوئی و هر چه میکنی بحکم من میکنی ۱۲ من میگویم
بزبان تو و تو میگوئی مرا یعنی آنچه بمردمان می گوئی گفته من است که از زبان تو بر می تراود
و باد و نوای که از زبانت می بر آید قالب آن از شهاست که از زبان قدرت من
بر آمد و آنچه خود می گوئی مخاطب تو من هستم ۱۳ و آفریدگان فرود من میدانند
که تو با ایشان میگوئی تو چنان با منی که دیگری را نمی نگری یعنی ترا استغراق کلی است
در دریای یاد من و در آن استغراق دیگری جز من بچشم تو در نمی آید ۱۴ بستائی
ناهید را که از و یاوریها بینی ۱۵ اینک ستایش نامه فرستادم چنین خوان آغاز
ستایش ناهید ۱۶ بنام مهر آفرین یزدان ۱۷ ترا پاکی و ویژگی و بر تو درود
خداوند باد ۱۸ ای شگرف بزرگ با تو ستوده خداوند دانش خدیو کنش ۱۹
ناهید سپهر ناهید بنون بالف و هاء هوز با تحتانی معروف و دال ابجد ستاره معروف
بعربی زهره که رقاصه فلک مشهور است ۲۰ تابنده نیکبخت ۲۱ گرامی روشن
۲۲ گوهر نو ۲۳ بس دلخواه تابنده ۲۴ بس خوش آینده و پاک و ویژه ۲۵
وار آتش و پیرایه شادی و خرمی و دوستی و نیکوئی یعنی آرایش دهنده سامان شادمانی

۲۶ برمان برپردازنده خود یعنی عقل هشتم که هستی اش آورده ۲۷ گرداننده
در پیش خواست دلخواه خود ۲۸ که پاک و ویژه و خواسته و رسته است یعنی متحرک
باراده پاک ۲۹ بگردش سپهرش پاک و ویژه از پذیرفتن بازشدن و بسبب
بیکرهشتن و گردش است یعنی متحرک بحرکت فلک خود ان فلک که از قبول انخلال
و ترک صورت و از گردش مستقیمه خلاف حرکت دوری برکران و برکنار است
۳۰ بلند و برتر پدید آورنده و دارنده ات و گرداننده ات ۳۱ ازبس
خوش خواست و بس خواست یعنی گردانیدن فلک ترا ارادی است قسری نیست ۳۲
وانگیخت از خوشخواست گردشت ناچاری یعنی از اشتیاق و خواهش حرکت تو
اضطرار و ناشکیبی بظهور رسید وچون از لفظ ناچاری وهم می شد که حرکت
افلاک طبعی و قسری است ارادی نیست وحال انکه حرکات فلکی ارادی و قصدی است
بدفع این وهم پنجم ساسان می پردازد از ناچاری نه آن پرباید که سپهر را جنبش
خودکامی و خویش آهنگی نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شاری است بمیانجی پرتو
پاک و فروغ پسندیده گروه مینوی ند قوله خودکامی بکاف عربی اراده قوله خویش آهنگی
قصدی قوله شاری بیاء تحتانی مجهول بافادت وحدت شار بشین معجمه با الف وراء
مهمله رقص میگوید که حرکت هر فلک رقص و وجد است که بسبب فروغی که برو می تابد
و نوری که بر روانش میدرخشد او را حالتی طاری میشود مشابه برقص و وجد
آنچنان که صوفیان خداپرست هنگام توارد انوار الهی از خود بیرون شده پاکوبی
و چنیدن می آغازند پس این جنبش هر چند باراده و قصد است اما ازین جهت که
آن سرور و فروغ باعث و محرک شده حرکت ازرا ناچاری گفت ورنه فی الواقع
ارادی است و آغاز پرتو سارشید هر سپهر پروردگار اوست یعنی مبدء روشنی
هر فلک فرشته رب النوع آن است یعنی آن نور و لمعان که فلک بدیدنش برقص و وجد
می آید از ان عقل می تابد که آن فلک را پرورنده و دارنده است و آسمان را بمیانجی
هر پرتاب توانائی جنبش است قوله پرتاب بفتحه باء فارسی و سکون راء مهمله و تاء فوقانی

با الف و بای ابجد شعاع فروغ و عکس جرم نورانی و بمیانجی هر جنبش نوانای فروغ
بهر تابی همی جنبد و بهر جنبشی فروغ همی پذیرد یعنی بوساطت عکس خردی که پرورد گار
فلکست فلک را جنبیدنی بدل می خیزد و چون می جنبد فروغ پذیر می شود و تابان
میگردد ۳۳ جاودادت در سپهر سوم خطاب بنهره ۳۴ میخواهم از تو
نیک بختی دوسرا ۳۵ که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و خرداد ۳۶
تا بخواهد از پدر خدیوت و بهره بودش پدیدآمده بهتر خرد همه ۳۷ خواستن سزاوار
بجهان بوباش ۳۸ پاک از تازه پدیدآمد و گردش جاودر قوله بوباش قدم دسر مد
قوله جاودر بجیم عربی با الف و فتحه واو و سکون راء مهمله بمعنی تغیر و تبدل و همچنین جاودگرد
۳۹ که خواهد از آغاز گاه نخست هر آئینه هستی ۴۰ پرستش سزای پرستش
سزایان بر پادارنده همه ۴۱ گوهر گوهران ۴۲ که شید دهد و فروز دروم
و آسان کند کارم ۴۳ تا نزدیک گردانم ستایش ۴۴ فیروز و گروه شید
و تاب را ۴۵ و بجاویدان کند ایشان را و تارا و ویژه کند ایشان را و تارا ۴۶
تا جاوید روکش روکشان روکش جاوید روکش روکشان جاودان جاوید ۴۷
بنام هر آفرین یزدان ۴۸ پرسندت بچه شناختی پرورد کار را ۴۹ بگو بفرود
آمدگان بدل یعنی معانی که بر دل مرو یزدان شناس فرود می آید و می تابد و بتفسیر فرود آمدگان
دل می پرباید چه آن جهت است که از یزدان بر دل دانا ریزد ۵۰ که نا چار و بیچاره
میشوند روانان از دروغ کردن چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست
بر آوردنش نیارند چه آن جم راستی است و با آن بیمر فرجود قوله بیمر بباء ابجد و تحتانی مجهول
و فتحه میم و سکون راء مهمله بمعنی بسیار و بیشمار چه مر حساب و شمار را گویند قوله فرجود بفتحه
فا و سکون راء مهمله و جیم عربی با واو معروف و دال ابجد بمعنی معجزه و آن امریست شگفت
شگفت که بر خلاف عادت از انبیا با ظهار صدق رسالت خود شان پدید آمد چون گفتار
سنگ و درید ن ماه و همین همان میگویدان معانی صادقه که از خداوند جهان بر دل
انبیا ریخته می شود یعنی وحی آسمانی تکذیب کردنش و نا راستی بر آوردنش با ختیار کند بان

نیست زیراکه با آن وحی معجزات بسیار می باشد پس ناچار مردم می پرستند و بگذبان
فرو میمانند ۵۱ دانشی است در روان تو که اگر بر مردمان اشکارا کنی لرزند چون
بشانند از تند باد یعنی ای جمشید در نفس تو آن خرد در نهاده اند که مردم چون ببینندش
بلرزه در افتند از بس شگفت یا از جلالت آن که هیبت حق نورانی و از جلال ایزد
جل شانه بدرخشانی است ۵۲ هر کس را است داند و بیگمان دارد سخنان و گفتار
ترا سینراخ پذیرفته است قوله سینراخ بسین مهمله و تحتانی معروف و سکون نون را مهمله
با الف و خا معجمه دعا و سوال و در فرازین نواد سیمناس گویند اول و آخر سین مهمله یعنی
هر که بگفتار تو ای جمشید ایمان آرد دعایش قبول کنم ۵۳ گویندت دیدی خدای
را ۵۴ گوئی چگونه شناسم خدای را که نبینم یعنی بجواب پرسندگان بگو که خدا را دیدم
زیراکه او را شناختم و کسی را که ندیده باشم چگونه شناخته باشم پس ناگزیر او را دیده ام
۵۵ و پرستیدن نه پایم خدای را که توانم نمود و باز میگوید که شما را بخدا پرستی
فرمان می کنم اگر نبگرایدن او توانا نبوده باشم از چه پرستیدنش فرمایم و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می فرماید که بگوای جمشید خدای را تا نه بینم نشناسم چه نابینای دانش
اشنا در شناختن امیغ رنگها نارساست یعنی مادرزاد کور چشم هر چند رنگها را بدانش
و شنیدن دریافته باشد اما در حقیقت یک چیز کوتاه است زیراکه بچشم
ندیده است غرض علم واقعی بمشاهده تعلق دارد اگر زبان سیاه و سپید و سرخ و زرد
گوید و داند که هر چیز چه رنگ دارد بران ره که شنوده باشد و یاد گرفته با این امیغ نداند
که زرد کدام است و سرخ کدام چه اگر یزدان او را بینا سازد و در آن گاه پیش از آن که
بر رنگهای جداگانه آگهی یابد رنگ کبود بوی نمایند و گویند سیاه این است نتواند
دانست این سخن راست است یا کاست ازینجا دانسته شد که هر کسی هر کسی که بینا نیست
از شناختن فروزه آن نارس است پس پیمبر تا گوهر رنگ را ننگرد یعنی تا ذات خدا را
که بیچون است نبیند چگونه بمردم شناساند و پرستیدن فرماید و چون نگریست نگرستن
او کس باور نکند تا تواند نمود پس وخشور را باید تواند نمود و ایشان را براهی برد که آن گوهر

را بنگرند و از گمان برآیند چنانکه گروهی در خسروی پرویز یزدان شهنشاه پرویز پور
هرمزد ز هرمزد شهنشاه این سخن که بگزارده آمد نادرست شمردند و من ایشان را
رنج بردن در راه یزدان برنمودم و همه از تنها گسیخته یزدان و نزدیکانش را
دیدند و بتن آمدند قوله هرمزد یعنی بشتک مشتری و هرمزد ثانی نام بادشاه
پور نوشیروان قوله رنج بردن در راه یزدان ریاضت و عبادت میگوید که
گروهی در عهد سلطنت خسرو پرویز از دیدن خدا انکار آوردند و انرا محال شمردند
منکه پنجم ساسانیم آن منکرین را طریق خلع بدن که بدری زفان نیوه چمینه گویند
تعلیم کردم که بدان تعلیم و ریاضت روان از تن برآمده خدارا دید و باز در تن رسید
ازان گفته مرا باور کردند ۵۶ دانایان هستی آفریده و کرده را رهبر هستی یزدان
سازند و تفسیر این فقره می فرماید آفریدکار را هستی آفریده شناسند یعنی از وجود
مصنوعات که پیدا و اشکارا هستند بر وجود صانع استدلال میکنند زیرا که مصنوعی
بی صانعی و مفعولی بی فاعلی هرگز بظهور نیاید پس ناگزیر این همه مصنوعات را صانعی باید
که او را صانعی نبود ۵۷ و تو بشید کننده و کرنده کرده و آفریده را می بینی و می
بینانی قوله کرنده بفتحه کاف عربی و کسر راء مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون
هاء هوز معنی کننده که بعربی فاعل گویند قوله کرده بفتحه دال ابجد مفعول یعنی مردمان
پیکری جهان که از دانش بهره دارند استدلالی اند و تو اشراقی هستی بدان سان که خدارا
بچشم دل دیده پس اول خدارا می بینی بعد ازان این همه موجودات را پرتوی آن
خورشید و سایه موجود حقیقی میدانی و مردم را که بیرون تو باشند می بینانی ۵۸
آفریدم جهان را یک کس پنجم ساسان تفسیر این فقره می فرماید چه سراسر جهان یک
کس است تنی دارد از همه تنها و انرا تهم گویند بفتحه تاء فوقانی و هاء هوز مفتوح و سکون
میم بمعنی کل و همه و روانی دارد از همه روانها و انرا روان کرذ نامند روان کرذ بکسر کاف
فارسی و سکون راء و دال مهملتین بمعنی مجمع ارواح و خردی دارد از همه خردها که انرا هوش کرد
خوانند همه مردم این است چون در نگری جهانی بدین شگرفی یک پرستار اوست

گر چشم دل کشای ببینی که آسمان پوست این کس بزرگ است و کیوان بسیر یعنی
زحل بمنزلهٔ طحال اوست بمناسبت کبودی رنگ و برجیس جگر و بهرام زهره که تلخه باشد
و خورشید دل که در وسط است و ناهید بینه قوله بینه بفتحه تحتانی و کسر میم و تحتانی
معروف و فتحه نون و سکون هاء هوز یعنی معده که غذا در آن قرار گیرد و طبخ یابد تیر
مغزینه و ماه شش سیارگان بر جا و خانهای روشنان رگ و پی یعنی کواکب ثابته و
بروج آسمان که بمنزلهٔ کواکب اند عروق و اعصاب این شخص بزرگ است و آتش
گرمی رفتار او در راه ایزد و باد دم و آب خوی یعنی عرق و زمین گرد با در رهروی
و رخش خنده قوله رخش بفتحه راء مهمله و سکون خاء و شین معجمتین برق و آسمان غریو
آواز یعنی تندر و رعد آواز این شخص بزرگ است و باران گریه و پیوستگان گرم شکم
یعنی موالید ثلثه که از پیوستن عناصر بهم پیدای رسیده اند همچون کرمها اند که از لزوجت
ماده در شکم پیدا می شوند و او را روانی است چنین که آن گزارش از روانان فرودین
و برین است یعنی مجتمع از نفوس علوی و سفلی روان او است و خردی این گونه که آن هم گزارش
از هوشهای شیبین و فرازین آمده یعنی عقول عالیه و سافله مجموعاً عقل او می توان شمرد
پس مرد باید که بکرم شکم بودن خشنود نبوده روان شود و اینمایه سخن انچه گزارده آمد
در هجتور که بهره است از دساتیر بزبان سمرانی هم آمده قوله هجتور بهاء هوز با الف
و فتحه باء ابجد و سکون خاء معجمه و تاء فوقانی با واو معروف و راء مهمله ما انچه گفتیم پای
همان او است قوله پای خوان بباء فارسی با الف و یاء تحتانی و خاء معجمه با واو معدوله با الف
و نون ترجمه ۵۹ جهان بندیشه و بندیشه هر آیینه هاش است قوله بندیشه بفتحه باء
ابجد و سکون نون و دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه و هاء هوز یعنی اندیشه
و تصور یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است که نیستی آیینه
هستی است یعنی در آیینه عدم صورتهای موجودات عکوس و ظلال ذاتی است که هستی
اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شانه باز گشاده تر گوییم که این همه هستی پذیران
که ما انرا موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه پرتو و عکس هستند که در

مرات عدم از موجود حقیقی متصور و پیکر بسته آمدند ۶۱ بیتاب هر آئینه هستی چیزی
نیست یعنی موجودی نیست که پرتو نور خدا نباشد و ظل آن موجود نبود ۶۲ تابش
بهمه رسیده بخشیدن هستی فرو باریدن بوده است بر بودگان قوله فرو باریدن بکسر
فا و را و مهمله و واو مجهول و با و را ابجد با الف و رای مهمله با تحتانی معروف و دال و نون
بمعنی فیض باید دانست که این فقره در دو نسخ دساتیر باندک اختلاف نگریسته آید
یکی بواو عاطفه بر لفظ فرو باریدن یعنی بخشیدن هستی و فرو باریدن بوده است
و زیادت های هوز آخر لفظ بود پس نظر بدین نسخه معنی فقره چنان تواند بود که تاب خدا
انجنان تاب که بهمه رسیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن هستی یعنی عطای وجود
و فیض بوده است بر موجودات پس بدین تقریر قوله تابش مبتدا و بخشیدن هستی با معطوف
خود یعنی فرو باریدن خبر آن و نگاه بر نسخه دیگر دو جمله میتواند بود جمله اول تابش بهمه رسیده
یعنی نور او تعالی همه را در گرفته و سراسر را احاطه کرده و جمله ثانیه چنین که بخشیدن هستی
فرو باریدن بود و وجود است بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را افاضه
اوست برین موجود شدگان و پنجم ساسان توضیح لفظ بودگان جمله را عطف کرده
گفت و بر همه هست و هستی پذیرفتگان باشد پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه
ثانیه را که دران لفظ بود بدون های هوز مندرج است تائید میکند ۶۳ تابش گزیده
نا رفتن چیزی است بر خداوندان دل بیک تاب خدا دو جهان آشکار شد و تفسیر دو جهان
فرماید که یکی جهان بی‌مایه و هنگام یعنی عالم علوی که ماده و وقت را دران بار نیست چه
بالاتر است از فلک الافلاک و زمان و دمان عبارت است از مقدار گردش آن و دوم
گیتی مایه دار باشد دوم جهان ما که دنیا باشد هر دو را هستی از پرتو خورشید گوهر داد او راست
اندکی بیش ازین معنی اش آشکار کرده آمد ۶۵ بسیار جهان ناپیدا و پدید آور
با پایه یکتایی خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست رسیده یکتایی را در بسیار و بسیار
را در یکتایی نگرد قوله رسید کامل و واصل میگوید که مرد خدا رسیده وحدت را در کثرت و کثرت
را در وحدت نگرنده میگردد و در توضیح این فقره پنجم ساسان فرماید گروهی راست بود را

درآفریده پوشند و رست بود را بینند و آفریدگان را نگرند و آفریده جز از رست بود و آ‌نند
و رست بوده را جدا از آفریده شمرند قوله رست بوده واجب الوجود میگوید که یک طایفه از
مردم خالق را از مخلوق و مخلوق را از خالق جدا می نگرند و دانند که خالق از مخلوق برکرانست
که واجب در ممکن در نیاید و این پایه را فرجند شائی گزشت بسیار باشند مانند قوله فرجند
شائی بفتحه فا و سکون را مهمله و جیم عربی مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد ساکن و شین
معجمه با الف و یای تحتانی میگوید که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا داشتن باشد
فرجند شائی و بعربی فرق بفتحه فا و سکون مهمله و قاف خوانند و این مرتبه نازل ترین
مراتب و اسفل ترین مدارج است دوم گروهی راست بوده را نگرند و آفریده را نه یعنی
همه اوست گویند و دانند که نور واحد در جداگانه مظاهر عکس افگن است پس وجود مطلق را
نگران باشند و از مقیدات که در حقیقت عکوس و اوهام و ظلال اند چشم پوشند موجودی جز
موجود واحد حقیقی هرگز باندیشه اشان در نگذرد و این پایه ناچیز شدن است یعنی فنا
فی الله و این جای را سمرود که گرود ند بود خوانند قوله سمرود بفتحه سین مهمله و سکون میم و راد
مهمله و واو معروف و دال ابجد بمعنی جمع و بهمین معنی گرود ند بکسر کاف فارسی و سکون راد
مهمله و دال ابجد و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد و در اصطلاح صوفیان این مرتبه را
جمع خوانند چنانکه مرتبه اعلی را فرق و الا گروهی رست بودبین باشند و آفریده را با و نگرند
و ایزد را در همه نگران باشند و این را در عرف همه از وست گویند یعنی این مرتبه وسط
است در میان فرق و جمع نه صرف جدا دانند و نه صرف همه او من وجه جدا دانند
و من وجه همه و خداوند این پایه را یکتای در پایه بسیاری و بسیاری در پایه یکتا
بازدارنده از یکتای امیغی نیست یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات
ظاهری موجود حقیقی را نگران می باشند فزونی موجودات از تصور وحدت مانع نیست
چنانکه فرقه دوم را که بر موجود دیگر هرگز چشم نگشایند و وحدت صرف مطرح نظر
دارند و چون کثرت را تصور کنند وحدت را مانع افتد نام این خجسته پایه سمرود سمرود
و گرود ند گرود ند باشد و باصطلاح صوفیان اسلام جمع الجمع که ترجمه سمرود سمرود باشد

گویند و اعراب سمر و دو گردوند بر گزارده شد ۶۷ ای جمشید تو خدا را در بنده
و بنده را در خدا می بینی یعنی چنان که گروه دوم را عقیدت است ۶۸ ترا یکتای
باز دارنده بسیاری و بسیاری باز دارنده یکتای نیست چنانکه گروه دویمین را ۶۹
با مردم گوئی بدین چشم هر آئینه باش را نه بیند چشمی دیگر خواهید که چشم دل باشد یعنی
واجب الوجود را چشم سر که عصبانی ست نه بیند که اندازه آن دیدن محسوسات است
و او تعالی بیرون از دریابش حس آری بچشم دیگر که دیده دل بینا باشد و میتوانش دید
۷۰ آنرا که خدا باشد چون نه بیند زیرا که آشکاراترین همه موجودات است ۷۱ کور
مادرزاد آنکه گوید او را که خدا باشد نبینند ۷۲ کور مادرزاد است آنکس که هر آئینه بود
را بدین آشکارای که اوست نبینند ۷۳ گل دارد چشم او را که نمی بینند گل بضم
کاف فارسی و سکون لام ناخنه که در چشم افتد و از نگریستن مانع شود یعنی کسانی که
خدا را نمی نگرند چشم ایشان کور است از کورچشمی خود خدا را بدین ظهور و لمعان نمی بینند
۷۴ رسا بخدا آنچنان رسد که کشمیده گرد از فند آغاز کند باز بهمان فند آید قوله
رسا بفتحه راء مهمله و فتحه سین مهمله با الف مرد کامل و واصل قوله کشمیده بفتحه کاف عربی
و سکون شین معجمه و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و هاء هوز ساکن دایره قوله
کشمیده گرد بفتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال ابجد پرکار و آن آله باشد که بدان
دایره کشند معرب آن فرجار پس میگوید که مرد خدا رسیده از خدا نگریستن آغاز ... پس همه
موجودات را نگران باز بخدا رسد آنچنان که پرکار از نقطه گردش آغاز کند باز بهمان
نقطه که آغازگاه گردش او بوده باشد برسد بنقاط میانه قرار نگیرد گردیدنش بر نقاط
دیگر مانع حرکت و جنبش او نگردد قوله فند بکسر فا و فتحه آن نیز و سکون نون و دال ابجد
نقطه و آن چیزیست که آنرا جزو نباشد ۷۵ و تو چنین رسیدی ۷۶ و هر کس را
که خواهی رسانی ۷۷ راهها بسوی خدا بیش از دمهای آفریدگان است ۷۸ آنکه
خود را نشناسد خداوند را کجا شناسد ۷۹ آمیغ خودبینی خدابینی است این را
دو معنی خیزد یکی آنکه مصنوع را دیدن بسوی صانع پی بردن است و آشکاراترین چیزها

هر کسی را نفس خود است که دران هیچ کس را انباز نمی افتد خفته در خواب و مست در مستی
از همه چیز غافل میتواند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس آشکاراترین چیزها را دیده
بصانع پی برد و فاعل حقیقی را بشناسد دوم آنکه نفس مردم را از مطرح انوار خداوندی
و مهبط لمعات اوست پس بدین شمع راه بسویش توان برد ۸۰ مردمان در خور
دانش خود می یابند و تو در خور دانش خویش میگوی پس بگوی در خور دانش ایشان
تا یابند یعنی غوامض اسرار باندازه دانش خود میگوی نه بقدر ادراک ایشان ازین سبب
در یافتنش نمی توانند اگر بمقدار ادراک و دریافت اوشان بگوی دریافت کنند ۸۱
از بسیاری آشکاری یزدان نهان است یعنی نهان بودن ذات او تعالی از فزونی درخشانی
اوست چنانکه بلا تشبیه گوییم که جرم آفتاب را با وجود درخشانی کس نیارد دید که تابانی
اش دیده را از نگریستن خیره می کند ۸۲ جهان مردم است و مردم جهان تفسیر
این فقره می باید چه جهان را نامه مرد و همین جهان خوانند و بعربی عالم کبیر و مردم را
همین جهان و بعربی عالم صغیر و این گفتن از آن است که مردم نموداری از دست یعنی انسان
نمونه عالم کبیر است و هرچه در همین جهان است نمونه از آن در مردم و خردمندان در برابر
کردن دو جهان نامهای ساخته است یعنی در ایراد مناسبات میانه عالم کبیر و عالم صغیر
خردمندان کتابها تالیف کرده اند چنانکه نه آسمان و هفت اندام هفت اختر قوله هفت
اندام سر و روی و شکم و دو دست و دو پا یعنی جسم انسان را با آسمان و هفت اندامش
را با سبعه سیاره تشبیه داده اند و دوازده راه ده و دو خانه دوازده راه و دوازده
سوراخ که در بدن انسان است دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و
یک سوراخ دهن و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سوی شرمگاه
و قوله ده و دو خانه دوازده بروج آسمانی چون حمل و ثور و جوزا و غیره و چار آمیزه چار
گوهر یعنی اخلاط اربعه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد اربعه عناصر چون خاک و باد
و آب و آتش و مانند آن که سروران برشمرده اند و ما را درین دانش هم نامه ایست نام آن دو
گیتی نام بر سخنان فرزانه فر که از فراز بپایه خرد فرا گرفته شده یعنی بر گفتار فرزانه شرحی

برنگاشته‌ام و آن گفتارش با خود و سخن چه خرد است و در فرنامه و جز در نامه از شاهنشاه جمشید
بیشتر سخنان یکتائی است که جز هیرماسپیان نامدار نیابند یعنی بجز اشراقیان ریاضت
کیش فهمیدن آن کس نمیتواند و ما درین همین دانش هم همین نامه پیراسته‌ایم پرتوستان
نام یعنی در علم توحید کتابی تصنیف کردیم پرتوستان نام آن کتاب است و آنرا بر سپهرها
خرد پسند و جمراس و ساتیر و اوستا پیرایه داده که از دیدنش روان همی شاد گردد و آن
ارزاز نامهای خدای بزرگ است قوله جمراس بفتحه جیم و سکون میم و راء مهمله با الف و سین
مهمله آیت که فقره آسمانی کتاب باشد قوله اوستا بضم الف و واو مجهول و سین مهمله و تاء
فوقانی با الف نام کتاب زرتشت یعنی آن پرتوستان را براهین عقلی و آیات دساتیر
و اوستا پیرایه و آرایش داده‌ایم که خرد را شادمان فرهست و از سپار یزدانی
برشمرده گردد ۸۳ بنام هنرآفرین یزدان ۸۴ اکنون مردمان بدکار شدند
و راه تندباری گرفتند یعنی مثل درندگان در هم می افتند ۸۵ و ارج ترا نمی
شناسند قوله ارج بفتحه الف و سکون راء مهمله و جیم عربی قیمت ۸۶ و چم سخنان
تو نمی یابند و با این نکوهش تو می کنند اصل درین ماجرا آنست که جمشید را باستغراق در
ذات الهی گفتار از زبان چکید که جهان آفرین منم همه از و برگشتند و از فرمان او سر
بیرون کشیدند و نفهمیدند که این گونه گفتار او از آن قبیل است که صوفیان همه اوست گویان را
در هنگام مستی بیخواسته از زبان می چکد پس میگوید که این مردم ماهیت و حقیقت گفتار
ندریافتند و با وصف ندریافتن حقیقت سخن نکوهش و مذمت تو پرداختند و
ندانستند که این گفتار تو بادعای الوهیت نیست بلکه بسبب استغراق در ذات الهی است
۸۷ نیکوئیها که تو از برای ایشان خواستی فراموش کردند یعنی آن هنرهای سودبخش
که از تو به پیدائی جمشید ۸۸ اکنون ترا از میان اینها بردارم و اینان را
بدست ده آک تازی بودن سزاوار است قوله ده آک نام پادشاهی ستمگر که عوام
ضحاک گویند و پس از جمشید پادشاه گردید آک بمد الف و سکون کاف فارسی
عیب چون او ده عیب همچو ستم و زشتی پیکر و جز آن داشت ده آک لقب او بوده

و هیوراسپ را هم گویند که پیش از بادشاهی ده هزار اسپ داشت و بتوضیح حال دهاک
بنیجم ساسان برباید دهاک که مردمی بود از نژاد تاز سیامک او یزدان و ستارگان
برنپرستید قوله تاز بتای فوقانی با الف و زاء معجمه نام یکی از اسلاف دهاک که از پیش
تازی گویند تا اکنون تازی بمعنی عربی گیرند و از میق ضحاک نام نهاده اند
و پندارند که آواز شکم مادر خندان بر آمد ضحاک نام یافت مشتق از ضحک پس یزدان
و ستارگان را بسیار نیایش و پرستش کرد یزدان او را بکام رسانید و او در
بادشاهی زند بار آزار شد یعنی جانوران بی آزار کشتن و خوردن گرفت یکی از بدکاریهای
بزرگ او کشتن پدر خود و جمشید و ابتین است قوله ابتین بمد الف و سکون تاء فوقانی
و باء ابجد و تحتانی معروف و نون نام پدر فریدون که دهاک او را بکشتن داد انجام
کار چون بدکار بود داور او را از آب رانده بدوزخ فرستاد قوله آب بمد الف
و باء ابجد ساکن غرت و ابرو یعنی بی ابرویش کرده بدوزخ جا داد ۸۹ ترا ور نزد
خود دارم و همیشه با من باشی ۹۰ تو از من دور خوب نه ۹۱ من چشم در راه
دارم که کی نزد من آئی ۹۲ و چون سزای این که گفته ترا مردمان نشنیدند رنج بسیار
یابند پس فریدون را به پیغمبری فرستم ۹۳ تا آئین ترا زنده کند یعنی
شریعت ترا که از رشته کاری دهاک از میانه مردم برخاسته باشد روائی و رواج دهد

نامه شت وخشور فریدون

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام یاور یزدان ۴ ای فریدون بر مردمان و جانوران بی آزار
بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی به پیغمبری گزیدم و جهان را
پرستنده تو کردم که همه سر بفرمان تو نهادند و خسروی ترا بر خود گزیدند ۵
آئین بزرگ آباد را زنده کن ۶ سرودها که تا اکنون کس ندانسته ترا آموختم سرود نفحه

۱۵۳ هنگام زادن فرزند نامهٔ خدا که دساتیر نام اوست خوانند و در راه یزدان
چیز دهید یعنی بروز تولد فرزند دساتیر بخوانید وخیرات دهید ۱۵۴ مرده را در خم
تنداب یا در آتش یا خاک سپرید این طریق دفن مرده است بتفسیر شش سفر باید آنچه فرسند جیان
یعنی پیروان کیش مه آباد در باره مرده کرده اند آنست که پس از جدای روان تن را
باب پاک شویند و جامه های نیکو و پویا در و پوشانند پس بدینگونه تن او را در خم تنداب
اندازند تنداب آبی که دواهای تند و تیز سازند هرچه در ان افتد بگداز د چون گداخته
شود آن آب را بجای دور از شهر برده ریزند تا اجزاء تن مرده مردم را پایمال و پی سپر
نگردد ورنه یعنی اگر در تیزاب نگدارند بدین آرایش یعنی جامه های نیکو پوشانیدن
با تش سوزانند یا گنبدی سازند گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه با ابجد
و سکون دال مهمله قبه که عمارتی باشد معروف و درون آن جای کنند وانرا بخشت
و سنگ درشت استوار و سفید سازند و در کنارهای آن جایها باشد و تختها گذاشته
مرده را برافراز تخت خوابانند یا خم در خاک فرو برند و در آن مرده را جا دهند یا تابو
زمین نهان سازند و آنچه بیشتر بدان فرسند اجیان کار کردندی خم تنداب بود قوله
رشت بفتح را مهمله و سکون شین معجمه و تاء فوقانی گچ که عبارت را بدان استواری دهند
تابود بفوقانی با الف کشیده و با ابجد با واو معروف و دال ابجد صندوق در عربی
تابوت ۱۵۵ پس مرده نامهٔ یزدان خوانید و چیز با نیر د پرستان دهید تا روان
او را نیکوی رسد روان بفتح را مهمله و واو با الف و نون معنی روح و جان ۱۵۶
نزدیک یزدان والا هیچ چیز بهتر و خوشتر از داد و دهش و بخشش نیست دهش
بکسر دال ابجد و کسر هاء هوز و سکون شین منقوطه بمعنی جود و عطا ۱۵۷ از گناه کرده
بیست کنید و پشیمان شوید تا آن گناه شما آمرزیده گردد ۱۵۸ و هم آیین و هم
کیش را در نیکو کاری یاوری دهید دو کس متفق الملة هر یکی هم کیش و هم آیین است
مر دیگری را ۱۵۹ از دزد آنچه برده دو برابر آن ستانید و بچوب زده چندگاه
در زندان دارید تا ازین رنج پند گیرد ۱۶۰ اگر پند نگیرد شهر گردان کرده و گرد کوی

و بازار گردانیده در بار کشانش دارند یعنی اگر از محبوس شدن پند نگیرد و از دزدی
باز نیاید رسوا کرده ببار کشیدنش رنج دهند و تفسیرش میگوید این خسروانی شنداج
کیش چنان است که چون دزد دو بار گرفتار شود او را بخواری گرد شهر گردانند که
ازاروکار گویند براء مهمله و واو معروف و کاف تازی با الف و زاء معجمه پس
بزدن چوب رنجور داشته بند بر پا کنند و خشت و خاک بهر سرا برای بردنش گویند
و پیوسته درین ارزده بود یعنی مدت دراز بدین درد مبتلا ماند تا خود او و دیگر بار و دیگرا
بدیدنش چنین کار نکنند ۱۶۱ مرد زن شوهردار آمیزنده را که تومار کاج است
از چوب زدن و شهر گردان بخواری کردن اگر باز نگردد نامرد کنید و زن شوهردار را
بند فرمان شوهردار آمیزنده یعنی زناکننده آمیختن بمعنی مباشرت کردن و جماع کردن قوله
تومار بتاء فوقانی و واو معروف و میم با الف و راء مهمله شنیعه کاج بکاف عربی با الف
و جیم عربی بمعنی فعل پس تومار کاج فعل شنیعه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی ازین سزاهای
خفیف از کردار خود که زنا باشد باز نماند و مجتنب نگردد ذکر او را که آله مجامعت است و
باعث بر زنا می شود قطع کنند تا ماده اینکار بکلی مستاصل و منقطع گردد و در تفسیر قوله
و زن شوهردار را بند می بر باید که اگر زن شوهردار با مردی آمیزد او را پس از چوب
زدن و شهر گردانی اگر باز دران کار گیرند در بند جاوید کنند زیرا که آله زنا که شرمگاه او
باشد بریدن ممکن نیست که موجب هلاک میشود پس انقطاع صدور زنا ازو بجز جاوید
حبس که تا مرگ در زندان بماند دیگر صورت ندارد ۱۶۲ ستارگان رونده را
که هفت ستارگان روان باشند پس یزدان ستایش ستایش کنید و افروختنی افروزید
یعنی خوشبوها روشن کنید از بهر کواکب سیاره ۱۶۳ و پیکر بر هفت ستاره روان بسازید
و پرستش سو دانید پرستش سو قبله که بسویش نماز ادا کنند از بهر خدا یعنی تماثیل و اشکال
کواکب سبعه سیاره را هنگام نماز کردن بهر خدا پیش رو دارید و بدان سو نماز گزارید ۱۶۴
گروهی از فرودیان خود را بدروغ از فرازیان و آسمانیان خوشتر و بهتر گیرند بدان نگروید
فرودی بفتح فا و راء مهمله و واو مجهول و دال ابجد و یاء تحتانی معروف بمعنی زمینی و سفلی

فرازی بفتح فا و رای مهمله با الف و رای معجمه و تحتانی معروف علوی و آسمانی چون ملایکه
و عقول قوله نگرود یعنی بواو بمعنی تصدیق نکنید و ایمان میارید ۱۶۵ فرودین و
زمینی هر چند بهین و آسمانی برابر نتواند شد پس بهتر و خوشتر شدن از کجا ۱۶۶ روان
مردم هر چند فرازیست چون با موبدوی پرستشبدی از تن فرودین جدا شود مانند
ایشان گردد و در تفسیر همین فقره می برآید که روان با آنکه آسمانی است اگر دانا و نیکوکار
باشد چون از تن رهد مانند آسمانیان شود نه آنکه بهتر و خوشتر گردد پس ازین دانسته
شد که تا در فرودین جاست او را همسری بفرازستانیان نرسد و گروهی که فروکش
بهتری کنند دروغگوی و کاست آیین باشند فروکش بکسر فا و رای مهمله و واو مجهول و
فتحه کاف عربی و سکون شین معجمه بمعنی دعوی یعنی کسانی که او عامی کنند که مردم
از عقول و ملایکه بهترستند گفتارشان براستی نیست فرازستان بفتحه فا و رای مهمله
با الف و کسر زای هوز و سکون سین مهمله و تای فوقانی با الف و نون عالم علوی که افلاک
باشد فرازستانی علوی و فلکی ۱۶۷ ای آباد گفت و گفتار یزدان آنست که
فرشته بر دل تو آرد یعنی القامی کند بر دل تو ۱۶۸ یا چون از تن برای باسروشبد
که بهمن است از یزدان بشنوی سروشبد بضم سین و رای مهملتین و واو مجهول و شین معجمه ساکن
و ضم بای ابجد فرشته که فرشته سالار تست مانند بهمن بفتح بای موحده و سکون های هوز
و فتحه میم و سکون نون نزا است گفتار و کردار و نام فرشته تسکین دهنده خشم و چون در
عبارت فرازین نواد در همین فقره لفظ نیدی واقع شده بتفسیرش میگوید نیدن برآمدن
از فرودین تن است و بازبدو پیوستن بعربی هیچو برآمدن روح و باز آمدن بتن را
خلع گویند و بدری زفان نیوه چنینه بکسر نون و تحتانی مجهول و فتحه واو و های هوز و فتحه
جیم فارسی و کسر میم تحتانی معروف و فتحه نون و های هوز و بجیم برآمدن هم آمده جم
بفتح جیم فارسی و سکون میم بمعنی معنی که مقابل لفظ است یعنی نیدن بمعنی مطلق خروج
هم است می گوید گفتار یزدان باری نیست و یاد آهنگ درو نبود قوله باری بیا و موحده
با الف و رای مهمله و یای تحتانی بمعنی تدریجی و هنگامی که لفظی پس از لفظی بیرون آید یاد آهنگ

بار موحده با الف وکسر دال ابجد و مد الف وفتحه ها هوز وسکون نون وگاف فارسی بمعنی آواز وصوت یعنی کلام خدا تدریجی وصوتی نیست چه صوت مخرج ومحل را خواهان است وتدریجی مقتضی حدوث وتجدد وایزد تعالی از متجددات ومحلیات همه برکران وآن چمی است که بمیانجی فرشته بر دل فرود آید یعنی کلام خدا معنی است که بوساطت ملک وحی سپار بر دل رسول ملقی وملهم میگردد باچون از تن برای آن ایزدانی دریابی وچون بتن بوندی آن چم را بزبان آری وبیاد نوا برون دهی باد نوا ببار موحده با الف کشیده وکسر دال ابجد وفتحه نون و واو با الف بمعنی صوت وآواز یعنی هرگاه بار دیگر روان بجسم تعلق گیرد آن معنی را که از ایزد تعالی دریافته باشد باواز خود بمردم شنواند پس گفتار خدا روح این الفاظ است که نبی بمردم می گوید ١۶٩ تو مراد یدی وگفتارم شنیدی این گفتار مرا بهمه بندگان فرودین زمینی رسان در وجه تخصیص فرودیان میگوید چه آسمانیان وفرازیان همه پرمان بر ونزدیکان یزدان بوخشور فرودین تن نیاز ندارند یعنی فرستادن فرمان از بهر مطیع گردانیدن مامورین است نسبت بآمر پس هرگاه که علویان وفلکیان در همه حال مطیع حکم خدا بوده باشند برسول خاکی بیکر احتیاج ندارند آری بفرشتگان نزدیک حاجتی دارند در شنودن فرمان ١٧٠ پس از تو آیین تراجی افرام زند کند واو پیغمبری باشد سترگ سترگ بضم سین مهمله وضم تاء فوقانی وسکون راء مهمله وکاف فارسی بمعنی بزرگ وپنجم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید از این آگهی بخشید تا یاد روانشاد که چون این خجسته آیین از ناخوبی مردم بزبونی گراید وبرافتد جی افرام که یکی از نژاد تو باشد آیین تراز نده گرداند واز سر نو میان مردم گسترانده واو پیغمبری باشد سترگ نژاد بکسر نون ونژاد فارسی نسب گسترانیدن مشهور کردن شایع کردن

نامهٔ شت جی افرام

شت بفتح شین معجمه وسکون تاء فوقانی کلمه تعظیم بجای حضرت بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
ازمش وخوی بد وزشت وگمراه کننده وبراه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده

۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام ایزد روزی دهٔ جاندار
وامرزنده نیکوکار ۴ سپاس خدایرا که نخست ازادگیتی پدید آورد بهستان را
یعنی اول عالم مجردات همچو عقول و ملایک افرید و پس ازان عالم مادیات و اجسام
بهستی کشید ۵ نگروید ای جی افرام پور آباد ازاد که چگونه به پرمان یزدان تن
سالارد تنبد و تناتن و تنتمن و تهمتن که نهمین چرخ باشد همه تنان را در درونه گرفته
همیشه می گردد آزاد بمد الف وزاء معجمه با الف و دال ابجد وارسته از تعلقات
جسمانی و رغایب دنیوی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است
می گوید که ای آباد بر توانایی و قدرت خدا چشم کشا که بیک فرمان او فلک
الافلاک که فلک اطلس و بلسان شرع عرش نامند محیط همه اجسام بود چگونه حرکت
می کند و دایما بیک روش میگردد و محیط همه اجرام و اجسام است ۶ و دیگر
سپهران را با خود از خاور تا باختر برد با آنکه گردش آسمانان و سپهرهای زیر نهمین
چرخ بفرزانگی و بهرهستی بخش از باختر سوی خاور هست یعنی حرکت فلک الافلاک
از مشرق بسوی مغرب است پس بدین حرکت خود همه افلاک را که زیر او هستند
از مشرق بمغرب می برد و در یک شب و روز یک دوره منتهی میشود با وجودی که سپهران
دیگر که در زیر او جا دارند از مغرب بسوی مشرق بحرکت خاصهٔ خود شان حرکت
می کنند چون هشتمین فلک که همه ستارگان بجز سبعه سیاره ... و جا دارند و ازین
سبب او را فلک الثوابت و بدری زفان اختر سار نامند گردنده هست از مغرب
بسوی مشرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان توانا است که برخلاف
حرکت آنان همه را بحرکت خود می گرداند خاور بخاء معجمه با الف و فتحه واو و سکون
راء مهمله مشرق باختر بباء ابجد با الف کشیده و سکون خاء معجمه و فتحه تاء فوقانی
و سکون راء مهمله مغرب ۸ و در آسمان از ستارگان گران رفتار دوازده
خانه گردنده ستارگان شده گران رفتار بطی السیر که دوره حرکت آنان از نقطه
که گردش آغازند و باز بران نقطه برسند دراز کشیده هنگام بانجام رسد چون

نجوم ثوابت می گوید که از صور نجوم و پیکر ستارگان اشکال بروج افلاک متخیل و
متصور شده پس آن اشکال خانهای کواکب سیاره برگزیده آمد ۹ چون بره و گاو
و دو پیکر و خرچنگ و شیر و خوشه و تراز و و کژدم و کمان و بز و دول و ماهی این است نامهای
بروج بعربی حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت قوله
دول بدال ابجد و واو مجهول و لام بمعنی دلو که آله آب کشیدن است و اصل در قرار یافتن
بروج اینست که کواکب ثابته جای چنان واقع شده اند که آن هیات بشکل بچه گوسپند
مانسته و متمثل شد پس این شکل را حمل خوانند و علی هذا القیاس دیگر اشکال بروج پس
چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت متخیل و متصور شده همچنین بمقابله آنان از دیگر افلاک
همچو هفتمین و ششمین تا فلک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوکبی که بمقابله برج
از ابرج حمل قرار دهند و اگر بمقابله برج ثور واقع شود بودنش در برج ثور برگویند و
همبرین اندازه پس ازهمین جاست که گویند امروز خورشید در برج حمل است و اگر چنین نبود
خورشید که در فلک چهارم است در برج حمل که بر فلک هشتم چگونه در آید ۱۰ و چنین در
فرودین آسمانها ستارگان گردنده اند یعنی در افلاک سبعه که سپهران هفتگانه باشند
کواکب سیاره بحرکت هستند ۱۱ کیوان بفتح کاف عربی و سکون یا تحتانی و واو
با الف و نون عربی زحل بر فلک هفتم برجیس بکسر باء ابجد و سکون راء مهمله و جیم عربی
با تحتانی معروف و سین مهمله عربی مشتری بر سپهر ششم بهرام بفتحه باء ابجد و سکون هاء
هوز و راء مهمله با الف و میم عربی مریخ بر فلک پنجمین خورشید عربی شمس جایش فلک
چهارم ناهید بنون با الف و هاء هوز و یاء تحتانی معروف و دال ابجد زهره بر فلک سوم
تیر بتاء فوقانی و تحتانی معروف و راء مهمله عطارد جایش فلک دوم ماه عربی
قمر بر فلک اول ۱۲ و اینها بندگان برگزیده من اند که هرگز نافرمانی نکرده اند و
نکنند یعنی کواکب از عباد مطیعان حکم من هستند که خلاف حکم خدا نطهو و فعلیت نیارند و
بتفسیرش می پراید که سپهران با همه تومندی و نزدیکی بیزدان از گفت او بیرون نیستند
و از تا آغاز روز که آفریده شده اند تا انجام جاوید پیوند از ایشان سرکشی نیامد و نیاید

تا آغاز روز بنون با الف و مد الف با غین معجمه با الف وزا ر هوز و را ر مهمله با واو مجهول
وزا ر هوز روزی که آغاز آن نباشد و از ا بعربی ازل خوانند و انجام جاوید پیوند روزی
که منتهی نشود و بپایان نرسد و از ا بعربی آبد خوانند می گوید که افلاک و کواکب که قدیم
بالزمان اند در اصلا انحراف از حکم و تخلف از طاعت خدا نکرده اند و بباز کشادن
مطلبے گوید در هنگام نخستین بار که مرا بر افرازستان خوانند آسمانها و اختران
با من سرودند یعنی گفتند که ای ساسان ما از ان کمر به پتیسکاری ایزد بسته داریم و پا
از بندگی بیرون نکشیم که او سزاوار پرستیدن است و از مردم در شگفتیم که چه مایه از گفت
یزدان بیرون اند شگفتن بکسر شین معجمه و کسر گاف فارسی و سکون فا معنی تعجب نمودن
و شگفت بروزن گرفت تعجب مایه بمیم با الف و فتحه تحتانی و سکون هاء هوز بمعنی قدر و
اندازه می گوید که افلاک و کواکب با من گفتند که از حال مردم در تعجب هستیم که چرا فرمان
خدا بجا نمی آرند با وجودی که سزاوار پرستش است ۱۳ پس آتش و باد و آب و خاک
و تفسیر این فقره می فرماید پس از سپهر چار گوهر آفریده شد گوهر بکاف فارسے جوهر را
موجودی است قایم بذات خود مقابل عرض که آن قایم بالغیر بود ۱۴ و از پیوند
ایشان که چار گوهر باشند کانی و رُوئیده و جانور یعنی جمادات که بحرکت ارادی و طبعی
قدرت ندارند و بالیدن و نمو در ذات ایشان نیست چون سنگ و لعل و یاقوت
و رُوئیده نباتی که حرکت طبعی دارند و بالیدن نشا مند می گردند و جانور حیوان که
بحرکت ارادی با شعور و اراده متحرک می شود کرده شد و پدید آورد یزدان انهارا
این افزوده پنجم ساسان است فزون از ترجمه اصل فقره ۱۵ به مهر ورزی
یزدان در کار اند می گوید که عناصر موالید بکارهای که یزدان ایشان را بانجام آن برگزیده
مشغول هستند ۱۶ بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده نیکوکار این گفتار
را بفصل مطلبی که بر میگزارد از مطالب سابقه و تصدیر آن بنام خدا آورده پس میگوید
۱۷ گفتم که نخستین آباد را بگزیدم و پس از و سیزده پیغمبر آباد نام بی هم فرستادم یکی
پس دیگری پیغمبری آراشد ۱۸ بدین چهارده پیغمبر جهان آراسته و آرام یافت و تفسیر

این فقره می برباید چون آباد را با سیزده وخشور سپس او گردکنی چهارده شوند واین
اینها همه برابر و مانند مه آباد بود و پیروی مه آباد کردند و بدین کشور را آباد داشتند
آباد با آباد برین آبادان باد قوله گردکنی بکسر کاف فارسی بمعنی جمع و یکجا کننده
قوله آباد بمد الف و بار ابجد با الف و دال ابجد درود و آفرین و نام پیغمبر ۱۹ پس
از ایشان که چهارده آباد باشند بادشاهان جانشین و پیره های آنان جهان را خوب
داشتند قوله پیره بکسر بار فارسی و یار تحتانی معروف و فتحه رار مهمله و سکون هار هوز
بمعنی خلیفه پیرهٔ خلفا یعنی بادشاهان بخلافت آن انبیا و رسل بانتظام جهان
پرداختند و کار خوب کردند ۲۰ چون صد زاد سال در بادشاهی ایشان رارفت
آباد آراد بادشاه جهان داری گذاشته یزدان پرست شد آراد بمد الف و رار
مهمله با الف و رار مهمله با دال ابجد نام فرشته و براز معجمه وارسته از تعلقات جسمانی
و دنیوی و توضیح این فقره می گوید که باید دانست که فرسنداج کیشان هزار باره
هزار سال را یک فرد گویند بفتحهٔ فا و سکون رار و دال مهملتین و هزار باره فرد را یک ورد
بفتحه واو و سکون رار و دال مهملتین و هزار باره ورد را یک مرد بفتحه میم و سکون رار
و دال مهملتین و هزار باره مرد را یک جاد بجیم عربی با الف و دال و سه نه ارجاد را
یک واد بواو با الف و دال و هزار واد را یک زاد بزار معجمه با الف و دال نامند و بدین
شماره صد زاد سال در گروه آبادیان خسروی پایید چون هزار را هزار بار شمار کنی
۱۰۰۰۰۰ صد هزار می شود ده بار که بهندی زبان از اده لک نامند و چون
این حاصل را که فرد باشد هزار بار بگیری ورد می شود یعنی صد کرور که ارب گویند و
صورتش چنین ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ نه صفر و یک عدد و هرگاه این حاصل را
دیگر هزار بار بگیری ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ده کهرب و صورتش بعد نگاشتن
دوازده صفر عدد واحد برنگاشته گردد و همین است مرد و چون این حاصل را
هزار باره دیگر بشمری جاد می شود ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ بدینصورت
پانزده صفر و یکعدد که بهندی یک نیل گویند و سه بار این برشمرده را یک واد گویند

وهرگاه سه جاد را هزار بار دیگر شمار کنی حاصل میشود بدین صورت ۱
عدد سه پس از هژده صفر و همین است زاد و پیش صد زاد و سال سلطنت در گروه آباد
استقرار گرفت و چون این مایه سال گذشت آباد آزاد که بازپسین خسرو آبادیان
است جهان را بخشش بدی بزیر یافته بادشاهی بهشت یعنی ترک سلطنت کرد و گوشه
نشینی گزید و جهان از مردم بیرون رفت که کس ندانست که کجا شد و از خسروی
نشستن او جهان مرهم خورد و پدید آورهای بادشاهان بپاشید متفرق و پریشان شد
پس نیکان مهش جی افرام پور آباد آزاد که چون پدر پرهیزگار بود و از پرهیزگاری
پیوسته از مردم دور به یزدان پرستی بسر بردی رفتند و او را بخسروی خواندند
نپذیرفت تا آنکه این نامه را برو فرود آمد بپایان رسید افزوده پنجم ساسان ۴۱
بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده نیکو کار ۴۲ ای جی افرام پور آباد آزاد
چون پدر تو بادشاهی گذاشت اکنون جهانداری تو بگیر و فرنداج را که کیش مه
آباد است آرایش و پیرایه ده یعنی شریعت آباد آراسته کن ۴۳ ترا به پیغمبری گزیدم
و فرنداج را بتو پیرایم و زیور بدم آرایش دهم آن کیش را بتو ۴۴ و اینک اسمانی
سخن برایت فرستادم لخت دساتیرش کن که نامه آباد در روانشاد است لخت
بفتح لام و سکون خاء معجمه و تای فوقانی بمعنی جزو و پاره یعنی با دساتیرش یکجا بکن
۴۵ و راه مه آباد نیکو دار که آن آیین خداست و این کیش از میان یزدانیان بر
افتد یعنی منسوخ نشود ۴۶ هرکس دوست خداست او بدین راه آید یعنی این آیین بگزیند
۴۷ بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده نیکو کار بقصد بر صفات الهی این فقره
آورد ۴۸ بایست هستی و ناگزیر باش هر آیینه بود همیشه هست جاوید پایی ناچار پایی
بیگمان مان بی آغاز و انجام و جز نخست و سپس بوش که بوده و هست و باشد همیشگی
اش و جاویدی اش را آغاز و نخستی و انجام و کران و کنار نیست قوله بایست هستی
با و ابجد با الف و کسر یای تحتانی و سکون سین مهمله و سکون تاء فوقانی واجب و هستی
بفتحه هاء هوز و سکون سین مهمله و تاء فوقانی یا تحتانی معروف بمعنی وجود پس
معنی

پس معنی ترکیبی اش واجب الوجود شد وآن موجودی بود که خرد وجود از او واجب و ضروری
شمارد و این ترجمه بدری زفان است لفظ کرور فرناش را که بفرازین نواد است گرور
بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون راء مهمله واجب فرتاس بفتحه فا و
سکون راء مهمله و تاء فوقانی با الف و شین معجمه وجود و چونکه واجب الوجود را دوام و
ضروری الوجود بودن لازم است پنجم ساسان آن لوازم تا از سوی خود افزود ناگزیر باش
بنون با الف و ضم کاف فارسی و کسر زاء معجمه و بای تحتانی معروف و راء مهمله ساکن و
باء ابجد با الف و شین معجمه موجودی که خرد جاویدان بودن او را تجویز کند و از آن برنگردد
جاوید پای دایما پایدار ماننده می گوید که ایزد تعالی واجب الوجود ضروری الوجود
و محقق الوجود و قیوم سرمدی و ازلی و ابدی است که قیومی و دوامش جاودانی است
ابتدا و انتهایش نبوده و نباشد ۴۹ شیدان شید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال
ابجد بمعنی نور شیدان شید نور الانوار که ذات اوست جل شانه و توضیح این لفظ پنجم
ساسان می فرماید فروغان فروغان تابان تاب یعنی اشراقی که همه را بنور می کشد
درخشان درخش درخش بضم دال ابجد و راء مهمله و سکون خاء و شین معجمتین نور و ضیا
درخشان درخش ضوء الاضواء درفشان درفش بکسر اول و فتحه راء مهمله و سکون خاء و
شین معجمه نور و فروغ درفشان بروزن درخشان تابان فروزان فروز تابان نور فروز
بضم فا و ضم راء مهمله و سکون واو و زاء معجمه نور و فروغ که شیدستان ارسیدش شید پرید
از شیدستان بسین مهمله در چهارم جای که مجمع انوار بود یعنی نورانی جاها نور او روشن و مضی است
و فروغستان فروغ هستی از و گیرد فروغ بروزن دروغ نور خورشید و آتش و چراغ
یعنی نورانی بیکران نور وجود روشن میشوند و تاب آبادی تابش تابش ندارد تاب بتاء
فوقانی با الف و باء ابجد نور و روشنی تاب آباد جایی که نورانی بود قوله تابش در اول بفتح
باء ابجد بمعنی تاب او و تابش ثانی بکسر باء ابجد بمعنی روشنی و فروغ یعنی مجمع انوار و محل اضواء
بی نور او نورانی نبود درخشش گرد از و درخشنده بود درخش گرد بکسر کاف فارسی و سکون
راء مهمله و دال ابجد بمعنی فراهم گاه نور درفشندگی از و درفشد رخشنگر روشنی چراغ و سرد

روشنگر بکاف فارسی و رای مهمله یعنی روشن کننده فروزش فروز با فر گوهرش بایه یعنی فروزنده
نور ذات با عظمت اویست ۴۰ پرستش سزایان پرستش سزاو ستایش ور خوردان
ستایش درخور دو خود تفسیر این فقره می بر باید انان راکه فرمندان از فرهی پرستند
باهمه فر ایشان او را پرستند و نیایش شایان نیایشگر او یند خداوندان پرستاری
و بندگی او بجا آورند قوله فرمندان فرمند بفتح فا و سکون رای مهمله و فتحه میم و سکون نون
و دال ابجد مردم نورانی و صاحب شوکت فر بفتحه فا و سکون رای مهمله شان و شوکت
و رفعت و نور قوله نیایش شایان انانکه شوکت و فرهی شایسته ان بوده باشند
که دیگران به نیایش انها زبان کشایند و سرنگون شوند ۴۱ خدیوان خدیو
خسروان خسرو شاهان شاه کیهان کی دارایان دارا داوران داور سران سر
برتران برتر باید دانست که لفظ حماشتان خماش را با لفاظ مترادفه متقاربه
ترجمه کرد قوله خدیوان خدیو بکسر خای معجمه و دال ابجد و تحتانی مجهول و واو ساکن
خداوندگار خسرو بضم خای معجمه و سکون سین مهمله و فتحه رای مهمله و سکون واو بادشاه
عادل و صاحب شوکت کی بفتح کاف عربی و سکون تحتانی بادشاه بادشاهان و
بادشاه قهار دارا برای مهمله با الف بادشاه داور بدال ابجد با الف و فتحه واو و سکون
رای مهمله مخفف داددور که عادل و دادگر باشد و توضیح این الفاظ در ایزدی ستایش
می افزاید خدیو آباد بنده او و خسروستان پرستنده او شاه کرد به پیشکاری او نازان
کیان را سرنیاز بر درگاهش دارایان را دارا مهرش داوران را داور روش قوله
شاه گرد بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله و دال مهمله مجمع الملوک و محل السلاطین
با عظمت بفر عزت او درساز ند و ملوک عدالت گستر بخطاب ظل اللهی نباز ند مقرر باید که سلاطین مهراو دارایان
را داراست و داوران را فر و شوکت او حاکم فریادرس و همین مضمون گفته سعدی
شیرازی رحمة الله علیه ؎ سر بادشاهان گردن فراز ٭ بدرگاه او بر زمین نیاز
۴۲ بلند پایه سترگ برین بزرگ بالای این الفاظ مترادفه متقاربة المعنی ترجمه
داسالاس است و توضیح می افزاید که بلندستان را بلندی بخشش و فراز ابادر افرازش

یعنی عالم علوی را به بلندی برنده برین گرد را بر آذر بکسر کاف فارسی وسکون راء مهمله
ودال ابجد مجمع اعلا ورفعت یعنی رافع المرتفعات شهرها لای رد ابالاده‌ش یعنی مجامع
رفعت را ارتفاع بخشیده ۴۳ شگفت درود بزرگ ستایش شگرف سپاس
شگرف بکسر شین معجمه وفتحه کاف فارسی وسکون راء مهمله وفا بمعنی نیکو وزیبا ولطیف
وصاحب شکوه درود درود ستان شهریان وستایش ستایستان کوی ونیایش
نیایش آبادیان سپاس شمیم را درخور وسزاست محامد حامدان وشکر شاکران را
سزاوارست ۴۴ کی فروغ وسخت فروزش بی اندازه تابش فرون رخشش
بس درفشان بزرگ آشکارا وسترگ پیدا وشگرف روشن همر نمایان همر بکسر هاء ابجد
وسکون تحتانی مجهول وفتحه میم وسکون واو مهمله بمعنی بسیار وبی حصر کی فروغ نور
قاهر که شکننده مرادات وبرهم زننده ظنون وافکارست وتوضیح مذکور می افزاید
که فروغ فروغ دهشان وفروزش فراورندگان وتاب تابناکان ورخش رخشندگان
ودرفش درفشندگان وآشکارای آشکاراوران وپیدای پیداوران وروشنی روشنیدان
ونمایش نمایندگان ازوست قوله فروغ دهشان بخشندگان نور می گوید که انارت مفیضان
نور واضارت بخشندگان ضوء همه ازوست ۴۵ آشکارا فروغ پیدا پرتو سخت
روشن فرون تاب وبس نمائی هر لفظ ازین الفاظ ترجمه ناسا ناس است که بگونا گون الفاظ
بر سرود وتفسیرش می افزاید که آشکارستان رو آشکار وفروغ آباد را فروغ بخش پیدا
گرد را پیدا ساز د بکسر کاف فارسی وسکون راء مهمله ال مهملتین یعنی مجامع ظهور اشیا از وظهور
گرفته پرتوستان را پرتو دهش پرتو بفتح باء فارسی وسکون راء مهمله وفتحه تاء فوقانی
وسکون واو شعاع فروغ وعکس جرم نورانی پرتوستان محل فرونی شعاع پرتو دهش
روشن کننده یعنی نورانی فرهای عالم روانستان وجهان فرشتگان روشن شهر را
روشنگر وتاب مرز را تاب در نمایش خانه را نماینده بگوهر تابناک است قوله مرز بفتح میم وسکون
راء مهمله وزاء معجمه زمین وسرحد روشن شهر وتاب مرز کنایه از عالم بالا و ملکوت که همه
روشنی یا روسراسر درخشش زارست ۴۶ بزرگ بزرگی وسترگ سترگی وبلند بلندی

و فراز فرازی و بر برین و بالا بالای و شگرف شگرفی و برتر برتری هر لفظی ازین الفاظ
کبریاش نامور را ترجمه است یعنی رفیع العظمة و عظیم الکبریاء و توضیحاً و حمدا می سراید که بزرگان
کوچک و مهتر گان خرد و بلندان پست و افرازان شیب و برنیان زیر و بالائیان
فرود و برتران نه برتر و سکیفان اندک و درازان کوتاه و پهنان تنگ و ژرفان پایاب
اوستند پایاب بپار فارسی با الف و بار تحتانی با الف و بار ابجد آبی که پای برزمین
آن رسد و از انجا پیاده پا می توان گذشت مقابل غرقاب یعنی هرچه از اعظیم المرتبه و
رفیع الدرجه گمان بری پیش او وضیع و پست رتبه تواند بود ٢٧ سراسر رسای
داران ناگزان رسیدگی همه درستی رسای کمال یعنی ذات او تعالی سراسر کمال است که
رسیدگان را رسش رسان و درستان را درست گر است یعنی دیگر واصلان و کاملان
را وصول و کمال بخشیده اوست ٢٨ رسا بخشش و درست دهش سراسر رسان یعنی
دهاب عام العطیه که از خوان او هیچ افریده بی بهره نیست و نبوده و نباشد سعدی شیرازی
رحمة الله علیه همین مضمون فرماید خوان الوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده ٢٩
گشاده نیکی فراخ خوبی و درازبهی و بهی سود و ژرف خوشی بهی بفتحه بار فارسی و سکون
هاء هوز و نون عریض ژرف بفتحه زاء فارسی و سکون راء مهمله و فاء عمیق و هر لفظ ترجمه الماس
رو دست و توضیحا فرماید که نیکی اش همه جا رسیده و خوبیش سراسر گاه کشیده و بهی او
گران تا گران بود بیموده گاه بکاف فارسی با الف و هاء هوز هنگام و جا بود بضم باء ابجد
با واو و دال هستی و وجود یعنی خوبی و نیکی او همه موجودات را فرا گرفته موجودی ازان بناکام
و محروم نیست ٣٠ ستوده شید گزیده فروغ والا پرتو نیکو درخشش به درخش هر لفظ
ترجمه سناسابه و توضیحا می افزاید ستایش او را باد و روشندلی روشنان خراینا
گردنیا به گرد آمدن بکسر اول فراهم شدن می گوید که نور نورانی جز بتاب گوهر همه فروغ
یزدان حاصل نشود نور همه به تو نوراست ٣١ رسا بزرگی و سراسر سترگی ترجمه
ستاساب و توضیحا از سوی خود می افزاید سترگی اش بر همه ناگزیر و بزرگ داشتنش
سراسر را ناچار سترگی شمردنش گران تا گران هستی پذیران را هر آینه بامی هر آینه بکسر هاء

یعنی ناچار ولی شک علی کل حال بای بباء موحده با الف ویاء تحتانی باشنده یعنی
از بهر موجودات وجود او در همه حال واجب وضروری القیام چه او نا موجود نبود
ممکنات را وجود چون توان فهمید که هر هستی پذیرفته را ناچاره است از هستی بخشنده
که از نیستی اش بهستی کشد و تا او خود موجود نباشد دیگران را چه سان بوجود در آرد

۴۲ هویدا فروغ پیدا پرتو آشکار از خشش روشن درفش ترجمه آراب رابست که هر چیزی
از شیدش هویدا و از فروغش پیدا و از پرتوش هستی پذیر و از رخشش بود گیر و از
درفشش نمایان یعنی همه موجودات از نور او تعالی درخشید و پیرایه وجود در بر کشید ۴۳
سخت کنی بزرگ بزرگی و فراز فری و پا یا برتری ترجمه جاباب جابب قوله پایا بباء فارسی
با الف کشیده و تحتانی با الف یعنی پاینده و برقرار مانده که سران و سروران و سترگان
و بزرگان و برتران و گردنکشان از وسر نه پیچند و گردن نیاز نکشید یعنی کسی را مجال
نیست از فرمان او بیرون آمدن ۴۴ به خور بخش و خوشنما دهش ترجمه توارا توس به خور
بکسر باء ابجد و سکون هاء هوز و خاء معجمه و واو معدوله و راء مهمله یعنی خورش نیکو دهش بکسر
دال ابجد و هاء هوز و سکون شین معجمه یعنی دهنده و معطی و تفسیر عطیه او تعالی میفرماید
از روانی و تنانی که دانش و بهره تن پروری است گوهر بافره اوست که فرهی دهش
اداو بشمار در نیاید روانی بفتحه راء مهمله و واو با الف و نون با تحتانی معروف منسوب
بروح و روان و تنانی منسوب بتن که جسمانی باشد بهره بفتح باء ابجد و سکون هاء هوز
در آخر یعنی حصه و نصیب و دهش بکسر دال ابجد و کسر هاء هوز و سکون شین معجمه یعنی عطا
وجود فرهی بفتح فاء و کسر راء مهمله مشدد و هاء هوز و تحتانی معروف شوکت و شان یعنی ذات
او تعالی که با شان و شوکت است واهب العطایاست از خورش روحانی که دانش و ادراک
باشد و از خورش جسمانی که حصه جسم و پایدار دارنده تن است از اطعمه مناسبه لذیذه و
شان و شوکت عطیات او خارج از عد و حصار است و بیرون از اندازه شمار ۴۵ کشاد
کشور ده هن مزر ترجمه سارانوش که آفرینش او را کران نیست و پیدایش را کنار نباشد
در قرآن معاضد این مضمون است ولا یحیطون بشیء من علمه یعنی معلومات و مخلوقات او را

احاطه کردن توانند ۴۶ روشن خوبی و پیدایی و آشکارا خوشی ترجمه احوال فانوس
که هر چه بچشم در آید و آنچه روان بیند و هر آنچه خرد در یابد پرتو خوبی اوست و نیکوی او کران
نه پذیرد و کنار را از اینها نشد یعنی محسوسات و مدرکات و معقولات همه از خوبی او برونشی
رسیده اند ۴۷ خجسته بخشنده و فرخ و ستوده گوهر ترجمه احوال کاروس که فرخی
و نیکوی و بخشندگی جز او نیست فرخ بفتح فا و ضم راء مهمله مشدد و سکون خاء معجمه خجسته
و زیبا رو و یاء تحتانی درین لفظ و در نیکوی و بخشندگی مجهول بافادهٔ تنکیر بمراد حصر
پس میگوید که بجز ذات او تعالی مبارک و وهاب کس نبود ۴۸ بزرگ پاکی و بسترک
نیکوی و پاک بزرگی و بی الایش کی آبادی یعنی عظمت او مقدس است که گرد الودگی بردامن
او و نزدیک ستر کانش که کیانستانیانند نه نشیند کیانستان بفتحه کاف عربی و یاء
تحتانی با الف و کسر نون و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم جبروت که
محیط صفات الهی است و همچنین کی آباد کیانستانی جبروتی کیانستانیان جمع
میگوید که از لوث مادی و تعلقی خود او تعالی و مقربانش همه پاک اند و نزدیکانش
کیانستانی و جبروتی اند ۴۹ روشن و پیدا دارنده ترجمه سمرنوش که آشکار است و دارا
دارا باد که سروشستان و فرشته گرد است بر دیده وران پوشیده نیست سروشستان
بضم سین مهمله و راء مهمله و واو مجهول و کسر شین معجمه و سکون مهمله و فوقانی با الف و نون
عالم ملکوت که جای فرشتگان است و همچنین فرشته گرد بکسر کاف فارسی و سکون
راء مهمله و دال ابجد که مجمع الملایکه باشد ۵۰ همه آفرین و سراسر پیدا آورد و گران ناگرانی
هستی و بی گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صانع مصنوعات ذات او تعالی
است جل شانه توضیحا و حمد آمی سراید و هر چه آفریده آفرین را در خور است و هر چه
پیدا آورده پیدایی آن سزا است یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات
او هرزه و باطل نبوده ربنا ما خلقت هذا باطلا تفسیر این اجمال و موضح این مقال
است ۵۱ نخستان نخست اغازان آغاز که نخست ندارد و آغازان
آغاز یافته نشود و جاوید انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی و ازلی و ابدیست

که ابتدایش نبوده و انتهایش نباشد ۵۲ چیستش آئین و چه چیزش همه چیز
پدید آورد و چیستان انگیز و چه چیز است پدید کرد در شرح این فقره اطناب کلام نمی بضرور است که بی گزارش آن هو برای این مطلب اندکی بد شواند باید دانست که اگر از چیزهای مختلفة الحقایق چون انسان و اسپ ماهیت مشترکه در خواهند بلفظ چیست آن و بعربی ما هو سوال رود پس آن ماهیت مشترکه بجواب واقع شود همچو حیوان و آن ماهیت جنسی باشد که چیستش گویند بجیم فارسی و یای تحتانی معروف و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و سکون شین معجمه و اگر از اشیاء متفقة الحقایق چون زید و عمر که از افراد انسان اند پرورش کرده شود بلفظ چه چیز است آن و بعربی ای شی هو فی ذاته سوال کنند و ماهیت متفقه که نوع باشد جواب بود چون انسان که تمام ماهیت زید و عمر است پس تمام ماهیت نوعی را چه چیزش گویند بکسر جیم فارسی و های هوز و کسر جیم فارسی و تحتانی معروف و کسر زای معجمه و سکون شین معجمه پس میگوید که ایزد تعالی ماهیات جنسیه و ماهیات نوعیه و نیز اجناس و انواع را آفریننده است

۵۳ ادتیکان وادی و هوئی واویش و هویش آشکار اگر واو نما پدید اوراوست وجزو نباشد اویش بضم اول و سکون واو و کسر یای تحتانی و سکون شین معجمه کلی عرضی و همچنین هویش بضم های هوز و واو و کسر تحتانی و سکون شین معجمه و فرق همین است که اول در عرض عام و ثانی در خاصه مستعمل آدتیکان بکاف فارسی معروض که آن کلی عرضی پنهان نماند که چیستش و چه چیزش ماهیت ذاتیه است و اویش و هویش کلی عرض لازم ماهیت پس این کلی عرضی اگر نوعی از انواع مخصوص بود از خاصه مانند و بدری زفان هویش همچو خندیدن که لازم عرضی مخصوص نوع انسان است و اگر مخصوص نبود از اعرض عام و بدری اویش گویند چون رفتار و جنبش که لازم ماهیت حیوان است و نوعی از انواع مختص نیست پس می گوید که او تعالی آفریننده ذاتیات و عرضیات است که همه را بحکمت و قدرت خود بظهور آورده ۵۴

پروردگاران پروردگار و دارایان داراو دارنده هر دارنده و پرورنده همه

پرورنده ترجمه و سعتمنگان فرشتگان یعنی پروردگاران صوری چون ملوک و
سلاطین و پدر و مادر را پروردگار اوست و حافظ الحافظین است ۵۵ شگفتان
شگفت و شگفتیان شگفتیده و شگفتستان آفرین و شگفترین شگفتیها گوهرش
ترجمه فرهنگان فرهنگین شگفت بروزن گرفت عجیب شگفتستان عجائب خانه
می گوید که ذات او تعالی اعجب العجائب است که هرگز بتصور در نیاید و هرچه عجیب است
همه از و بطراز شگرف پیدای گرفته ۵۶ پدیدآور بازی و بازتر بازان آفریننده
پاکی و پاک ترین پاکان و پاکی آفرین پاک و ستایش پیداگر و ستوده آباد و در ترجمه
سمرنده فرسنگ قوله باز بباء فارسی با الف و زاء هوز لطیف و نازک یعنی او تعالی
الطف است ز لطافت آفرین و محل مجاز را که ملکوت باشد خدیو و خداوندگار
۵۷ خردان خدای هوشان خدیو هستی دهش خرد و بود بخش هوش هوش بواو
مجهول با شین معجمه عقل یعنی او تعالی مالک عقول و موجد اوست که ادراک وجودش
ارزانی کرده ۵۸ روانان خدیو کنداوند و پدیدآور ایشان است یعنی مالک
النفوس و مظهر الارواح است ۵۹ آزادان آزاد و وارستگان وارسته
که آزادان را او آزاده کرده و وارستگان را او بوارستگی رسانیده یعنی
مجرد محض است و دیگر مجردات و بسائط چون عقول و ملائکه را او بسیط و مجرد آفریده
۶۰ برین سپهران خداوند بلند آسمانان دارا و فرازین چرخان داور است
یعنی مالک افلاک عالیه ۶۱ فرودین آخشیجان خداوند و چارگوهر وارنده او
چارگوهر کنایه از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش باشند و همچنین فرودین
آخشیجان که سفلی متضاد باشند یعنی او تعالی مالک و حافظ عناصر اربعه است
۶۲ ناپیوسته آخشیجان خداوند و گسسته چارگوهر سرور است آخشیجان ناپیوسته
را او هستی پیوسته و چارگوهر گسسته را او از نیستی وارهانید گسسته بضم کاف
فارسی و فتحه سین مهمله اول و سکون سین مهمله ثانی و فتحه فوقانی و هاء هوز در آخر
بسیط مقابل مرکب و همچنین ناپیوسته ۶۳ پیوسته آخشیجان خداوند و چارگوهر

دارست آخشیجان پیوسته کن و پیوسته ساز و پیوند بخش و آمیزنده اوست یعنی خدای
عناصر مرکبه است که موالید ثلاثه باشند و چار گوهر درهم آمیخته جز از نیروی او نیست
اربعه عناصر را که متضاده و متخالفه اند با وصف تضاد و تخالف یکجا کردن مقتضای
قدرت اوست ٦٤ بنام ایزد روزی ده جاندار امرزنده نیکو کار همگاه گزارش
صفات الهی بپایان رسانید لختی از عقائد کیش بر پیغمبر دوازدهم فصل بسانه
مطالب سابقه و لاحقه بسم الله تصدیر کرده ٦٥ این سخن همه خوبست ٦٦
داستنی داستنی داستنی یعنی دانستن آن ضرورست ٦٧ خدای و
یکتای و فروزه و نام یعنی الوهیت و وحدانیت و صفت و نام او تعالی ٦٨ در
داستنی داستنی اکنون بجسم ساسان تفسیر هر لفظ می پردازد که داستنی است خدا
هست و یکتا هست و یکتای او نه بشمارست برتر از شمر باشد یعنی بوحدت عددی
واحد نیست چه وحدت عددی هر واحد رست مخصوص بخدا نیست و فروزهای
رسائی دارد یعنی صفات کمالیه و نامهای او بسیارست چنانچه ده و نه وجای دیگر
صد و چنین هزار و نهزار و یک نیم نام و بیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و برین هم
بسنده نتوان کرد که آن شماره در نیابد و نام که از ان راد نیز نامند براء مهمله با الف
و دال ابجد یا نام شین ست شین بکسر با راء ابجد و شین معجمه با تحتانی معروف و نون
ساکن ذات یا نام زابی شناخته که ازان نام فروزه میخوانند زاب بزاء معجمه با الف و باء
ابجد یعنی صفت شناخته بکسر نون و شین معجمه با الف و خاء معجمه ساکن و فتحه تای فوقانی
باهاء هوز یعنی معین و با این سه گونه رانش او کرده اند رانش براء مهمله با الف و کسر نون
و سکون شین معجمه معنی براندن یعنی اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود چه روان
کردن نام بر گوهر با گزارش کفیفی نیستی است او را نام گوهر گویند مانند پاک با گزارش
کفیفی است سلبی که دریافت او بر دریافت جز بش باز مان نیست او را نام فروزه خوانند
چون زنده با گزارش کفیفی است هستانی که دریافت او باز مان دریافت جز
او نیست ازا نام کردار خوانند چنانکه آفریننده قوله کفیفی بفتحه کاف عربی و کسر فا

و یای تحتانی معروف و نون و تحتانی معروف در آخر بمعنی مقوله و باب هستی بمعنی
عدم و هستانی بهای هوز و سکون سین مهمله و تای فوقانی با الف و کسر نون و یای تحتانی
معروف وجود بازمانان بهای موحده با الف و زای معجمه و میم با الف و نون و آسبته
و متعلق می گوید که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود یکی آنکه از مقوله عدم و
سلب باشد چون پاک و قدوس که بدین نام صفات ناقصه متضاده الوهیت نفی
می کنند همچو شرکت و عجز و جهل و ندامت و جز آن که شایسته بخدائی نبود و یا از
مقوله وجود و این بر دو گونه بود یا آنکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که
اثبات حیات و قیومی از بهر او تعالی است بر دیگر موقوف نیست یا بر دیگری موقوف
و تعلق پذیر است چون خالق و رازق که بر وجود مرزوق و مخلوق وابسته بود زیراکه چون
مخلوق و مرزوق بهستی نرسد خالق و رازق چون تواند بود ٦٩ زندگی و دانش و توان
دانستنی یعنی حیاة و علم و قدرت او تعالی نیز واجب العلم است و تیجم ساسان تفسیرش
می پر باید زنده است و زندگی او بروان و جان و تن نیست او بخویشتن زنده و دیگر
زندگان بدو پاینده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بروان و تن بود
لازم آید ترکیب که مستلزم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و تونگر و پاک است
دانش یزدان دانشی است که پیش از آن دانا نبوده و از اندیشه دور است یعنی علم
او تعالی تصوری و تصدیقی نیست زیراکه تصور حصول صورة فی الذهن است که آن
مقتضی جهل قبل از حصول آن صورت و معهذا خواهان محل ارتسام صورت و
او تعالی شانه ازین هر دو بری و پاک است ریزه دانه در هستی نیست که بران آگاه
نباشد و دانهای ریگ همه میداند این بیان شمول و احاطه علم خداوندی است که
بر همه موجودات محیط است و لا یعزب ذرة من علمه یعنی ذره هم از علم او پنهان نیست
و این دانش او براین همیش است یعنی ازلی ابدی است و خواست یزدان چنان است
که همه انگیخته خواسته اوست از جهانیان خواهند که یک سر مو از جهان کاهند یا بیفزایند
نیچ است او نیارند نیارند از بارستن بمعنی توانستن یعنی بی اراده الهی کمترین کاری

بهویدای رسیدن نمیتواند و توان یزدان انچنان است که هرچه خواهد آرد دگر جز چون خجی دی
یعنی افریدن خدائی دیگر بقدرت توانا خداوند نیست چه اگر افرنیدان افریده مخلوق
خواهد بود و مخلوقی خدا نبود و چون خدا نبود مثل خدا تعالی نباشد ۷۰ سخن خداو نامه
خداو فرشته خداو فرسته خداو استی فرشته بشین معجمه ملک و بسین مهمله رسول
و فرستاده و تفسیرش میگوید سخن خدا نه بگلو و کام و زبان است آن خواستی و گفتی بی این
که چون پرود فرشته سالار بهمن بهستی پیوست و زین خامه یعنی بوساطت عقل اول
که بهمن نام دارد و بگاریستن دیگر موجودات بمنزله خامه و قلم است و در دست کاتب بدست
تیر و جهان را نگاشت یعنی بوساطت و میانجی عقل اول بید قدرت خود جهان را
نگاریستی براراست و یزدانی نامه دوست نام نخستین دوگیتی است و انرا همین نامه
و بزبان فراز آباد فرزد ساتیرش نامند که همین نامه یزدان باشد بزبان فراز آباد
زبان آسمانی دوگیتی بضم دال ابجد و واو مجهول و گاف فارسی و تحتانی مجهول و تار
فوقانی و تحتانی معروف چونکه مصالح امور معاد و معاش دران نامه مذکور است
دوگیتی نام یافت و نامه دیگر دساتیر است که جم ازرامه آباد و دیگر پیغمبران ازمه آباد تا
من یافته اند و آن ارتنی است که بر دل تابد نه باد نواد این باد نوا انرا کالبد است
بهر شنوانیدن و این را بفراتین نواد دریک و ساتیر خوانند که همین نامه یزدان باشد
جم بمعنی معنی و همچنین ارش کالبد بضم بار ابجد و سکون دال مهمله قالب فراتین بفتح
فا و رار مهمله با الف و تار فوقانی با تحتانی معروف و نون بمعنی فرازین و علوی و
آسمانی نواد بفتحه نون و واو با الف و دال ابجد بمعنی گفتار و سخن دریک بفتح دال
ابجد و رار مهمله و سکون تحتانی معروف و کاف عربی کهین دساتیر بدال مهمله مفتوحه
و سین مهمله با الف و فوقانی با تحتانی معروف و رار مهمله نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی
پیغمبران میرسد معانی می باشد صوت و گفتار از بهر آن معانی قالب است که بدان قالب
متمثل شده دیگران را در دل بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ دریافتن دشوار حالا
است پیغمبران می پر باید و همین پیغمبر بشر خرد است که اوست پیام بسیار یزدان و میانجی

خداو آفرید گانش و او آنگیخته شد بخواندن سراسر هستی زیر بر فکان از آزاد و نارسته و فرازی و شیبی و اوست پرورندهٔ همه و این فرزفرجیشورست بزبان دساتیر و بپارسی دری همین پیغمبر باشد اعراب یعنی فرز و فرجیشور در اغاز نامه مه آباد گذشت میگوید که اول پیغمبر که همه را بسوی آفریدگار رهنما شود عقل است و دوم پیغمبر مردم و او را برانگیخته اند تا فرود بان رهنما خوانند یعنی غرض از بعثت انبیا انست که زمینیان را بسوی یزدان رهنما شوند و آفریده را با فریدگار خویشی و تعلق بخشند ۱۷

کهنه و نو و پاینده و ناپای دانستنی کهنه قدیم و نو حادث پاینده بباء فارسی دراز روزگار ماننده ناپای بنون با الف و بای فارسی با الف ناپایدار مقابل پاینده و تفسیر این فقره می بر باید از کهنه گی خرد وران و سپهر را خواهد که باس است و پدید آمد او را اغاز نیست و جای فرشتگان و نزدیکان خداوند است کهنه گی بضم کاف عربی و سکون هاء هوز و فتحه نون و هاء هوز ساکن و فتحه کاف فارسی و یای تحتانی معروف و نزد کشیده کهنگی و قدم بالزمان باس بباء ابجد با الف و سین مهمله قدیم مقابل حادث و نو انچه زیر سپهر ماه از اخشیجان فرو بندد و دیر گسلد و باز پیوندد و هم گشاده گردد یعنی حادث بالزمان مراد است از مرکبات عنصری که بانعقاد و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شتی میگردد و مایه اخشیجان هم باس است مایه هیولی و ماده که محل صورت است و غیر مفارق از ان چه صورت از هیولی و هیولی از صورت دوری نگزیند و پاینده در فرودین جهان روان است و دیگر چیزها در هم می گردند یعنی نفس ناطقه که ببدن تعلق دارد پاینده است گسستن پیوند جسم و از هم ریختن پیکر جسمانی زیانش نمی رساند و زیردستان خود پایدار و استوار است و خانه ما انست زیردستان بزاء معجمه مفتوحه و فتح باء ابجد و سکون راء مهمله و فتحه دال مهمله و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم بالا و جهان فرازین و ناپای پیوند اخشیجان است که ما بازارگانی اینجا آمده ایم یعنی آمدن ما درین جهان ناپایدار که از پیوند عناصر و ترکیب اخشیجان صورت گرفته و باز بگشادن

این پیوند از هم می افتد از بهر آنست که سرمایه عرفان و یزدان شناسی را با یزدپرستی
و کردار نیکو و گفتار خوب بافزایش آورده چون سرمایه وافی و بضاعت کافی در دست
افتد نشیمنی که آرامشگاه ما بود رخت کشیم و سود رسان سرمایه ره آوردی سازکنیم
و بسروشی کده بازگشائیم و بدیدار یزدان و همنشینی سروشان جاویدان در آن
شادمانی کده شادمان زئیم و دیگر رو بدین خاکدان نیاریم مرد هوشیده دریاب
دریابد که عالم سفلی کاروان سرای است که قافله ارواح از بهر سود کردن بسرمایه
که در دست دارد دران چندی اقامت می ورزند و هرگاه خواسته در دست
می افتد بدینه باشگاه خود رو می آرند نادان منشان با برش دیدار سود کردن
بزبان می افتد که برشته کرداری زیسته آن نخستین سرمایه از دست بدهند انجام
بناکامی و اندوه این نشیمن خانه می گزارند ۲ ۷ جهانیان و آزاد و نا آزاد داشتنی
یعنی مصنوعات را داشتن ضرور است تا صانع را نشان دهد ۳ ۷ خرد و روان و
آسمان و اختر داشتنی که بداشتن ایشان سوی یزدان راه یابند ۴ ۷ آتش و باد و آب
و خاک داشتنی ۵ ۷ خوی و منش اخشیج و مایه اخشیج و آنچه میان آسمان و زمین
شود چون ابر و باران و مانند آن داشتنی ابر و باران وغیره را کائنات الجو و بدری
زفان میانه بودان گویند که در میان آسمان و زمین پیدای بگیرند ۶ ۷ نی و
رستنی و جانی و مردم داشتنی یعنی موالید ثلاثه هم واجب العلم است غرض حقایق
الاشیاء ثابته بدانستن ضرور است ۷ ۷ نیک و بد و داد و ستم داشتنی و توضیحا
می فرماید چنانکه کار یزدان همه نیکی دانی و آنچه بدی کنی از خود شماری و نیکی را
نیک دانی و بد را بد نه آنکه توانمندی را بینوا کنی که او را نیکوهی این است و این بدی را
نیک شماری توانمند بفتحه نون و واو با الف کشیده و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد
یعنی مایه دار مقابل بینوا و همچنین بد کردن را خوب نگیری و داد که کار دادگر است
شناسی و بر و ستم نه بندی یعنی بر خداوند تعالی که عادل است تهمت ظلم نه بندی
که ستم بنده بر روان خود کند دادار از ستم همه دور است و بدانی که زند بارگشتن

حتم است و این را داده نامی زند بار بفتحه زار هوز و سکون نون و دال ابجد
و بار موحده باالف و رار مهمله جانور بی آزار چون آهو و گوسپند که بکس آزار نمی رسانند
نامیدن نام کردن ۷۸ کیفر نیک و باداش بد و بهشت و دوزخ دانستنی کیفر
بفتحه کاف عربی و سکون تحتانی و فتحه فا و سکون رار مهمله جزا باداش بار فارسی
باالف و دال ابجد باالف و شین معجمه سزا ۷۹ کرفه و گناه و مهر و خشم دانستنی
کرفه بضم کاف تازی و سکون رار مهمله و فتحه فا و هار هوز ساکن ثواب ۸۰ پیغمبر
و جانشین پیمبر و جوینده و دانا را دانستنی است ۸۱ دانستنی دانستنی دانستنی چون
این فقره آخرین عقاید بود لفظ دانستنی تکرار آورد بمراد تاکید تذکر بر سروده و
باعلام تجدید مطلب بسم الله تصدیر می کند ۸۲ بنام ایزد روزی ده جاندار
و امرزنده نیکوکار ۸۳ در رفته هنگام چون مردمان کارهای بد کردند
اباد آزاد از میان ایشان برخاست یعنی دوری گزید ۸۴ و ز دوری
او رنجها کشیدند ۸۵ تا ترا بجای او آرام دادم ۸۶ اکنون بیرون
خویش را که فرسنداج نام دارند بفرسنداج که آئین و روش مه آباد است به پیرای
یعنی شریعت مه اباد با مت خود بیاموز ۸۷ ای پیغمبر من پس از تو جهانداری
و پادشاهی و آئین پیرایش در فرزندان تو بسیار سال ماند ۸۸ چون این
آئین بیاشد باز من پیغمبر من شای کلیو برانگیزد و تفسیر این فقره پنجم ساسان بر باید
ازین جی افرام یزدان رام را آگهی می بخشد یزدان رام مطیع و پرستار خدا
که پس از پراگنده شدن این ستوده آئین شای کلیو برخیزد و باز همین نسخ
کیش را بمردم نماید و این خانه یزدانی را استوار سازد یعنی باستحکام شریعت پردازد

نامه سوم شت شای کلیو

شای کلیو بشین معجمه باالف و تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون لام و تحتانی و واو
معروف ۱ بنام هیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه

نا خوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ۳ بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۴ ای شای
کلیو بور جی الاد چون آب وبران روامی جیان بیک اسپار سال کشید مردمان
بزه کار شدند جی الاد از ایشان بیرون رفت آب بمد الف وباء ابجد بمعنی
غوث بزه کار بفتحه باء ابجد وزاء هوز وهاء هوز گناه وتفسیر لفظ اسپار خود میفرماید
باید دانست که اغاز جیان جی افرام است که یزدان او را پیرایه فرسنداج و
زیور فرسنداج ساخت فرسنداج اول نام امت وفرسنداج دوم نام کیش مه آباد
وبارسین این همایون گروه جی الاد است جی الاد بجیم عربی وتحتانی معروف وبعد
الف ولام با الف ودال ابجد از بزه کاری مردم گوشه از جهان بگرفت فرسنداج
کیشان صد هزار را اسلام گویند وصد سلام را سمار نامند وصد سمار را اسپار
خوانند در دودمان جیان کیش پیرای وکشور خدیوی یک اسپار سال باید سلام
بفتحه سین مهمله ولام با الف ولام سمار بفتحه سین مهمله ومیم با الف وراء مهمله اسپار
بفتح الف وسکون سین مهمله وباء فارسی با الف وراء مهمله چون صد هزار که بهندی
زبان لاک نامند در صد ضرب کرده شود انرا کرور گویند وصد کرور را ایک ارب
نام گزارند پس میگوید که یک ارب سال نبوت وسلطنت درخاندان جیان مستقر
ماند ۵ اکنون ترا گزیدم وبه پیغمبری فرستادم ستایش کن مرا چنین ۶
بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۷ بلندی وفرازی تو خدیو وخداوند
قوله بلندی یعنی بلند هستی ۸ ازتست درود وسوی تست درود ۹
توی هر آمینه هستی وناگزیر بودنی ونیست ناچار هست وناگزیر باش جز تو یعنی
واجب الوجود وضروری البقا بجز تو دیگری نیست ۱۰ توی پرستش سزای پرستش
سزایان ونیست پرستش سزاوار جهانیان جز تو ۱۱ یکتائی شکوه برتر یعنی واحد
هستی ۱۲ ودرود سترگ ترو آفرین بزرگتر قوله درود سترگ تر وهمچنین فقرات دیگر
معطوف اند بر قوله شکوه برتر ۱۳ درشید شکننده ترو زبردست تر وتوشنتر

و درخشان تو ۱۴ و بزرگی و کئی و شکوه بلند تر و برتر کئی بفتح کاف عربی و
تحتانی معروف و را کشیده با عظمت و جلال هستی ۱۵ رسای دست تر و درستی
رساتر ۱۶ و بخشش رسیده تر و دده رساتر دده بکسر دال ابجد و سکون هاء هوز
بمعنی دهش و عطا یعنی همه عطاست زیرا که صفات او تعالی عین ذات اوست
۱۷ و خوی کشاده تر و نیکوی کشیده تر ۱۸ و فروغ ستوده تر و روشنی بهتر
۱۹ و گرامش رساتر گرامش بکسر کاف فارسی و راء مهمله با الف و کسر میم و سکون
شین معجمه قدر و منزلت رساتر کامل تر ۲۰ و پر توانشکاراتر ۲۱ و بزرگی
استوارتر ۲۲ و بخش خوشتر ۲۳ و تنستان و پیکر آباد و تنان گرد و گرستان
کشاده تر و دراز تر و پهن تر و ژرف تر تنستان عالم اجسام پیکر آباد عالم صورت
تنان گرد بکسر کاف فارسی و سکون راء و دال مهملتین مجمع اجسام کردستان
بفتح کاف عربی و سکون راء مهمله و کسر دال و سکون سین مهمله و تای فوقانی با الف
و نون جای کردار و محل اعمال و افعال یعنی مصنوعات خدا بسیار کثیر و وسیع
است که انتهایش کس ندریابد ۲۴ خوبی رخشنده تر و بهی تابان تر ۲۵ گوهر و
هرامینکی گرامی تر و بخشنده تر یعنی وجود و وجوب او تعالی گرامی تر است و فیض
تر که همه را بشرف وجود مشرف فرمود ۲۶ خردستان و هوش آباد پاک تر
و ویژه تر خردستان بکسر خاء معجمه و فتحه راء مهمله و کسر دال ابجد و سکون سین
مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم عقول و همچنین هوش آباد ویژه بکسر واو
و تحتانی معروف و زاء فارسی مفتوح و آخر هاء هوز خاص و خالص می گوید عالم
عقول که آفریده تست پاک تر است ۲۷ و روانستان پیداتر روانستان
عالم ارواح ۲۸ بزرگی و سترگی تو ۲۹ آفریننده و پیدا کننده همانه
و دانکش همه یعنی خالق همه ممکنات بی ماده و بی هنگام و توضیح لفظ دانکش
می سراید باید دانست دمان چندی گردش آسمان بزرگ است و خویشی ناپاینده
و نادرست چون نو پدید آمده و تازه شده های روزانی را خویشی بگردش آسمانها

و چرخ و سپهران و این را بفراتین نواد زردان گویند قوله خویشتی بخاء معجمه و واو معدوله
و یاء تحتانی و شین معجمه با یای تحتانی معروف نسبت و اضافت ناپاینده غیر مستقر
تازه شده احوادث چرخ دور و گردش می‌گوید که دمان بفتح دال ابجد و میم با الف
و نون حرکت فلک الافلاک است و نسبت متجددات و حوادث است یا حوادث
و متجددات دیگر چنانکه آنات و ساعات نهاری و لیلی را با حرکات فلک الافلاک
و دیگر اسماها که هر دو متجدد و غیر مستقر اند که جزوی ازان با جزو دیگر یکجا و فراهم
شدن نمیتواند ٣٠ نخست و رنخست گران و اغاز و راغاز وران ٣١
هستی ده همه او چیزیان او چیز بضم الف و واو مجهول و جیم فارسی و تحتانی معروف
و زاء هوز ساکن معنی ماهیت و حقیقت او چیزی بیاء تحتانی معروف صاحب
ماهیت یعنی موجد همه ذوی الماهیت ٣٢ اشکارا کن همه ابنان پیدا و ساز
همه اویان و هویدا ساز المستان و فروزنده اوستان آن بمد الف و سکون
نون تشخص که بدان افراد متفقة الحقیقه متمایز شوند چون رنگ و غیره عوارض انی
بروزن کانی صاحب تشخص انیان جمع انستان بمد الف و کسر نون و سکون سین
مهمله و تاء فوقانی با الف و نون محل تعینات و تشخصات اوی بضم الف و واو
ساکن و تحتانی معروف با هویت اویان جمع اویستان محل هویات ٣٣ شوند
ور شوندان شوند بفتحه شین معجمه و واو مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد سبب
و باعث و ماده هر چیز شوندان جمع شوند ور بفتح واو و سکون راء مهمله یعنی باعث
کن بواعث و سبب الاسباب ٣٤ پرورد کار پرورد گاران ٣٥
کردگار شگفتیها و از انچه شگفت تر شگفتها ست ٣٦ پدید آور ویزه بوها
و اشکارنده پاک باشان و از انچه ویزه بو ترویزه بودان و پاک باش تر پاک
باشان است ویزه بو بیاء ابجد و واو معروف خالص شونده ٣٧ پرستش
سزای خردان که کارگر کننده گوهران و آراسته از اینگینیان و جاه و سوها انگینی
بکسر الف و سکون یاء تحتانی مجهول و سکون تاء فوقانی و کسر گاف فارسی و یاء تحتانی

معروف و نون تحتانی معروف خانه داری و تاهل ایکینان جمع می گوید که قابل
پرستش عقول است که وارسته اند از تعلقات جسمانی ۳۹ و ایشان اند رسیدگان
و نزدیکان یعنی عقول و اصلان و مقربان بارگاه الهی ۴۰ و پرستش سزای
روانان یابنده پاک و ویژه از در آمد جای روانان یابنده نفوس مدرکه که
بری اند از حلول در محل ۴۱ تافتن و تابیدن و پرتو یدن در تنان صفت
روشن بودن نفوس در اجسام یعنی با وجودی که نفوس در اجسام روشنی افروز اند
اما حلول نکرده اند دران صرف متعلق تدبیر و اصدار افعال متعلق اند ۴۲
پردازنده و گردانده و دارنده تنان را یعنی نفس کارکن و بحرکت آرنده و حافظ
تن است ۴۳ نه پیوندیدن و پیوستن و سودن و برماسیدن برماسیدن بفتح
با ابجد و سکون را مهمله و میم با الف و سین مهمله با تحتانی و دال و نون لمس کردن
و دست مالیدن یعنی نفس با جسم مرکب شده یا لمس کننده یا ساینده نیست
۴۴ بهره ور و فر برا ز بهمان خردی و ان نفس نصیب گیرنده و شوکت برنده است
از عالم عقول ۴۵ از نشست آغاز ایشان و سویت گران ایشان یعنی بدایت
نفوس و نهایت نفوس و عقول ار نمت ۴۶ پرستش سزای همه تنان بخشنده
و گرامی سپهران که بازداشته شده اند از پاره گشتن و دریده شدن و بستن و
گرفتن پیکر و باز گذاشتن پیکر یعنی قابل پرستش اجسام فلکیه که افاضه فیوض می کنند
و بری و بر کنار هستند از پاره شدن و خرق و قبول کردن صورتی و ترک صورت
اول یعنی تغیری در افلاک نیست ۴۷ و پرستش سزای فروغان و درخشان
که ایشان فروغنده و درخشنده و بلندان اند یعنی قابل عبادت انوار و اضواء
که روشنی بار و رفیع المقدار اند ۴۸ و پرستش سزاوار همه آخشیجانیان ویژه
و ناآمیخته ایشان و ناویژه و آمیخته ایشان آخشیجانی عنصری که منسوب بود بسوی عنصر
یعنی قابل عبادت عنصریات بسیطه و مرکبه ۴۹ پاکی ویژه بی آلایشی و نگارنده
ای پرستش سزای زنده و زنده گر یعنی حی و محیی خود حی و قیوم است و دیگران را زنده

کرده ای برپادارندهٔ هستی ای قایم دارندهٔ موجودات ای خوانده از بدی سوی نیکی

ای پاک ناآلایش ای پروردگار وخشگان شیدان برزای شید شیدان ای

خداوند بوباش وروکشان بوباش بضم باء ابجد وواو معروف و باء ابجد باالف

وشین معجمه قدیم وجاوید روکش بفتح راء مهمله وسکون واو و فتح کاف عربی و

شین معجمه ساکن اول دهر ومعنی این هردو لفظ بیان حد و اصطلاح خود می سراید

بوباش خویشی دادن ناپاینده است بپاینده چون خویشی گردشها وسپهران

یعنی نسبت غیرمستقره که حرکات اند با افلاک که مستقر و پایدار مانده هستند ۵۰

از تو تا اغازه و توجاوید نااغازه بنون باالف و مد الف باغین معجمه باالف وزاء

هوز مفتوح وهاء هوز ساکن ازل جاوید آید یعنی ازلی وابدی هستی ۵۱ توی

هستور همه وهر چیز که فروزیده وستاییده گشته بگوهری یاناگوهری یابیشی وبیی وشمار

وبسیاری ویکتایی ویگانگی یاکنندگی یاکرده شدگی قوله هستور بفتح هاء هوز وسکون

سین مهمله وضم تاء فوقانی وواو معروف وراء مهمله بروزن گنجور اصل هستور

بفتح واو وسکون فوقانی یعنی موجد ومبدع فروزیده موصوف وهمچنین ستاییده

گوهری بیاء تحتانی جوهریت که قیام بالذات باشد ناگوهری مقابل آن یعنی قیام

بالغیر که عرضیت باشد یعنی توی موجد جوهر وعرض وبیش وکم وفاعل ومنفعل یعنی

هرچه بهر صفتی که هست بایجاد آورده تست وبابداع کشیدهٔ تو ۵۲ توی انجام

خواستان یعنی آخر همه خواهشها ۵۳ فروبرده گوهران پاکان دردریاهای

شیدت یعنی ذوات مقدسه درانوار تو مستغرق اند ۵۴ دیدت چشمان پاکی

بتاب وپرتو گوهرت یعنی نور تو دیدهٔ مقدس رامشاهده است ۵۵ تیره وتار یکی

وپریشان آنکه دیدت بگردایش خرد گردایش بکسر کاف فارسی وسکون راء مهمله

ودال باالف وکسر تحتانی وسکون شین معجمه یعنی فراهمی ودر نسخه لفظ گرداپش بکسر باء

ابجد وشین معجمه دیده شد معنی اش ژرفای وعمق وتفسیرش می پراید که تیره وپریشان

آن کسی که خواهد خدا را بفروغ خرد چنانکه اوست ببیند زیراکه خرد باهمه پایه او را

چنانکه اوست در نیابد و این نه از نارسائی و کوتاهی خرد ماست این از تنگی و بزرگی
و برتری گوهر جهان داور ماست ٥٦ بدرستیت و بدرستی خود تو فراری و بلندی
از همه چشمان و چشمانیان به شیدت یعنی نور تو از چشم و آنچه منسوب بود بچشم بلند
تر است و تفسیر این فقره می پر باید بدرستی و رسائی خود تو بلند تر آمده از دریافت
چشم از شید گوهر و بود تابناک ٥٧ آنچنان که نگراند و نه پیوندد بتو چیزی و نه
گسلد و نه جدا شود از تو چیزی قوله نگراند یعنی برگران نشود می پر باید یا بر یزدان
اروند گوهر اوست یا به بیائی تحتانی با الف و فتحه بای ابجد و های هوز ساکن ادراک
نابه هیچ رو در و پیوندد بپوست و شمرد بیکر نه بندد بس هستی پذیری چیزها و بودن ایشان
آن باشد که آنان را با هستی یزدان آویزه و چنگ زدن گزیده است و از دادار
هستی بخش بر ایشان پرتو است نه آنکه هستی مر ایشان را تاوریده یا در ایشان گرد آمده
تاوریدن بتای فوقانی با الف و واو و رای مهمله و تحتانی معروف و دال و نون بمعنی
عارض شدن می گوید که عینیت ادراک با ذات او تعالی از آن گفتم که در ذات
او تعالی هیچ وجه ترکیب و تعدد لازم نیاید و وجود اشیا عبارت ازین است
که وجود اشیا پرتو وجود اوست نه این که آن وجود باین اشیا عارض شده یا در
ایشان فراهم آمده و مجتمع گشته ٥٨ پوشیده و نهان گردیده از سخت
آشکاری و ویش پیدائیست و رسائی شیدت ویش بکسر واو و تحتانی معروف
و شین معجمه بمعنی ویژه که خالص و خاص باشد می گوید که نهان بودن ذات خدا از
دیدن چشم بسبب بسیاری ظهور و خلوص وضوح و کمال نور اوست ٥٩ و نیست
کانت که شیدانی ترها و شکننده ترها و چیره ترها و ناوبادیان و ازادان و ازسکان
و تنی ها و مایه ها اند دشمن و سرکش و نه برابر و گردنکش و نه بازدارنده و نه زدود
و از پایه فرد افتادن و نه نیست شدن و ناچیز و نابود گشتن یعنی کسی از بندگان
که نورانی تر و غالب تر و وارسته از اجسام سفلی و بری از ماده باشند دشمن
از تو نیست و نه بازدارنده و مانع تو از کاری و نیست و محو شدن و تنزل و

معدوم گشتن و به نیستی رسیدن بگوهر تو ٦٠ و نتواند مردم ستاید ایشان را آیا ستاید
کمتر ایشان را کمتر پایه چیزی که سزاوار و درخور باشد بر ستایش یعنی مردم ستایش کردن
آن بندگان خدا که شیدانی ترها و وارسته ترها انداز ماده و جسام سفلی مکن نیست
چنان ستایش که درخور لایق بکمال ایشان باشد ٦١ چگونه و چسان با ستایش
کردن بر انکسی که فرو برده ایشان را در شید گیش که کی تروشکننده کیش که شکننده
ترست و چیزی اش که چیز ترو ترو لانیده و گسلانیده و گداخته در بر تو بزرگی او که بزرگتر
است و فروغ سترگی اش که سترگ ترست برابر شید نور کیش بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی
و سکون شین معجمه جباری و قهاری کی بفتح کاف و تحتانی معروف پاکیزه و لطیف
و نهاد چیز بجیم فارسی و تحتانی معروف و راء مهمله غالب تروالانیدن در آوردن چیز
در چیزی میگوید خدای را که عقول را در نور خود که لطیف ترست و جباری خودش
که غالب ترست و سطوتش که قادر ترست و عظمتش که عظیم ترست برابر و علی الاتصال
فرو برده و مستغرق کرده باشد ستودن چگونه و چه سان ٦٢ فرو ماندند و ناچار
شدند و ناتوان و درمانده شدند فرورشگران و ستایندگان از فروزه کیش او در
پایه قوله فرورشگر بضم فا و ضم راء مهمله و سکون واو و کسر راء مهمله و سکون شین
معجمه و فتحه کاف فارسی و راء مهمله ساکن مدح کننده فروزشگران جمع می گوید که از
صفت سطوت رتبه او ستایندگان همه ناچار شدند ٦٣ راست بوش یا
بدکیش گردد آنکه گماند و پندارد که ترا چونی و چگونگی و چندی و کجای و نهادی یا ناگوهر
از ناگوهران یا فروزه از فروزه هاست قوله راست بوش براء مهمله با الف و سین مهمله
و فوقانی و باء فارسی با واو مجهول و شین معجمه کافر بدکیش باطل مذهب گمانستن
پنداشتن و وهم کردن چونی و چگونگی کیفیت چندی کمیت یعنی چند بودن نهادی
وضع ناگوهری عرض یعنی کافر است کسی که پندارد ترا از معقولات عرض همچو کیفیت
و کمیت و جز آن ٦٤ بگر ناگزیری و ناچاری و گزارش کردن در یابید
یعنی اگر از بهر دریافت کنانیدن و در دلها نگارستن تمثیلا عبارتی گوید که از آن

لحوق عوارض فهمیده شود مضایقه ندارد چنانکه شال وادنش نور شمع در فانوس
که خواهان کیفیت و کمیت و این دو وضع است ۶۵ نوی فراز دیر بالا و بهی
و بهبود و هش و ستایش و ستودگی و خوبی و نیکوئی هش بکسر با ء ابجد و کسر ها ء هوز
و شین معجمه یعنی بهی و نیکی ۶۶ نوی خدای انجنان که نیست پرستش سزای
جز تو ستید شیدان ستوده فرنگوئیده بکنده دور کز بدیها بکند بفتحه با ء ابجد و فتحه
گاف فارسی و سکون نون و دال جا و مقام نکوئیده بهمزه و تحتانی معروف محمود
و پسندیده ۶۷ خواهان و مهر خوبان اند نوهران با کانت سویت ۶۸
فروتن و زیر دست گشته است گردنان هستی پرپر فنگان میان بست و در پنجه
پیرویت یعنی همه موجودات در قبضه قدرت تست ۶۹ بار گرایشته و کار ساز
خویش و همه کن خود شمرده خود را باز داده اند روانان و بزرگان بر تو یعنی نفوس
خالصه مقدسه ترا وکیل و فاعل مختار خود دانسته خود را بتو سپرده اند ۷۰
نوی فراز و برد بالا و انجیری که نگراند و بجیری گران نگیرد نگمراند مشتق از گرانستن
یعنی منتهی شدن ۷۱ میخواهم از تو فرو باری و ریزفرستی بر من شیدان
رخشنده یعنی انوار لامعه خود بر من افاضه کنی ۷۲ و سخنگوی با من بشناست
رازهای که شنوده است یعنی اسرار خود با من بگوئی ۷۳ و یاوری دهیم
بشید و زنده گردانیم بشید و نگاهداری و پاسداریم بشید و گرد آوری و فرازاوری
مرا بشید یعنی اعانت من کنی بنور خودت و زنده کنی مرا بنور و فراهم کنی مرا بنور
خودت ۷۴ میخواهم از تو ای پرستش سزا و خواست و خواهش دارم دیدارت و
فرو رفتن در دریای شکنندگی و کئی و بزرگیت قوله کئی عظمت و شوکت یعنی آرزومند
دیدار توام و در بحر عظمت تو مستغرق گردیدن میخواهم ۷۵ یاوری کن
ای پرستش سزا گروه و کسان شید و روشنی را و پاک کن و بزدای درون ایشان و مارا
و ویژه گردان و بی آلایش ساز ایشان را و مارا تا جاوید جاودان گروه شید
روشندلان نور خدا جاویدان جاوید ابد الآباد ۷۶ بنام ایزد دهنده روزی

امرزنده ۷۷ ای شای کلیو چون آیین تو برافتد بایهان پیغمبر فردان زنده سازد
۷۸ هر پیغمبری که می‌فرستم برای استواری آیین رفته است نه برکندن یعنی
فرستادن پیغمبران از بهر آنست که شریعت پیشین را که زبونی و سستی رسیده
باشد مستحکم کند نه از برای آنکه آن نخستین شریعت مستاصل کند و بر باد دهد
۷۹ این آیین بزرگ آباد است و دیگر وخشوران بخوان آیین آیند تا از آن نیکو
سازند ۸۰ داین آیین را نه برافگنم و همیشه و جاوید نیکوکاران بدین
آیین بن رسند یعنی متبعان این آیین از واصلان ایزدی بارگاه باشند

نامه شت وخشور یاسان

یاسان بتحتانی با الف و سین مهمله با الف و نون نام پیغمبری از پیغمبران ایران ۱
پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده
آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
بنام مهربان خدای ۴ بدان ای یاسان پور شای مهبول چون یک شمار سال از خسروی
و فرمان دهی شایان گذرید پدر تو که شای مهبول باشد بدکاری مردمان دید و از میان مردم
بیرون رفت قوله شای مهبول بشین معجمه با الف و تحتانی و فتحه میم و سکون ها هوز و
با ابجد با واو و لام و پنجم ساسان علت بیرون رفتن شای مهبول می سراید
چه این وخشوران را تاب دیدن بدکاری نبود و گناه در دل ایشان نمی‌گشت یعنی گناه
را در دل رسولان خطور نمی‌بود چون فرونی گناه مردم پدید از میان رمید ۵ اکنون
ترا بگزیدم به پیغمبری برخیز و کیش بزرگ آباد درخشیده و ستایش کن مرا چنین ۶ بنام
مهربان خدای ۷ ای پرستش درخور دمن و پرستش سزاوار همه هستی زیر فگان از
فرودین و میدنیان که پنج یابندگان تنان اندوزیریان و خردانیان که تنانی زیریابنده
ایشان را درنیابد یابندگان بیا تحتانی با الف و کسر با ابجد و سکون نون و دال ابجد
و کاف فارسی با الف و نون ادراک کنندگان و پنج یابندگان تنان حواس خمسه ظاهری